UNIVERSAL
LIBRARY
OU-234075
UNIVERSAL
LIBRARY

بفضل خدائی تعالیٰ متضمنا از ماضی و مستقبل درین زمان مین اقتدا

دو کتاب افادت نصاب مفید طلبۂ ادب معین لسان عرب جامع مسائل صرفیہ و نحویہ

غایۃ البیان

اول مرتبہ
ایک ہزار جلد

قیمت فی جلد
ے

مسالک العربیہ

مع فرہنگ لغات و حالات نحات تالیف شیخ یگانۂ عالم ادیب فاضل اریب جامع فضائل معنوی صوری شیخ عفان آباد اعنی الرحیم الحنفی

در مطبع فیض شمع شعلہ طور واقع بلدہ کانپور رونق گزین طبع گردید

فهرست کتاب غایة البیان فی علم اللسان

مقدمه در تعریف تصریف و		دوم اسم مفعول	۲۴	فصل چهارم در بیان همزهٔ وصل	۵۴	باب چهارم در وقف	۷۵
بیان موضوع و غایت و ذکر فضل آن	۲	سوم اسم تفضیل	۲۵	فصل پنجم در اعلال	۵۵	حرف موقوف علیه ساکن آید	
باب اول در ذکر کلمه	۳	چهارم اسم آله	″	فصل ششم در ادغام	۶۲	الا در قوافی	۷۷
فصل اول در تعریف کلمه	″	پنجم اسم ظرف	″	شرائط ادغام	۶۳	وجوه غیر متعارفه وقف	۷۹
فصل دوم در تقسیم فعل	″	ششم صفت مشبه	۲۶	نوع اول در بیان حروف هجا		باب پنجم در بیان امالة	۸۰
فصل سوم در بیان علامات افعال		فصل ششم در بیان جامد	۳۱	و تعداد آن	۶۴	امالهٔ فتحهٔ منفرد و امالهٔ ضمه	۸۱
ثلاثی مجرد و شرائط آن	۶	رد بعض اوزان مسموعی بعض	۳۲	نوع دوم در بیان مخارج حروف	۶۵	باب ششم در بیان مثنی و مجموع	
فصل چهارم در بیان ابواب		ابنیهٔ رباعی مجرد	۳۳	تشریح اسنان انسان	″	و در آن چهار فصل ست فصل	
رباعی مجرد و مزید فیه	۹	ابنیهٔ خماسی مجرد	۳۴	طریق استخراج مخرج	۶۶	اول در مثنی	۸۲
فصل پنجم در بیان ابواب		فصل هفتم در بیان ابنیهٔ		فروع فصیحه	″	همزهٔ محدوده	″
مزید فیه ثلاثی	″	مزید فیه ثلاثی و جز آن	″	فروع غیر فصیحه	″	رد محذوف	۸۳
فصل ششم در بیان مضارع	۱۱	ابنیهٔ مزید فیه رباعی	۳۸	نوع سوم در بیان صفات حروف	۶۷	لام ذات	″
فصل هفتم در بیان امر	۱۲	ابنیهٔ مزید فیه خماسی	۴۰	ادغام دو حرف متقارب		اسم منقوش	″
فصل هشتم در بیان علامات ابواب	″	فصل هشتم در بیان ابنیهٔ مشترک	″	در مخرج و صفت	۶۹	تثنیهٔ اعداد و اسم جمع و جمع	
قسم دوم در تقسیم اسم		فصل نهم در بیان مقصور و ممدود	۴۴	تفصیل الادغام بین المتقاربین	۷۰	و اسم جنس و علم مرکب	″
و در آن نه فصل ست	۱۷	الف مقصوره	۴۵	تای تفعل و تفاعل	۷۱	فصل دوم در مجموع	۸۴
فصل اول در تقسیم سخم بیان اقسام	″	الف ممدوده	۴۶	ادغام نون و حروف لام و را	۷۲	افعل و فعال	″
فصل دوم در بیان اوزان مصدر		فائده در ابنیهٔ مشترک میان		باب سوم در التقای ساکنین	″	افعلت فعلت	۸۵
ثلاثی مجرد	۱۸	هر دو الف تانیث	″	الاصل فی تحریک الساکن الکسر	۷۳	فُعل	۸۶
فصل سوم در بیان مصدر		قصر ممدود و بالعکس	۴۷	وجوب الضمه	″	فُعل	″
غیر ثلاثی مجرد	۲۱	باب دوم در تقسیم لفظ و تعریفات		جواز الضمه	″	فُعل فِعل	۸۷
فصل چهارم در بیان مرة		آن و در آن شش فصل ست فصل اول		وجوب الفتحه	۷۴	فعلت	″
و هیات از ثلاثی مجرد و غیر آن	۲۲	در تقسیم لفظ و تعریف آن و اقسام	۴۸	اختیار الفتحه	″	فَعلت فَعلت فعل	۸۸
فصل پنجم در بیان مشتق	۲۳	فصل دوم در بیان تعریف لفظ	۵۰	جواز الضمه و الفتحه	″	فَعال فِعال	″
اول اسم فاعل	″	فصل سوم در تخفیف همزه	″	جواز الفتحه و الکسره	″	فعول	۸۹

فعلان فعلان ۹۰
فعلی ″
فعلی فعلا را فعلاء ۹۱
فعالی ″
فعالی ″
فعائل ۹۲
فعائل فعائل ″
فواعل ۹۳
فواعیل افاعل ″
افاعیل افاعین مفاعل ۹۴
تفاعل فیاعل فعاعل ″
فعائل فعالین فعاعیل
فعالیس بفاعیل فعاویل
فعالل ″
فعالیل افاعلة فعالت ۹۵
جمع الجمع ″
الف مقصور الف ممدود
جمع مجهم بالف وتا ۹۸
رد المحذوف تا می تانیث ۹۹
الف مقصور الف ممدود ۱۰۰
فَعَل وفَعلت
فعل وفعلت فعیل ۱۰۱
فصل سوم در اسم جمع ″
فصل چهارم در اسم جنس ۱۰۳
باب پنجم در بیان تصغیر ۱۰۴
تصغیر الترخیم ۱۰۶
با جار علی الشذوذ ۱۱۰
موضوع بر تصغیر تصغیر ۱۱۱
تصغیر اسم اشاره ۱۱۲
وصول الف تصغیر ۱۱۲
باب ششم در بیان نسبت
یای تانیث زیادت ″
تثنیه وجمع یای مشدد ۱۱۳
فعیل وفعیلت ″
شواذ النسب وفعال و ۱۱۹
فَعِل وفَعِل
باب نهم در بیان جمع وقف وادا ۱۱۶
وابدال قلب وحذف
دران چهار فصل است ″
فصل اول در حروف وادا ″
طریق معرفت اصول واشتقاق
در تحقیق لفظ اول ۱۲۰
لک وانسان وسریه مؤنثه ۱۲۱
المعرفت بعدم النظیر ۱۲۲
الدخول فی وسع السابقین ″
المعرفة بالغلبه ″
تعدد الغالب ۱۲۳
الترجیح بالشبه ثم بالازید ″
الترجیح بالفک ۱۲۴
معارضة الوزن الاغلب للشبهة ″
معارضة الوزن الاقیس للاغلب ۱۲۴
فصل دوم در ابدال ″
فصل سوم در قلب ۱۲۹
فصل چهارم در حذف ۱۳۰
باب دهم در تمرین ۱۳۱
شرائط تمرین ″
خاتمه در بیان رسم خط ۱۳۴
واضع خط عربی ″
الاصل فی الخط ۱۳۶
کتابة الهمزة ۱۳۷
کتابة الالف ۱۳۸
ما یعرف به اصل الالف ″
حذف الحرف مع تلفظ ۱۳۹
زیادة الحرف مع عدم تلفظ ″
وصل الکلمة مع اصالة الفصل ۱۴۰
تمام شد

به فضل فاعل کن فیکان متعالی از زمان و مکان نسخه

غایة البیان

انطبا

در مطبع شعله طور کانپور معرض ع رسید

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی خلق الانسان وعلّمه البیان وشرّفه بالاصغرین القلب واللسان والصلوة والسلام علی محمد المبعوث بالآیات البینات غایة البیان وعلی آله واصحابه هداة السُّبل الی الجنان اما بعد میگوید ذخیر وبندهٔ فقیر عبد الرحیم بن عبد الکریم صفی پوری که این کتابی است محتوی بر ضوابط تصریف ومنطوی بر قواعد این صنع شریف بر وشی که مبتدیان را بکار آید ومتعلمان را تقویت افزاید ومتضمن است بر یک مقدمه وشش باب وخاتمه وچون مشتمل بر اصول لغت عرب است موسوم بغایة البیان فی علم اللسان گردید والله المسؤل ان ینفع به الطالبین وهو حسبی ونعم المعین

مقدمه در تعریف تصریف وبیان موضوع وغایت وذکر واضع آن

بدانکه تصریف در لغت گردانیدن چیزیست از حالی بحالی ودر اصطلاح عبارت است از علم ضوابط هائی که بدان معرفت ابنیه کلمات وعوارض حروفش ومعرفت عوارض اواخر آن که نه از جهت اعراب وبنا است حاصل باشد وموضوعش کلمه است فقط من حیث الافراد وغایت آن بعینه غایت نحو وآن صیانت ذهن است از وقوع خطا در کلام عرب واز اینجاست که تصریف را مثل جزوی از نحو شمارند واول کسیکه وضع این صناعت نمود ابو مسلم معاذ بن مسلم هرّاء است کما نُقل انّ اوّل من وضع التصریف ابو مسلم معاذ بن مسلم الهرّاء النحوی الکوفی واوّل من وضع النحو ابو الاسود ظالم بن عمرو بن حندل بن سفیان الدؤلی

باب اول در ذکر کلمه و آن مشتمل است بر دو قسم قسم اول در تعریف کلمه و تقسیم آن و تعریف فعل و تقسیم آن و بیان آنچه بدان تعلق دارد و در آن هشت فصل است

فصل اول در تعریف کلمه و تقسیم آن

کلمه لفظی است تنها که دلالت کند باعتبار وضع بر معنی مفرد و آن بر سه قسم است فعل اسم حرف ✤ فعل کلمه است که بحسب الوضع دلالت کند بذاته بر حصول معنی مصدر خود و حدوث آن از ذاتی در یکی از ازمنهٔ ثلثه که ماضی و حال و استقبال است چون عَلِمَ دانست و یَعلَمُ میداند یا خواهد دانست ✤ و اسم کلمه است که دلالت کند بر معنی مستقل نه با یکی از ازمنهٔ مذکور چون رَجُلٌ و عِلمٌ ✤ و حرف کلمه است که دلالت کند بر معنی که در غیر وی است یعنی تا وقتیکه کلمه دیگر از اسم و فعل بدو منضم نه شود معنی مستقل مفهوم و مستفاد نگردد چون مِن و الی در سِرتُ مِنَ البَصرَةِ اِلَی الکُوفَةِ ✤ و نیز دو قسم است مجرد آنکه همه حروفش اصلی باشد و مزید فیه آنکه در او اصلی بود باز اید ✤ میزان کلمات فا و عین و لام است تا اصلی را از زائد ممتاز سازند اصلی حرفی ست که در اصل و تمامی فروع آن یافته شود و در موازنه مقابل فا یا عین یا لام افتد و زائد آنکه نه چنان بود چون مُتَصَرِّف و ناصِر که بر وزن فَعَلَ و فَاعِلٌ است ✤ و ایستنی است که اصلی را از اصول کلمه تعبیر نجز از این حروف ثلثه کنند و زائد را بلفظه چنانکه گذشت الا حرفی که مبدل از تا می افتعال است تا مانعش اگر مدغم و مدغم فیه نبود و الا یکی از حروف سه گانه مذکوره پس اِضطَلَحَ افتَعَلَ است نه اِفطَعَلَ بخلاف نحو قَدَرَ اصله اِقتَدَرَ و اِضرَبَ اصله اِضتَرَبَ که فَعَلَ و اِفعَلَ خواهد بود نه فتعل و افتعل و همچنین نحو اِزَّمَّلَ و اِدَّارَکَ اصله تَزَمَّلَ و تَدَارَکَ اِفعَلَّ و اِفَاعَلَ است نه اِتفَعَّلَ و اِتفَاعَلَ و نیز حرفی که مکرر است برای الحاق باشد یا غیر الحاق تعبیرش بما تقدم آن کنند و لهذا نحو کَرَّمَ و جَلبَبَ را فَعَّلَ و فَعلَلَ گویند نه فعول و فعلب ✤

فصل دوم در تقسیم فعل

فعل سه قسم است، ماضی و مضارع و امر و این نزد بصریان است اما کوفیان امر را مقطوع از مضارع گویند نه قسمی جداگانه و نزد بعضی اصل در افعال فعل ماضی است فقط ✤ ماضی فعلیست که دلالت کند بر حدوث امری در زمان گذشته چون ضَرَبَ و آخرش مفتوح بود دائما الا وقت لحوق ضمیر مرفوع متحرک و واو جمع چون ضَرَبتُ و ضَرَبُوا ✤ و مضارع فعلیست که دلالت کند بر وجود امری در زمان حال یا استقبال چون یَضرِبُ پوشیده نماند که اکثر نحویان فعل مضارع را موضوع برای زمان حال و استقبال گویند معا بر سبیل اشتراک چنانکه لفظ عین را برای باصره و زر و جز آن

اما ابو اسحق الزجاج برای استقبال گوید فقط وابن طراوه برای حال وبس ✤ وامر فعلیست موضوع
بجهت مامورون مخاطب را بامری چون اعلم یعنی بدان ✤ فعل او دو بنا است ثلاثی آنکه سه حرف اصلی
داشته باشد وبس چون ضرب ورباعی آنکه در وچهار حرف اصلی بود فقط چون دحرج وهریک بر
دو نوع است مجرد ومزید فیه چنانکه گذشت وزیادت فعل بیش از سه حرف نبود ومضارع ومصدر
وسائر مشتقات در اطلاق مجرد ومزید تابع ماضی خود است ✤ ماضی ثلاثی مجرد را سه بنا است فعل
فعل فعل ومضارع آن را نیز سه است یفعل یفعل یفعل ورباعی مجرد را یک بنا است فعلل و
مضارعش را هم یک است یفعلل ماضی ومضارع دو قسم است معروف آنکه منسوب بفاعل
خود است چون ضرب زید ویضرب ومجهول آنکه چنان نبود چون ضرب عمرو ویضرب ✤ وهریک
ازین ماضی ومضارع معروف ومجهول برد و قسم است مثبت آنکه دلالت کند بر ثبوت فعل ومنفی
آنکه دلالت کند بر نفی آن وهریک ازین مذکور می آید بر اوزان مختلفه وصیغ متعدد پوشیده نخواهد
بود که هر واحد را ازین ماضی ومضارع هزده صیغه بایستی که بیاید موافق عدد اقسام فاعل لیکن
ماضی را سیزده است سه مشترک وباقی خاص ومضارع را یازده چهار مشترک وباقی خاص اثبات
فعل ماضی معروف فعل فعلا فعلوا فعلت فعلتا فعلن فعلت فعلتما فعلتم فعلت
فعلتن فعلت فعلنا بهر سه حرکت در عین ✤ بنای ماضی مجهول از معروف است ماقبل
آخرش را کسر دهند اگر نبود وهر متحرک را که قبل از آنست ضمه چون فعل فعلا فعلوا الخ ✤
وهرگاه کلمه نفی که ما ولا است در اولش در آرند منفی شود معروف باشد یا مجهول نحو ما فعل
ولا یفعل ✤ بنای مضارع از مصدر است بخلاف بعضی که از ماضی گویند وعلامتش چهار حرف
نائیت است که در اول آن در آید الف برای یک صیغه که وحدان متکلم است چنانکه نون برای
تثنیه وجمع آن و یا برای چهار سه ازان مر مذکر غائب را و یک ازان مر جمع مونث غائب را و
تا برای پنج و ازان مر واحد وتثنیه مونث غائب را و یک ازان مر جمع مذکر حاضر را و و ازان
مر واحد وجمع مونث حاضر را اثبات فعل مضارع معروف یفعل یفعلان یفعلون
تفعل تفعلان یفعلن تفعلون تفعلین تفعلن افعل نفعل بهر سه حرکت در عین ✤
وهرگاه علامت مضارع را ضمه دهی وماقبل آخرش را فتحه مجهول شود چون یفعل یفعلان
یفعلون الخ ✤ وهرگاه ما ولا در اول مضارع در آری مضارع منفی گردد معروف باشد یا مجهول
وما ولا تغییری در لفظش ندهد چون لا یفعل وما یفعل ✤ ولن مضارع را معنی مستقبل منفی گرداند

ومعنی نفی تاکید بلن و در آخر چهار صیغه منصب کند و هر جا که نون اعرابی را یابد بیفکند نفی تاکید بلن در فعل
مضارع معروف یا مجهول لَنْ یَفْعَلَ لَنْ یَفْعَلاَ لَنْ یَفْعَلُوا لَنْ تَفْعَلَ لَنْ تَفْعَلاَ لَنْ یَفْعَلْنَ
لَنْ تَفْعَلُوا لَنْ تَفْعَلِی لَنْ تَفْعَلْنَ لَنْ اَفْعَلَ لَنْ نَفْعَلَ ✣ ولم معنی ماضی منفی گرداند و معنی نفی
جحد بلم و در آخر چهار صیغه جزم کند اگر حرف علت بنا شد و اگر نا شد ساقط گرداند نحو لم یَغْزُ و لم یَرْمِ و لم یَخْشَ
که در اصل یَغْزُوُ و یَرْمِیُ و یَخْشَیُ بود است و قوله (شعر) اَلَمْ یَاْتِیْکَ وَالْاَنْبَاءُ تَنْمِی ✣ بِمَا لَاقَتْ لَبُوْنُ
بَنِی زِیَادٍ ✣ شاذ است و جائی که نون اعرابی را یابد بیندازد و قوله (شعر) فَلَوْلَا فَوَارِسُ مِنْ نُعَیْمٍ و
اُسَیْرَتِهِمْ ✣ یَوْمَ الصُّلَیْفَاءِ لَمْ یُوْفُوْنَ بِالْجَارِ ✣ بالاثبات شاذ است نفی جحد بلم در فعل مضارع
معروف یا مجهول لم یَفْعَلْ لَمْ یَفْعَلاَ لَمْ یَفْعَلُوا لَمْ تَفْعَلْ لَمْ تَفْعَلاَ لَمْ یَفْعَلْنَ لَمْ تَفْعَلُوا لم تَفْعَلِی
لَمْ تَفْعَلْنَ لَمْ اَفْعَلْ لَمْ نَفْعَلْ ولما نیز در مضارع عمل لم کند و بمعنی ماضی منفی گرداند همچو لم لیکن
نفی لما مستغرق است یعنی از وقت انتفا ماوقت تکلم ثابت و غیر منقطع است بخلاف نفی لم که
محتمل استغراق و عدم آن هر دو است فلا یقال لَمَّا یَضْرِبْ زَیْدٌ اَمْسِ لکنه ضَرَبَ الْیَوْمَ وَیُقَالُ
لَمْ یَضْرِبْ زَیْدٌ اَمْسِ لکنه ضَرَبَ الْیَوْمَ و نیز لَمَّا برای نفی امری آید که امید وقوع آن باشد تقول لما
یَرْکَبِ الْاَمِیْرُ لِمَنْ یَتَوَقَّعُ رُکُوْبَهُ ✣ و هرگاه نون تاکید در آخر مضارع با لام تاکید در اول آن در آید نون
اعرابی بیفتد همچنین واو جمع اگر ما قبلش مضموم و یای واحد مونث حاضر اگر ما قبل آن مکسور است نحو
لَتُخْرَجُنَّ یا رِجَالُ وَلَتُدْخَلُنَّ یا هند که در اصل تُخْرَجُوْنَ وَتُدْخَلِیْنَ بود است والا واو را ضمه دهند
و یا را کسره چون لَتُخْشَوُنَّ وَلَتُخْشَیِنَّ که اصلش تُخْشَوْنَ وَتُخْشَیْنَ است و بعد نون اناث الف فاصل آرند
نون تاکید دو نون است ثقیله و خفیفه اما کوفیان خفیفه را مخفف از ثقیله گویند نه بر اسه چنانکه نزد بصریان
است و ما قبل نون ثقیله در تثنیه و در جمع مونث ساکن میباشد و در جمع مذکر مضموم و در واحد مونث
حاضر مکسور و در چهار باقی مفتوح و نون ثقیله خود مکسور است اگر بعد الف واقع شود والا مفتوح
همچو لام تاکید لام تاکید با نون ثقیله در فعل مضارع معروف یا مجهول لَیُفْعَلَنَّ لَیُفْعَلاَنِّ لَیُفْعَلُنَّ لَتُفْعَلَنَّ
لَتُفْعَلاَنِّ لَیُفْعَلْنَانِّ لَتُفْعَلُنَّ لَتُفْعَلِنَّ لَتُفْعَلْنَانِّ لَاُفْعَلَنَّ لَنُفْعَلَنَّ
نون خفیفه حکم ثقیله دارد الا چونکه خود ساکن است جائی که پیش از ثقیله الف آید در نثر باید در اکثر بخلاف
یونس و کوفیان که وقوعش بعد الف نیز روا دارند نحو اِضْرِبَانْ وَاضْرِبَانْ در اضرب با و اضربن لام
تاکید با نون خفیفه در فعل مضارع معروف یا مجهول لَیُفْعَلَنْ لَیُفْعَلُنْ لَتُفْعَلَنْ لَتُفْعَلُنْ لَتُفْعَلِیْنْ
لَاُفْعَلَنْ لَنُفْعَلَنْ چون لای نهی در اول مضارع در آید معنی منع گرداند و در امر

لم

لما

نون التاکید

آن عمل نکند چون لایفعل لایفعلا لایفعلوا الخ و در اینجا هم روا ست که نون ثقیله و خفیفه
بطرزیکه مذکور شد در آید ✤ لام الامر که لام مکسور ست مضارع را معنی امر گرداند و در آخر آن عمل نکند
و داخل نشود بر صیغهای معروف برای خطاب و قوله علیه السلام لتزرّه ولو بشوکة شاذ ست چنانکه قولهم
لیرع بفتح اللام و قیل الفتح لغة سلیم اما هرگاه مامورین جماعت مخلوط بود میان حاضر و غائب اولی
تغلیب حاضر ست فیقال افعلوا للحاضرین و الغائبین معاً و گاهی برای اشعار برین که مامورین جماعت
مخلوط ست لام امر را با تای خطاب هم جمع کنند نحو لتاخذوا مصافکم مضارع معروف بلام امر
لیفعل لیفعلا لیفعلوا لتفعل لتفعلا لیفعلن لافعل لنفعل مضارع مجهول
بلام امر لیفعل لیفعلا لیفعلوا لتفعل لتفعلا لیفعلن لتفعلوا لتفعلی لتفعلن
لافعل لنفعل و هر دو نون تاکید بنحوی که مذکور شد در اینجا هم روا ست که در آید ✤

فصل سوم در بیان عدد ابواب ثلاثی مجرد و شرائط آن

پوشیده نخواهد بود که چون ثلاثی مجرد اسه بناست و مضارعش را نیز سه چنانکه گذشت ابوابش بحسب
مقتضای قیاس نه باید که بیاید لیکن شش باب می آید ✤ اول فَعَلَ یَفْعِلُ بفتح العین
فی الماضی و کسرها فی المضارع نحو ضَرَبَ یَضْرِبُ ✤ دوم فَعَلَ یَفْعُلُ بفتح العین فی الاول
و ضمها فی الثانی نحو نَصَرَ یَنْصُرُ ✤ سوم فَعِلَ یَفْعَلُ بکسر عین الماضی و فتح عین المضارع نحو
سَمِعَ یَسْمَعُ و این هر سه را ام الابواب و دعائم آن خوانند ✤ چهارم فَعَلَ یَفْعَلُ بفتح العین
فیهما نحو مَنَعَ یَمْنَعُ ✤ پنجم فَعِلَ یَفْعِلُ بکسر العین فیهما نحو حَسِبَ یَحْسِبُ ✤ ششم فَعُلَ یَفْعُلُ
بضم عینیهما نحو کَرُمَ یَکْرُمُ و این هر سه را فروع نامند ✤ اما فَعِلَ یَفْعُلُ بکسر العین فی الماضی و ضمها
فی المضارع نحو فَضِلَ یَفْضُلُ ✤ و فَعُلَ یَفْعِلُ بضم العین فی الاول و کسر العین فی الثانی نحو مُذْتُ
تَدِمُّ ✤ و فَعُلَ یَفْعَلُ بضم العین فی الماضی و فتحها فی المضارع نحو لَبُبْتَ تَلَبُّ از تداخل ست
یعنی ماضی از بابی و مضارع از بابی دیگر ✤ و انستنی ست که چون عمدت در بین باب تخالف حرکت
عین مضارع با حرکت عین ماضی ست اصل در عین مضارع فَعَلَ بالفتح آنست که مکسور آید یا مضموم
عام ست که کلمه ذی حلقیه باشد چون نَزَعَ یَنْزِعُ و بَلَغَ یَبْلُغُ یا غیر ذی حلقیه چون ضَرَبَ
یَضْرِبُ و نَصَرَ یَنْصُرُ هذا ما ذهب الیه الاکثر و قال ابن عصفور یجوز الامران سُمِعَ احدهما او کلاهما او لم
یُسْمَع شیء منهما و قیل ان کان الفعل متعدیا فالاصل فیه الکسر کیضرب و ان کان غیره ففیه الضم کیقعد
و قال ابوحیان و الذی نختاره ان سُمِعَ وُقِفَ مع السماع و ان لم یُسْمَع فاشکل جاز یفعِل و یفعُل

لام الامر

فعل یفعل و یفعل

ابن عصفور

ابوحیان

وقیل ان المثل یتوقف حتی یسمع وقال الفراء یکسر ✤ وہر یک ازین کسرہ وضمہ بود قسم است سماعی قیاسی
سماعی آنست کہ ثبوتش بسماع وتخصص بمواردہ خاص بود مانند کسرہ ضرب یضرب وفتحہ یفتح
وضمہ قتل یقتل ونصر ینصر ✤ وقیاسی آنکہ در اثباتش قیاس قائس را مدخلی بود مانند کسرہ مثال واوی
باشد یا یائی وکسرہ اجوف یائی وناقص یائی چون وعد یعد ویسر ییسر وباع یبیع ورمی یرمی
اما وجد یجد کقتل شاذست والفصیح یجد بکسر الجیم وقیل لغۃ عامریۃ فی ہذا الحرف خاصۃ ✤
ومانند ضمہ اجوف واوی وناقص واوی چون قال یقول وغزا یغزو وہمچنین ست ضمہ بغالبہ واکثر
چون ضارنی فضربتہ اضربہ اما ناء ینیء وطاح یطیح بالکسر شاذست چنانکہ صار یصیر وبعا یبعی
وجنا یجنی واثا یاثی والقیاس ناء ینوء وطاح یطوح قال ابن عصفور وشذ ناء ینیء وطاح یطیح
فی لغۃ من قال ہما واوی العین حلقی اللام واما من زعم یائی العین فالقیاس علی ما قال انتہی ✤
وحکی سیبویہ عن الخلیل انہما من باب حسب یحسب مثل آن یئین من الاوان فلا یکون شاذا ✤
وقد جاء علی القیاس صار یصور کقال یقول وبعا یبعو وجنا یجنو واثی یاثو کدعا یدعو وبعی یبعی الکسعی
یسعی ایضا ✤ وگاہ باشد کہ عین مضارع آن را فتحہ ہم دہند بشرط کہ عین بالا مش بالانفراد یا بالاجتماع یفعل
نہ بر سبیل مجانست از حروف حلقیہ بود چون سأی یسأی وقرأ یقرأ ونعرت الشاۃ تنعر وشأ یشأ ورنی یرنی یفتح
ونہی ینہی ونجع ینجع ونہأ ینہأ اما نجح ینجح لغت زدیست والمختار نجحت انجح کسمع ✤ وبدکن یدکن
وقنط یقنط وہلک یہلک وغصصت تغص وغسی اللیل یغسی وقلی یقلی وحظی یحظی وسلت
الشاۃ تسلی از تداخل ست ✤ وجبی الخراج یجبی وعلی السطح یعلی وابی یابی وثنی یثنی از
شواذ والمختار الفصیح غسی یغسی وحظی یحظی وسلیت تسلی اکرضی یرضی وجبی یجبی وعلی یعلی وقلی
یقلی وابی یابی وثنی یثنی کرمی یرمی وحکی عنہا یغسو وحظا یحظو وسلت تسلو وحیا یحیو وعلا یعلو
کدعا یدعو وحظی یحظی وابی یابی کحسب یحسب وقلی یقلی کرضی یرضی ✤ ومحتمل ست کہ نحو غسی یغسی
از لغات طائیہ بود چہ بنو طی یائی مفتوح را بفتحہ اعرابی کہ بعد کسرہ است بالف بدل کنند پس کسرہ
را بفتحہ چنانچہ در نحو بقی وناصیتہ بقی وناصاۃ گویند ودر دعی کہ ماضی مجہول ست دعا ہذا ما صرح
بہ الرضی ویفہم من کلام ابن مالک انہم یاتون بفتح العین فی مضارع مالا یہ یاء ولیست عینہ حلقیۃ
نحو مشی یمشی ورمی یرمی وغیر ذلک مما لا یحصی ✤ پوشیدہ نماند کہ اقتضای حرف حلقی بر ای فتح عین
مضارع استحسانی ست نہ ایجابی وحرف حلق علت مجوز ست نہ موجبہ پس فتحہ در عین برای بردہ
وہنا یہنی ووعد یعد ونحو آن لازم نیاید واز ینجاست کہ عین ہر فعل کہ وزنش مطرد بنہج واحد ست

بعلت حرف حلق تغیر می نیابد چون وَضُوءَ یَوضُوءُ بضمهما بخلاف فَعَلَ بالفتح ✤ یعنی چونکه عین مضارعش متغیر
گاهی بکسر و گاهی بضمه بجهت رعایت حرف حلق نیز متغیر شود و همچنین فَعِلَ بالکسر کما قال الشیخ الرضی
لما جاز فی مضارع فَعِلَ بالکسر مع یَفعِلُ بالکسر یَفعَلُ بالفتح وهو الاکثر جوّز واتغییر بعض المکسور الی الفتح لاجل
حرف الخلق وذلک فی حرفین وَسِعَ یَسَعُ ووَطِئَ یَطَأُ انتهی ✤ وقال ابوحیان فَعِلَ اذا کان حلقی عین
اولام فقیاسُ مضارعه الفتح والیه یرجع عند عدم السماع وهذا قولُ ائمة اللغة وعند اکثر النحویین لا یتلقی الفتح
او الضم او الکسر اولغتان منهما او ثلثتها الا من السماع انتهی ✤ دانستنی ست که چون فَعَلَ بالفتح مضاعف
بود عین مضارعش مضموم آید اگر متعدی ست چون عَدَّ یَعُدُّ ومَدَّ یَمُدُّ وگاهی مکسور هم بر سبیل شذوذ وجوبا
نحو حَبَّ یَحِبُّ لاغیر وهو قلیل والاکثر اَحَبَّ یُحِبُّ من المزید وجوازا نحو عَلَّ یَعُلُّ بالضم ویَعِلُّ بالکسر فعل بالفتح مضاعف
وهمچنین نَمَّ یَنِمُّ وهَرَّ یَهِرُّ وبَتَّ یَبِتُّ وبَثَّ یَبِثُّ وشَدَّ یَشِدُّ ورَمَّ یَرِمُّ وجزآن والاّ مکسور چون فَرَّ یَفِرُّ
ومَدَّ یَمِدُّ وضمه اش شاذ بود وجوبا نحو قَسَّ الابلَ یَقُسُّ وقَشَّ یَقُشُّ ورَشَّ یَرُشُّ وجوازا نحو تَرَّ یَتِرُّ
بالکسر ویَتُرُّ بالضم وهمچنین جَدَّ یَجِدُّ وحَرَّ یَحِرُّ وحَلَّ یَحِلُّ وخَرَّ یَخِرُّ وشَبَّ الفرسُ یَشِبُّ وشَحَّ یَشِحُّ
وشَطَّ یَشِطُّ وصَدَّ یَصِدُّ وفَحَّ الافعی یَفِحُّ وقَبَّ النبتُ یَقِبُّ ومَحَّ الثوبُ یَمِحُّ وجزآن ✤ اما فتحه عین
مضارعش در مضاعف لازم باشد یا متعدی ممنوع وغیر مسموع است الا ورد وحرف جوازا یَجَّ
یَجُّ وثَغَ یَثِغُ وحکی یونس انهم قالوا کَعَتَ یَکَعُ بالفتح ای ضَعُفَتْ وتَکِعُ بالکسر اجود ✤ ودر فَعِلَ بالکسر فعل بالکسر
یَفعَلُ بالفتح آید چون شَرِبَ یَشرَبُ ووَجِلَ یَوجَلُ وگاه باشد که یَفعِلُ بالکسر آید لزوما در وَمِقَ ووَثِقَ
ووَفِقَ ووَرِثَ ووَلِیَ ووَرِمَ وجزآن وجوزا در وَرِعَ ویَبِسَ ویَئِسَ ووَحِرَ ووَلِهَ وکذلک فی
حَسِبَ ونَعِمَ ولا یجوز الکسر فی الصحیح فی غیرهما ✤ ونحو فَضِلَ یَفضُلُ ونَعِمَ یَنعُمُ وحَضِرَ یَحضُرُ ونَکِلَ یَنکُلُ
وشَمِلَ یَشمُلُ وقَنِطَ یَقنَطُ ورَکِنَ یَرکُنُ ودِمتَ تَدُومُ ومِتَّ تَمُوتُ وطَمِثَتِ المرأةُ تَطمُثُ بکسر عین
ماضی وضم عین مضارع از تداخل لغات است نه بابی جداگانه ✤ یعنی اول مرکب است از ماضی علم ومضارع
نصر وهمچنین دوم از ماضی علم یاحسب ومضارع کرم ✤ وسوم از علم ونصر ✤ وچهارم از فرح ونصر ✤
وپنجم از علم ونصر ✤ وششم از فرح ونصر یا از ماضی فرح یاحسب ومضارع نصر یا کرم ✤ وهفتم
از علم وکرم یا نصه وهو الاکثر ✤ وهشتم ونهم ودهم از علم ونصر ✤ ومضارع فَعُلَ بالضم یَفعُلُ بالضم آید فعل بالضم
فقط چون حَسُنَ یَحسُنُ وفَقُهَ یَفقُهُ ✤ ونحو لَبُبتَ تَلُبُّ بضم عین ماضی وفتح عین مضارع از تداخل
است چنانکه گذشت وکدتَ تَکادُ از سَمِعَ ولم یرد مضعفا الا لَبُبتَ تَلُبُّ وشَرُرتَ تَشُرُّ ودِمتَ
تَدُومُ وحَبُبتَ تَحُبُّ وقَلَلتَ تَقُلُّ ولا اجوفا یائیا الا هَیُؤَ ✤

فصل چهارم در بیان ابواب رباعی مجرد و مزید فیه

رباعی مجرد یک باب است چون دحرج یدحرج دحرجة و مزید فیه آن را سه و آن بر دو قسم است بی همزهٔ وصل و با همزهٔ وصل اول یک باب است تفعلل بزیادت تا قبل فا چون تدحرج یتدحرج تدحرجا و دوم دو باب اول افعنلال بزیادت همزهٔ وصل و زیادت نون میان عین و لام چون اخرنجم یخرنجم اخرنجاما دوم افعلال بزیادت همزهٔ وصل و زیادت لام ثالث چون اقعنسس یقعنسس اقعنسسا و نحو

وہو الکلا الرطب ہفتم اِفعیلال بزیادت ہمزۂ وصل وزیادت الف ولام ثانی نحو احمارّ یحمارّ احمیرارًا و
ہمین ہمارباب سہ حرف زائدست + وزاد بضمہم اِفعَیل بزیادت ہمزۂ وصل وزیادت یای مشدد
مفتوح بعد عین نحو اِہنَبیَخ اِہنِبیَاخًا وہَیَنَّخَ ایضا + قیل ومنہ اِفتعال بزیادت ہمزۂ وصل وزیادت
تا بعد فا وہمزہ بعد عین نحو اِستِلامَ اِستِلامًا واِفعَوعَل بزیادت ہمزۂ وصل وزیادت واو
بعد عین والف بعد لام نحو اِذلَولی اِذلِیلاءً + اما اِستِکان اِستَفعَل ست من الکون ای تحول
من کون وہو العزا الی کون آخر وہو الذل بخلاف بعضی کہ افتعل گویند از سکون والفش را الف
اشباعی لازم بطریق شذوذ + وملحق نوزدہ بابست + وآن بر دو قسم ست ملحق برباعی مجرد و
ملحق برباعی مزید اول ہفت بابست اول فَعلَلہ بتکرار لام نحو شَمَلَلَ یُشَمَلِلُ شَمَلَلَۃً دوم فوعلۃ بزیادت
واو بعد فا نحو ہَوذَلَ یُہَوذِلُ ہوذلۃ سوم فَیعَلَۃ بزیادت یای تحتانی بعد فا نحو بَیطَرَ یُبَیطِرُ بَیطَرَۃً
چہارم فَعوَلَۃ بزیادت واو بعد عین نحو جَہوَرَ یُجَہوِرُ جَہوَرَۃً پنجم فَعیَلَۃ بزیادت یای تحتانی بعد عین نحو
بَرعَمَ یُبَرعِمُ بَرعَمَۃً ششم فَعنَلَۃ بزیادت نون بعد عین نحو قَلنَسَ یُقَلنِسُ قَلنَسَۃً ہفتم فعلاۃ اصلہا
فَعلَیَۃ بزیادت یا بعد لام نحو جَعبَی یُجَعبِی جَعبَاۃً + قیل ومما یُخرَج بہ خرج وہو ناقہ یفعَل بزیادت یای
تحتیہ قبل فا نحو برنًا یقال بَرَنَا الرجل یَبرُنُہ اذا صنعہا بالبَرَنا وہو بضم الیا وفتحہا مشدد والنون
مقصورۃ الحناء وہذا مثال ذکرہ ابن جنی کذا فی الارتشاف وتفعل بالتاء نحو ترمس من الرمس وترقل
من الرقل وتفعل بالنون نحو نرجس الدواء ویفعل بالیاء نحو الیلمم وسفعل بالسین نحو سنبس
ومفعل بالمیم نحو مرحب ومسہل یقال مرحبک اللہ ومسہلک ای صعدت بہ ترا وآسان کند بر تو
دشوار را وخاص بزیادت ہمزۂ بعد فا نحو ائبل القدر یعنی تبلہا وفتعل بالتاء الفوقیۃ نحو فترس ونعفل بالہاء
نحو دہبل وقنعل بالنون نحو دنقع وفعلم بزیادت میم بعد عین نحو طرمح وفعلم بزیادت میم
بعد لام نحو غلصم وفعلس بالسین نحو خطبس وفعلن بالنون نحو علون یقال علون الکتاب وعلاہ
ای عنوان آوردہ او را وقیل ہو علی فعوال کجمور من علن ای ظہر + ودوم بر سہ نوع ست اول ملحق
بدحرج وآن ہشت بابست اول تفعلل بزیادت تا قبل فا وتکریر لام نحو تجلبب یتجلبب تجلببا
دوم تفوعل بزیادت تا قبل فا وزیادت واو میان فا وعین نحو تجورب یتجورب تجورُبًا سوم
تفیعل بزیادت تا قبل فا وزیادت یا میان فا وعین نحو تشیطن یتشیطن تشیطنًا چہارم تفوعل
بزیادت تا قبل فا وزیادت واو میان عین ولام نحو ترہوک یترہوک ترہوکًا پنجم تفعیل بزیادت
تا قبل فا وزیادت یا میان عین ولام نحو تمسکن یتمسکن تمسکنًا ششم تفعلل بزیادت تا قبل فا وزیادت

نون میان عین ولام نحو تقلنس یتقلنس تقلنسا هفتم تفعل بزیادت تا قبل فا و زیادت یای تحتیه بعد لام نحو تجعبی یتجعبی تجعبیا هشتم تمفعل بزیادت تا و میم قبل فا نحو تمسکن یتمسکن تمسکنا و نظیره تمدرع و تمنطق و تمسلم + اما تفعلت بزیادة التا قبل الفاء و بعد اللام نحو تعفرت ای صار عفریتا ای خبیثا فغریب جدا ذکره ابن جنی ولا نظیر له + دوم ملحق باحرنجم و آن سه بابست اول افعنلال بزیادت همزهٔ وصل و زیادت نون بعد عین و تکریر لام نحو اقعنسس یقعنسس اقعنسسا دوم افعلال بزیادت همزهٔ وصل و زیادت نون بعد عین و یا بعد لام نحو اسلنقی یسلنقی اسلنقاء سوم افوعال بزیادت همزهٔ وصل و زیادت واو و نون بعد فا نحو اخوصل یخوصل اخوصالا یقال اخوصل الطیر اذا اتانی عنقه و اخرج حوصلته و هذا باب لم یذکره سیبویه و انما ذکره الخلیل فی کتاب العین + قیل و منه افعنلال بزیادت همزهٔ وصل و زیادت نون بعد عین و همزهٔ بعد لام نحو اجلنطاء اجلنطاءا و بعضی که همزه اش را اصلی گویند از قبیل مزید رباعی شمارند مثل احرنجم نه از مزید ثلاثی ملحق بآن سوم ملحق باقشعر و آن یک بابست افعلال بزیادت همزهٔ وصل و هر دو لام اخیر چون ابیضض یبیضض ابیضاضا + و جاء افعوعل بزیادت همزهٔ وصل و زیادت واو بعد عین و تکریر لام نحو اعشوشب اعشیشابا ای اسرع و هذا ایضا لم یذکره سیبویه و انما هو فی کتاب العین و افعأل بزیادت همزهٔ وصل و زیادت همزه بعد عین و تکرار لام نحو ائمأد ائمیدادا و افعوعل بزیادت همزهٔ وصل و زیادت واو بعد فا و تکریر لام نحو اکوهد اکوهدادا اے اصابه کهدة بالفتح و هو الجهد و التعب +

فصل ششم در بیان مضارع

ماقبل آخر مضارع نه در ثلاثی مجرد همیشه مکسور ست الا در ابوابهائی که اول ماضیش تای زائد مطرد باشد مفتوح آید چون تعلم یتعلم و تجاهل یتجاهل و تدحرج یتدحرج و علامت مضارع معلوم که عبارت از حروف اتین ست در ثلاثی مجرد باشد یا در غیر آن مفتوح آید مادام که ماضی آن چهار حرفی نبود والا مضموم چون اکرم یکرم و صرف یصرف و ضارب یضارب و دحرج یدحرج و شذ ماروی الثمانینی بضم الیاء من قولک یستخرج و هو مبنی للفاعل + و غیر اهل حجاز علامت مضارع غیر یا را مکسور نیز خوانند اگر عینش مفتوح و عین ماضیش مکسور بود یا بر اول ماضی آن همزهٔ وصل یا تای زائد باشد نحو انا اعلم و استخرج و اتقبل و نحن نعلم و نستخرج و نتقبل و انت تعلم و تستخرج و تقبل و بوکلب یا را نیز نحو هو یعلم و یستخرج و یتقبل و در نحو یئس ییأس و وجل یوجل یا را نیز و فاقا چنانکه در رأی یا بدل بالفتح و حسب یحسب بالکسر بطریق شذوذ و فیقال ییأس ییأس ایأس نیأس و وجل یوجل ایجل نیجل

بیان حرکة العلامة

وینبی تبنی اینبی ینبی ویجب تجب احبت نجب وقول بعض بنی دبیر انت تلحن وتذهب بکسر الهاء شاذ ست واباک تعبد بکسر النون شاذتر + هذا مذهب الجمهور اما لبعضی علامت مضارع را در مثل یوجل بجالش دارند وواو را که اثقل حروف ست بیابدل کنند چون یجل تجل ایجل نجل وبعضے بالف چون یاجل تاجل آجل ناجل +

فصل هفتم در بیان امر

بدانکه امر را از ثلاثی مجرد سه بناست افعل بکسر الهمزة وفتح العین نحو اسمع وافعل بکسر الهمزة والعین نحو اضرب وافعل بضم الهمزة والعین نحو انصر وبنای امر از مضارع معلوم ست علامت مضارع را بیفگند پس اگر ما بعد آن متحرک ست احتیاج بهمزهٔ وصل نبود والا بجایش همزهٔ وصل آرند مضموم اگر ما قبل آخر مضارع مضموم ست ومکسور اگر مکسور ست یا مفتوح ودر آخر آن حکم لم جاری کنند چنانچه از تضع ضع واز تسمی سم واز تنصر انصر و از تضرب اضرب واز تسمع اسمع وجملهٔ آن را پنج صیغه ست افعل افعلا افعلوا افعلی افعلن ونون ثقیله وخفیفه بنوعی که دانسته شد در ینجا هم جائز ست اگر در آرند +

فصل هشتم در بیان خاصیات ابواب

باید دانست که فعل بالفتح وفعل بالکسر یفعل بالفتح برای معانی کثیر آید که ضبطش بتمامها عسیر ست بنابران بذکر بعضے که استعمالش دران بیشتر ست بالتعیین باب کفایت نمود وفعل بالفتح برای اصابه چیزی آید بماخذ نحو جلده یجلده ضربه ای ضربه بالسوط واصاب جلده وکذا سطنه کنصره ورئته کمنعه واعطاه ماخذ نحو لحمه کمنعه وعمل ای ساختن ماخذ را نحو جدر کنصر وبأر کمنع واخذای گرفتن از چیزی ماخذ را نحو ثلث کنصر وبرین قیاس ست تا به عشر نحو ربع وخمس وجز آن وکسر ای شکستن ماخذ را نحو ثغره کمنعه وبلوغ ای رسیدن بماخذ یا درآمدن دران نحو عرض کنصر ولقدیه نحو خفی زید کرضی وخفیته کرمیته وتصییر یعنی چیزی را صاحب ماخذ گردانیدن نحو ثنیته کرمیته ای صاحب عدد اثنین گردانیدم اورا باینکه خود ثانیش شدم وهمچنین ست تا به عشر نحو ثلثت الاثنین وربعت الثلثة وغیر ذلک دانستنی ست که فعل بالفتح در اعداد مذکور برای هر دو معنی که اخذ وتصییر ست بفتح عین مضارع آید اگر لام آن از حروف حلقیه ست چون ربع وسبع وتسع والا اختیار از نصر وتصییر از ضرب چنانکه مذکور شد وسلب ای زائل کردن از چیزی ماخذ را نحو خفی زید کرضی وخفاه کرماه ومطاوعهٔ خویش وآن پس آمدن فعلی ست مر فعلی را تا دلالت کند بر پذیرفتن مفعول که فاعل فعل

بعض خواص ضرب ونصر ومنع

ثانی ست اثر فاعل فعل اول را نحو کسبت زیدا مالا و اکسبته بالکسر فکسب هو ✤ و فعل بالکسر یفعل بالفتح برای
کثرت ماخذ آید نحو کلأت الارض ای کثر کلأها و این لفظ گاهی از منع هم درین معنی مذکور آید و لصوق بعض خواص علم
ای دوشیدن چیزی باخذ نحو ترب زید ای لصق بالتراب و رویة ای دیدن فاعل ماخذ را نحو
بقر الکلب و مماثلة ای همچو ماخذ شدن نحو ذئب و این حرف از گرم نیز بمعنی مزبور منقول است و
تخوف یعنی از ماخذ ترسیدن نحو اسد و صیرورة ای گشتن چیزی صاحب ماخذ نحو جرب و مطاوعة
فعل بالفتح نحو جدعه فجدع و فعل بالتشدید نحو علمته فعلم و فرحته ففرح ✤ باید دانست که لزوم این
باب بیشتر از تعدیه ولیست و از اینجاست که غالب برای علل و اخوان و اضدادش آید نحو مرض
وسلم و حزن و فرح و الوان و عیوب و حلی نیز می آید از وی نحو قهب و عور و بلج و قد یشارکه فعل
بالضم فی هذه المعانی نحو سقم بالکسر و سقم بالضم و کذا ابلق و سمر و ادم حمق و عجف و بهار کدر و رعن
مثلثة العین هر چند ابواب مذکور در کثرت خواص مساهم همدیگر است لیکن مغالبه خاصه نصر است و المغالبة
آن آوردن فعلی بود بعد مفاعلة برای اظهار غلبه یک از دو طرف که مشارک در اصل فعل ست نحو کاتبنی
فکتبته ای با هم کتابت کردیم پس غالب آمدم او را در کتابت و یکاتبنی فاکتبه او یکتبنی بالضم و درین
قیاس ست ضاربنی فضربته و یضاربنی فاضربه و عالمنی فعلمته و یعالمنی فاعلمه و کارمنی فکرمته و
یکارمنی فاکرمه و فاخرنی ففخرته و یفاخرنی ففخره و مانعنی فمنعته و یمانعنی فامنعه الامثال واجوف
یائی و ناقص یائی که می آید از ضرب نحو واعدنی فوعدته و یواعدنی فاعده و یاسرنی فیسرته و یساسرنی
فایسره و سایرنی فسرته و یسایرنی فاسیره و رامانی فرمیته و یرامینی فارمیه ✤ و قولهم خاصمنی فخصمته
اخصمه بکسر الصاد شاذ ست و الاکثر اخصمه بالضم هذا ما ذهب الیه الاکثر اما کسائی فعلی را که عینش فعل
از حروف حلقی است در مغالبه نیز از منع گوید نحو شاعرنی فشعرته اشعره بالفتح و لم یتعرض للام کذا فی الاشباه
و ابن عصفور ضمه ندهد مگر فعلی را که عین ماضیش مفتوح است نحو ضاربنی فضربته اضربه و فاتحنی ففتحته
افتحه و خاصیت فعل بالضم آنکه برای صفت طبیعی بود حقیقة نحو حسن و قبح و صغر و کبر او حکما نحو فقه فعل
و خطب یا صفتی که شبیه بآن است نحو خبث و نجس و ازاینجاست که استعمالش بلزوم لازم
است اما رحبکم الدخول فی طاعة الکرمانی بتضمین معنی وسع است ای وسعکم الدخول و محتمل است که بجعله حسب افعال
جار باشد ای رحب بکم الدخول و باب حسب الفاظ معدودات است و عم و حمیت الحبلی و کم و جم
و ره و قه و ری و هن و هی و طی و جد و خزان و خاصیت افعال تعدیه است یعنی لازم را متعدی
بمفعولی گرداند و متعدی بیک مفعول را متعدی بدو و متعدی بدو مفعول را متعدی بسه نحو نصر زیدا

وانبحرته وحفرت زيدٌ نهرًا واحفرته نهرًا وعلم زيد عمرًا فاضلًا واعلمته عمرًا فاضلًا وتصيير نحو اقبلت النعلين
وتعريض اى بردن چيزى را در محل ماخذ نحو اقبلت زيدًا واعانة اى چيزى را يارى كردن در ماخذ
نحو احلبت زيدًا واوجدان اى يافتن ماخذ يا چيزى را موصوف بماخذ نحو اثمرت اى وجدت الثمار
وهو القصاص وانجحته واحمدته وسلب نحو شكى زيدٌ واشكيته ومبالغه نحو اسفر الصبح واثمرت النخل
واعطاء نحو اثمرت زيدًا واقطعته قضبانًا وصيرورة اى صاحب ماخذ شدن يا صاحب چيزى كه
منصف است بماخذ يا صاحب چيزى كشتن در ماخذ نحو اطفلت الظبية واقطف الرجل واخرفت الناقة
ولياقة اى لائق ماخذ شدن نحو آلام الفرع وحينونة اى رسيدن چيزى غايت را كه بدان مستحق ماخذ
شود نحو احصد الزرع وبلوغ نحو اصبح زيدٌ واعرق واعشرت الدراهم والاتيان به موصوف
بالاصل يعنى آوردن فاعل چيزى را كه موصوف است بماخذ نحو اقل واطاب والزام قليلًا
يعنى گاهى متعدى را لازم گردانند نحو حمد واحمد وموافقة مجرد نحو حزنه واحزنه ودجا الليل وادجى
وفعل نحو ذهبته واذهبه وكفره واكفره وسقيته واسقيته وتفعل نحو تحنثت الجبناء واخبيته واستفعل
نحو استعظم واعظمه ومطاوعة مجرد نحو كببته فاكب وتشعث الريح السحاب فانشعب وفعل نحو
بشرته فابشر وفطرته فافطر وابتداء اى آمدن فعلى از افعال بى آنكه مجردش بدين معنى آمده باشد
چون اشفق ترسيد وحكى ابن دريد وابن فارس شفقت واشفقت بمعنى وانكره اهل اللغة
وخاصيت تفعيل تعديه است نحو فرح زيدٌ وفرحته وعلمته حقًا اى عرفته حقا وتصيير نحو نيرت الثوب تفعيل
ومبالغه نحو حمم وصرح وسلب نحو قردت البعير وصيرورة نحو نور الشجر وبلوغ نحو خيم واعطاء
نحو عملته اى اعطيته العمالة وهى الاجرة وتسميه نحو فسقت زيدًا اى سميته فاسقا ودعاء نحو سقيته
وجدعته اى دعوت له بالسقى وعليه بالجدع والباس ماخذ نحو جللته وتحلية اى چيزى را ماخذ
انداختن نحو ذهبت بزيد الى السوق وتحول اى گشتن چيزى عين ماخذ يا همچو ماخذ نحو روض المكان وقوس
الرجل وتحويل اى گردانيدن فاعل چيزى را ماخذ يا مثل ماخذ نحو روحت الثوب وخيمت الدار
وتوجه بماخذ نحو شرق وكوف اى مشى الى الشرق والكوفة واختصار حكايت يعنى اشتقاق از مركب
بجهت قصر حكايت بود نحو بلل اى قال لا اله الا الله وارجع اى قال انا لله وانا اليه راجعون وقويت
يعنى كارى را در وقت مدلول ماخذ كردن يا دران وقت بجائى شدن نحو غلس وموافقة مجرد نحو
قدر وقدر وتمر وتمر اى اطعمه التمر وتفعل نحو تترس وترس وابتداء نحو بقر اى لعب البقر وحدثت مفاعلة
مفاعلة مشاركت است يعنى شريك بودن فاعل ومفعول در فاعيلة ومفعوليت يعنى هريك بديگرى آن كند

کرا و با دی کند مگر آنکه یکی بصورت فاعل است و دیگری بصورت مفعول نحو فاضل زیدٌ عمرًا و از ینجاست
که فعل لازم را متعدی بمفعولی گرداند و متعدی بیک مفعول را که قابلیت مشارکت فعل ندارد متعدی
بمفعول دیگر که صالح شرکت است نحو گرّم زیدٌ و کارم زیدٌ عمرًا و جذبت ثوبًا و جاذبت زیدًا ثوبًا
و موافقه مجرد نحو سافرت . و سفرت و افعل نحو باعدته و ابعدته و شافت علی البلد و اشرفت علیه
و نفعّل نحو ضاعفته و ضعّفته و تفاعل نحو شاتمته و تشاتمنا و استفعل نحو کاثره الشیء و استکثره ایاه و
ابتدا به نحو قاسا و خاصیت تفعّل مطاوعه فعّل است نحو ادّبت الصبی فتادّب و علّمته فتعلّم و مطاوعه
مجرد قلیلا نحو هدیته فتهدّی و فشعت الریح السحاب فتفشّع و تکلّف در تحصیل ماخذ یا در نسبت بسوی
ماخذ نحو تشجّع و تجنّب یعنی پرهیز کردن از ماخذ نحو تاثّم و تحرّج یعنی ماخذ را بکار بردن نحو تقمّص
و تختّم و استحاء یعنی ساختن یا گرفتن ماخذ یا چیزی را ماخذ ساختن یا در ماخذ گرفتن چیزی را
نحو تحجّر و تجنّب . و توسّد الحجر و تأبّطه و تدرّج یعنی مترار عمل بمهلت نحو تجرّع و تحفّظ و تحوّل نحو
تهوّد زیدٌ و ترجّلت المرأة و صیرورة نحو تموّل و موافقه مجرد نحو تقبّله و قبّله و تعداه و عداه و افعل نحو
تهجّد و اتهجّد و تحمّل و احمل و فعّل نحو تکذّب و کذب و تحجّر و تحجّر و تفاعل نحو تشجّع و تشاجع و استفعل
نحو تحوّج و استحوج و تعظّمه و استعظمه و اعتقاده نحو تکلّم و خاصیت تفاعل تشارک است یعنی
شرکت دو چیز در حدوث فعل و تعلق آن بهر یک لیکن در مفاعله یکی بصورت فاعل است و دیگری بصورت
مفعول و در تفاعل همه بصورت فاعل چون تشاتم زیدٌ و عمرٌو و تضارب او از ینجا ست که لفظی که در
فاعل و مفعول می خواهد در تفاعل یکی خواهد چون تنازعا الحدیث و تجاذبا ثوبًا والا لازم گردد چون
تقاتل زیدٌ و عمرٌو و شرکت در حدوث فعل بی آنکه تعلقش بدیگری بود کم است چون ترافعا حجرًا و تخیّل
یعنی حصول ماخذ را در خود نمودن با آنکه نداشته باشد نحو تمارض زیدٌ و موافقه مجرد نحو وفی
و توانی و افعل نحو ایمن و تیامن و مطاوعه فاعل بمعنی افعل نحو باعدته فتباعد و ابتدا نحو
تبارک الله ای تقدس و تنزه و لم یستعمل الا ماضیًا لازما کذا فی الاساس و باب افتعال برای
مطاوعه مجرد آید نحو غممته فاغتمّ و مطاوعه فعّل نحو أبّنه فالتأم و افعل نحو اوقد النار فاتقدت
و تجاذب نحو اجتذبته و اجتذبنی للحم و اجتبره و اجتهاد و قد عبّره بعضهم بالتکسب و التصرف و هو
جعل الفاعل فی الفعل نحو اکتسب و تجبّر الی برآمدن فاعل فعلی را برای ذات خود نحو اکتال و در
موافقه مجرد نحو قدر و اقتدر و افعل نحو احجر و احتجر و تفعّل نحو ترقّی و ارتقی و تفاعل نحو تخاصما
و اختصما و تجاوروا و اجتوروا و استفعل نحو استاجر و اتجر و ابتدا نحو استلم و افتعال

لزوم لازم است چنانکه علاج و قولهم انعدم فلحن و مطاوعه مجرد غالب نحو بعثه فانبعث و موافقه
مجرد و افعل کم است چنانکه مطاوعه افعل نحو حمق السوق و احمقت و طفی النار و انطفأت و انجحر و انجحر
و انغلقت الباب فانغلق و ابتداء نحو انطلق و دانستی است که بجای فای افعال لام و میم و نون
و رای مهمله و حرف لین واقع نشود و ازینجاست که در مطاوعت فعلی که فایش ازین حروف بست بجای
انفعال افتعال آید نحو لویته فالتوی و مددته فامتد و نقلته فانتقل و ردعته فارتدع و وصلته فاتصل
و نشرته فانشر و محوته فامحی و القیاس مزتته فامتاز و محوته فامتحی و افعلال و افعیلال را مبالغه و لزوم
لازم است و عیب و لون غالب نحو احمر و احمار و احول و احوال و قد یقتضیان ای لایکون لهما مثالی
مجرد و یناسب معنا هما نحو اقطر الرجل و اقطار ای غضب و گاهی افعل برای مطاوعت مجرد آید نحو رعوته
فارعوی هکذا قالوا و قال الخلیل ان افعل مقصور من افعال و خاصیت استفعال طلب است نحو
استکتبته و استخرجته و لیاقه نحو استرقع الثوب و حینونه نحو استحصد الزرع و وجدان نحو استکرمته و
حسبان یعنی پنداشتن چیزی را متصف بماخذ نحو استحسنته و تحول نحو استحجر الطین و استقوس الرجل
و اتخاذ نحو استوطن القریة و مطاوعه مجرد نحو سقته فاستسق و افعل نحو احکمته فاستحکم و فعل نحو ادبته
فاستادب و موافقه مجرد نحو قر و استقر و افعل نحو اعتبته و استعتبته و فعل نحو رجع و استرجع
و تفعل نحو تخبیت الحباء و استخبیته و افتعل نحو اکثره و استکثره و ابتداء نحو استعان ای خلق الاعانة
و افعوال بنای مقتضب است و لزوم آن را غالب نحو اجلوذ و اخروط و گاهی متعدی هم آید نحو اعلوط البعیر
ای تعلق بعنقه و علاه و قیل للمبالغة و کثرة الفعل و افعیعال را مبالغه لازم است و لزوم غالب نحو اخشوشب
و اغدودن النبات و تعدیه کم است نحو اغرورییت الفرس ای رکبته عریانا بلا سرج و برای مطاوعه
مجرد آید نحو ثنیته فاثنونی و موافقه مجرد نحو دجا اللیل و ادجوجی و افعل نحو اخشن و اخشوشن و تفعل
نحو تخشن و اخشوشن و استفعل نحو استحلیته و احلولیته و یقتضب نحو اذلولی ای انطلق فی ذل
و انقیاد من ذلی الرطب کسعی ای جناه و قیل هو من الذل فاصله اذلولل علی افعوعل و باب فعللة هم بطور
لزوم و هم بطرز تعدی برای معانی کثیر آید ازان جمله عمل است و بلوغ نحو قرمص ای حفر القبر مصا و
دخل فیه و الباس نحو برقعت زیدا و مماثله نحو عقرب الشیء ای لواه کالعقرب و قصر نحو بسمل ای قال
بسم الله و حمدل ای قال الحمد لله و مطاوعه خویش قلیلا نحو عطرش اللیل البصر فعطرش و تفعلل برای
مطاوعه فعلل آید نحو دحرجته فتدحرج و موافقه آن نحو عذمر و تعذمر ای صاح و قد یقتضب نحو تهرس
ای تبختر و افعلال را لزوم و مبالغه لازم است نحو اسحنفر و قوله انی اری الناس یعمرنی فاطردوه

افعلال

افعیلال

استفعال

افعوال

افعیعال

فعللة

تفعلل

افعلال

افعلال

عنی ویسرندنی ✤ بحذف جار است ای یغلب علی وتیسلط ومطاوعة فعلل کم نحو شجرته فانعنجر وتقنعب نحو اغرنفط الرجل ای انقبض وافعلال را لزوم لازم است چنانکه مبالغة نحو ازلعب ایل ومطاوعة فعلل کم چنانکه موافقة آن نحو طمأنته فاطمأن ونحو جرمزه فاجرمز وقد تقتضب نحو اکفهر النبت ای بدا نضوده فی شدة الظلمة واما الملحق فکالملحق به فی المعانی وغیرها فائدة دانستنی ست که ابواب مذکور گاهی برای معانی دیگر غیر معانی مسطور هم آید لیکن از انجا که در استعمال کم ست ذکرش در ذیل تعداد خواص باب مناسب نه نمود واهمال را کلیة هم نا ملایم انگاشته در آخر بحث بذکر بعضے آنها که فی الجمله شهرتی داشت کفایت کرد یقال اشهرّ زید فی هذا المکان ای اقام فیه شهرا واقمرّ انی انتظر طلوع القمر وقمرّ ای طلب الصید فی القمر کتقمّر کذا فی الارتشاف وضیّفنی هذا ای کفانی للضیف وشتّی بمکان وتشتّی بای اقام به فی الشتاء وتغرّب ای اتی من المغرب ودجّج ای صاح بالدجاجة یعنی قال دج دج وعرجن الثوب ای صوّر فیه صور العرجون وعرجنت زیدا ای ضربته به وعلجت الشجرة ای اخرجت عسالیجها ✤ ونیز دانستنی ست که انچه از خواص ابواب ومعانی آن واز استعمال الفاظ درین بابها مزبور ومسطور گردید موقوف بسماع ومقصور بموارد استعمال آنهاست پس متتبع لغت عرب را لازم که استعمال هر لفظ معین بهر باب معین وبهر معنے معین که بشنود موقوف بمورد سماع دارد وقیاس را ازان بیرون نگذارد قال الرضی ان الفعل المزید لغیر الالحاق لابد للزیادة فیه من معنی لانها اذا لم تکن لغرض لفظی کما کانت فی الالحاق ولم تکن لمعنی کانت عبثا والاغلب فی هذه الابواب ان لا تنحصر هذه الزیادات فی معنی بل تجی لمعان کالهمزة فی افعل تفید النقل والتعریض وصیرورة الشیء ذا کذا وغیر ذلک وکذا فعّل وغیره ولیس هذه الزیادات قیاسا مطردا فلیس لک ان تقول فی طرف اطرف وفی نصر انصر ولهذا ردّ علی الاخفش فی قیاس اظن واخال واحسب علی اعلم واری وکذا لا تقول نصّر ولا دخّل من التفعیل وکذا فی غیر ذلک من الابواب بل تحتاج فی کل باب الی سماع استعمال اللفظ المعین وکذا استعماله فی المعنی المعین نعم ان لفظ اذهب وادخل یحتاج فیه الی السماع فکذا معنا المستفاد منه ای النقل یحتاج الی ان یسمع استعماله فیه فلیس لک ان تقول اذهب یصلح ان یقال فیه انه ازال الذهاب او عرض للذهاب او نحو ذلک انتهی ✤

قسم دوم در تقسیم اسم بسوی مصدر وغیر مصدر وبیان انچه بدان متعلق ست واو دران نه فصل است

فصل اول در تقسیم اسم وبیان اقسامش

اسم بر سه قسم است مصدر ومشتق وجامد اما مصدر اسمی ست که ماخذ افعال وصفات بود وموضوع برای

معنی حدثی ✤ و مشتق آنکه آنرا از مصدر سازند با ابقاء ماده و معنی آن و احداث معنی دیگر که مقصود از صوغ است ✤ و جامد آنکه نه مصدر بود و نه مشتق ازان هذا عند البصریین اما کوفیان فعل را اصل گویند و مصدر را فرع آن ✤ پوشیده نخواهد بود که آنچه از معنی مشتق مذکور گردید معنی متعارف است وگاه لفظی را که مصوغ از لفظیست نیز مشتق گویند عام است ازین که هر دو مصدر باشد چنانکه اکرام مشتق از کرم بالتحریک است یا مشتق مصدر باشد چون ذأبة بالفتح گرگ شدن مشتق از ذیب بالکسر بمعنی گرگ یا مشتق منه مصدر بود چون هرسیه که حلوائی معروف است مشتق از هرس بالفتح کوفتن ✤

فصل دوم در بیان اوزان مصدر ثلاثی مجرد

مصدر ثلاثی مجرد را اوزان کثیر است و ازان جمله است فَعْل وفَعَل وفُعْل نحو قَتْل وفِسْق وشُکْر وفَعْلة وفِعْلة وفُعْلة نحو رَحْمة ونِشْدة وکُدْرة وفَعَل وفَعْلة بالتحریک نحو فَرَح وغَلَبة وفَعِل وفَعِلة بکسر العین نحو لَعِب وسَرِقة وفِعْل بکسر الفاء وفتح العین نحو صِغَر وفُعْل بضم الفاء وفتح العین نحو هُدیً وفُعْل بضمتین نحو رُحْم وفِعال وفُعال نحو صِلاح وقِیام وسُؤال وفَعالة وفِعالة وفُعالة نحو صَباحة وعِبادة وفُجاءة وفَعِیل وفَعِیلة نحو دَبِیب وخَدِیعة وفُعُول وفُعُولة بالضم نحو لُزُوم وصُعُوبة وقد تکسر الفاء فی فُعُول اذا کان اجوفا یائیا نحو زِیُوح واما فَعُول بالفتح کرَکُوب فلم یجئ الا قلیلا قال الشیخ الرضی ولم یات الفَعُول مصدرا بالفتح الفاء الا خمسة احرف توضّأت وضوءا وتطهّرت طهورا ودلع دلوعا وقدّت النار قودا وقبل قبولا کما حکی سیبویه انتهی قلت ومنه بأقتهم الدّاهیة بُؤُوقا ای اصابتهم وفُعُولیّة بالضم وزیادة الیاء المشددة نحو عُبُودیّة وفَعَلی وفِعْلی وفُعْلی نحو شَکَری وذِکْری ورُجْعی وفَعَلی محرکة نحو خَطَفی وفَعَلی وفُعَلی بالفتح نحو خَیَطفی وخَوَزلی وفَعْلان وفِعْلان وفُعْلان نحو شَنآن وحِرْمان وشُکْران وفَعَلان بالتحریک نحو نَزَوان وفِعَلّان بکسرتین وشد اللام نحو عِرِفّان وفُعَلّان بضمتین مشددة اللام نحو فُرُکّان وفَعالیة بفتح الفاء وکسر اللام وتخفیف الیاء نحو فَهامیة وفَعْلُولة بالفتح وضم اللام نحو عَیْشُوشة وفَیْعُلولة نحو دَیْمُومة اصلها دَیْوُمُومة بفتح الاول والثالث وفَعْلُولة بالضم نحو لَکْنُونة وفُعَلِیّة بضم الفاء وفتح العین وکسر اللام وتخفیف الیاء نحو رُهَمِیّة وفَیْعَل بالفتح نحو خَیْزَل وفَعْلَل بضم الفاء وفتح اللام وضمها نحو سُعْدَد وسُؤْدُد وفَیْعُول بالفتح نحو بَیْقُور اصله بَیْوُر ویقور وفِعْوَل بکسر الفاء وشد العین المفتوحة نحو عِلّوز وفِعَّل بکسرتین وشد اللام نحو سِکّیر وافْعَل بالفتح نحو ازرَق وافْعِیل بالکسر نحو ازْرِیز وافْعُول وافْعُولة بالضم نحو اَزْرَبی والعُوبة وتَفَعْوُل بالضم نحو تَهَلْوُک

وتفعلة بفتح التاء الفوقانية وتثليث العين نحو تهلكة وتفعل بضم التاء وفتح العين نحو تدرأ ۵ وميزمي آيد بر
فعلاء بالمد وضم الفاء وسكون العين وفتحها نحو غلوآء وطلواء وفعالاء بالفتح ممدودًا نحو برآكاء وفعولاء بالمد
وفتح الفاء وضم العين نحو برعوكاء وفعيلاء بفتح الفاء وكسر العين نحو مطيطاء وفعيلاء بضم الفاء وفتح العين نحو
مطيطاء وقد يقصران نحو مطيطى ومطيطا وافعيلى بكسر الهمزة والعين مقصورًا نحو اسجيرى وفاعيلاء بالمد نحو اسجيراء
وفاعولاء بالمد وضم العين نحو سارورا ۵ ومفعولاء بالمد نحو مشعوراء وفعولة بفتح الفاء وضمها وشد العين
المضمومة نحو جبورة وجبورة وفعلوة بالفتح وضم اللام مع شد الواو نحو جبروة وفعلوة بفتح الفاء والعين
وضم اللام مع شد الواو نحو جبروة وفعلية بفتح الفاء وكسرها وكسر اللام مع شد الياء التحتية نحو جبرية وجبرية
وفعلية بفتحتين وكسر اللام مشددة الياء نحو جبرية وفعلية بكسرات وشد الياء نحو جبرية وفعلوت بفتحتين و
ضم اللام نحو جبروت وفعلوتى بالقصر وفتحتين مع ضم اللام نحو جبروتى وفعلوت بالضم نحو جبروت وفعليا
بالكسر ممدودًا نحو جبريا ۵ وقيل فعلاء بالضم والحق بعد وهى است از اوزان مبالغه است چنانكه فعلاء
بالفتح ممدودًا نحو بغضاء ۵ اخفش وفراء نحو مشعور ومشعورة ومكذوب ومكذوبة را نيز از مصادر گويند
وسيبويه از صفات فمعنى قولهم شعر مشعورا وكذب مكذوبا عندهم شعر رمانا يشعر فيه ويكذب فيه وهمچنين
ست نحو كاذبة ولاغية وباقية اما فاعل بحذف التاء فلم يوجد الا حرف واحد نحو قم قائما اى قم قيامًا
كذا فى الاتشاف ۵ وللمبالغة تفعال بالفتح مطردًا عند سيبويه نحو تجوال وترداد وقال الرضى وهو
مع كثرته ليس لقياس مطرد قال سيبويه واما التبيان فليس ببناء لمبالغة والا لفتح ثانيه بل هو مصدر
اقيم مقام مصدر بين من التبيين فى قولهم بينت تبيانا كما وضع غارة وهى اسم موضع اغارة
ونبات موضع انبات وعطاء موضع اعطاء فيقال اغرت غارة وانبت نباتا واعطى عطاء او
قال ابو حيان اما التبيان والتلقاء فاسمان وضعا موضع المصدر وزعم الاعلم انهما مصدران شذ
فى كسر تائهما ومعناهما التكثير انتهى قال الرضى قالوا ولم يجئ تفعال بكسر التاء الا ستة عشر حرفا اثنان
منها بمعنى المصدر وهما التبيان والتلقاء وتهواء يقال مر تهواء من الليل اى قطعة وتراك وتعشار
وتربا ع مواضع وتمساح وتلفاف وتلقام وتمثال وتجفاف وتمراد وتضراب وتلعاب وتقصار
وتمثال انتهى وفى القاموس التمثال بالكسر المثيل وفعيلى بكسرتين مع شد العين مقصورا وقد يمد نحو
خصيصى وفخيرى وخصيصاء وفخيراء واين هر دو وزن را نيز بعضى در مبالغه مطرد گويند وگاه فعيلى مقصورا
براى مبالغه تفاعل هم آيد نحو ريتيا وحجرى اى كثرة الرامى والتحاجز وتفعال بكسرتين مع شد العين نحو تفطار
وفعال بالكسر مع شد العين نحو كذاب وفعلى بالقصر وضم الفاء والعين مشددة اللام نحو غلبى وفعلى بالقصر

اخفش نيز در مبالغه

وکسر الفاء والعین مع تشدید اللام نحو غلبی وفعلة بضمتین وشد اللام نحو غلبة وفعلة بفتح الفاء وضم العین مع شد اللام نحو نمبة وفعلة بفتحتین وشد اللام نحو بغتة وفاعولة نحو ساکوتة ✤ ومطرد است در هر فعل ثلاثی مجرد که مصدرش بروزن مفعل بالفتح آید عام ست که عین مضارع آن مفتوح بود یا غیر مفتوح نحو مفتح ومقفل ومضرب ومفر ونحو مکبر ومرجع بالکسر شاذ ست چنانکه مالک بالضم ومعجز بالکسر والفتح ومهلک بالثلثیث والقیاس بالفتح مخصب الا از مثال واوی که مکسور العین آید مطلقا بشرط که فای مضارعش متحرک نبود ونه لام کلمه آن از حروف علت وهمچنین از نحو یئیس بالکسر اکثر نحو موعد وموضع وموحل ویئیس بخلاف نحو مودة ومرعی ومیقظ ✤ هذا مذهب الاکثرین اما بعضے در مثل یوجل عین مفعل را در مصدر مفتوح آرند ودر زمان ومکان مکسور ✤ واما اجوف عام ست که واوی باشد یا یائی حکمش حکم صحیح ست یعنے مصدرش مفتوح العین آید مطلقا وزمان ومکان آن مکسور العین اگر عین مضارعش مکسور ست والا مفتوح وقیل در عین مصدر یائی هر دو درست ست هکذا قالوا وفی الصحاح قد عاش الرجل معاشا ومعیشا وکل واحد منهما یصلح ان یکون مصدرا وان یکون اسما مثل مغاب ومغیب ومال ومیل انتهی وقال ابوحیان والاحوط ان یقتصر علی السماع فلا تقول فی المعاش المعیش الا ان سمع ولا فی المحیص المحاص الا ان سمع انتهی ✤ ونیز می آید بر مفعال بالکسر نحو مقدار ✤ واستنی ست هر چند بنائی از انبیهٔ مصادر ثلاثی مجرد غیر از مصدر میمی مطرد وقیاسی نیست لیکن غالب آنست که هر فعل که دال بر معنے حرفه ومانند آن بود از هر باب که باشد مصدرش بر فعالة بالکسر آید نحو صیاغة وتجارة وعبارة ودر بعضے ازین اوزان فتح فا نیز مرویست نحو وکالة ودلالة وولایة وجز آن وقال سیبویه بالفتح المصدر وبالکسر الاسم وهر فعل که دال بر معانی فرار وبر انگیختن ونحو آن ست مصدرش بر فعال بالکسر آید نحو شراد وضراب وطماح وگاهی فعلی که دال بر اصوات ست مصدر آن نیز بر بین وزن آید چنانکه بر فعال بالضم وبر فعیل بالفتح نحو صیاح ونباح وصراخ ونغام وهدیر وضجیج ✤ ودر غیر مصدر بیشتر آنست که فعال بالکسر در سمات آید نحو علاط وکشاح ودر اوقات مصادر هم بامشارکت فعال بالفتح نحو صرام وقطاف وهر فعل که دال بر ادواء وامراض ست مصدر آن بر فعال بالضم آید نحو سؤال ودوار الا از فعیل بالکسر که بر فعل بالتحریک آید نحو ورم یرم ورما ودوج یدج دوجا وگاهی فای فعال بالضم علم ست که برای امراض باشد یا برای اصوات مفتوح هم آید بشرط که بنائش از اجوف واوی بود نحو سواف وغواث والا مضموم چنانکه گذشت ✤ ودر غیر مصدر بیشتر آنست که فعال بالضم در چیزهای مفترق الاجزاء آید نحو قمات وحطام چنانکه فعالة بالتاء در چیزهای ردی وقلیل نحو نخامة

مصدر میمی

وقلامة ومصدر فعلی که دال بر الوان ست غالب بر فُعلة بالضم آید نحو گُدرة وسُمرة ومصدر فعل که دال بر حرکت واضطراب ست بر فَعلان بالتحریک نحو خفقان بد وامادر غیر معانی مذکور پس غالب آنست که از ثلاثی مطلقا بر فَعل بالفتح آید نحو قتل یقتل قتلا وضرب یضرب ضربا وحمد یحمد حمدا واز لازم بر فعول بالضم اگر عین ماضیش مفتوح ست نحو دخل دخولا وقعد قعودا والا از فَعِل بالکسر بر فَعَل بالتحریک نحو فرح فرحا واز فَعُل بالضم بر فَعالة بالفتح نحو کرم کرامة وفَعُل بکسر الفاء وفتح العین نحو عظم عظما وفَعَل بالتحریک نحو کرم کرما وفَعال بالفتح نحو جمل جمالا وفُعل بالضم نحو حسن حسنا هذا هو الاکثر وقیل مصدر فَعَل مفتوح العین لازم بر فُعول آید بشرط که عین یا لام آن از حروف علت نبود والا گاهی بر فَعَل بالفتح نحو صام صوما ومشی مشیا وگاهی بر فَعِل بالکسر نحو قام قیاما وگاهی بر فَعال بالفتح نحو نمی نماء او قال الفراء اذا جاء کل فَعَل بالفتح ولم یُسمع مصدره فاجعله علی فَعل بالحجاز وفَعول بنجد ونحو هدی بضم الفاء وفتح العین وقری بکسر الفاء وفتح العین از فَعَل بالفتح مختص بمتعدی ست ونحو طَلَب بالتحریک ازان مختص بنصر الاجلب الجرح یَجلُب بالکسر جلبا ای اخذ فی القیام وکذلک جلب یغبن غبنا وغَلَب یغلِب غلبا قال الله وهم من بعد غلبهم سیغلبون قال الفراء یجوز ان یکون فی الاصل غلبتهم بالتاء فحذفت کما فی قول الشاعر * ابن الخلیط اجدوا البین فانجردوا * واخلفوک عد الامر الذی وعدوا * ای عدة الامر

فصل سوم در بیان مصدر غیر ثلاثی مجرد

باید دانست که مصدر غیر ثلاثی مجرد را ثلاثی مزید باشد یا رباعی مجرد یا مزید باتفاق اهل تصریف وفی است قیاسی ومطرد که همواره از هر باب که باشد باآنکه بعضی ابواب ابنیه سماعی هم داشته باشد بروزن قیاسی آن باب آید مثلا از نحو فَعلَل فَعلَلة یعنی بزیادت تا در آخر نحو دحرج دحرجة وحرجة وشملل شملَلة وقال سیبویه الهاء فی نحو دحرجة عوض من الالف الذی هو قیاس المصدر قبل الآخر ومی آید بر فِعلال بالکسر نحو دحراج وحیقطال * والستنی ست هرچند بنای مذکور در نحو فَعلَل بطریق سماع است نه بطریق قیاس لیکن استعمالش در مضاعف این باب باجواز فتحه فاکثر از بنای دیگر است حتی که بعضی انرا هم در مضاعف مطرد گویند نحو زلزل زلزالة وزلزالا وقلقل قلقالة وقلقالا بالکسر والفتح وقال الجوهری اذا کسرته فهو مصدر واذا فتحته فهو اسم وگاهی فِعلال در مضموم هم آید نحو زلزال وجاء زلزِیل بالکسر وزُلزیل بالضم نظیره قُرطُبوس وقرطبوس کذا فی الاوشاح وفعلی

فعلل

بالقصر وفتح فاء ولام وسکون عین نحو قَهقَرٰی وفُعلٰی بالمد وضم الفاء واللام نحو قُرفُصاء وفُعلیٰ بالقصر وتثلیث الفاء واللام نحو قُرفصیٰ واز افعَل افعال آید بزیادت الف قبل آخر نحو اکرَم اکراماً وانعم انعاماً واز فعّل تفعیل بشرطیکه ناقص ومهموز اللام نبود نحو صرّف تصریفاً وعظّم تعظیماً والا در ناقص بر تفعِلَة آید نحو زکّی تزکیةً وثنّی تثنیةً وقوله + فهی تُنزّی دلوَها تنزیا + کما تُنزّی شهلةٌ صبیّا + شاذ است چنانکه اَتّی تاتیاً والقیاس تنزیة وتاتیة ودر مهموز اللام بر هر دو نحو خطاء تخطیا وتخطیة وهنا تهنیا وتهنیة وقال الرضی وظاهر کلام سیبویه ان تفعلة لازم فی المهموز کما فی الناقص فلا یقال تخطیا وتهنیا انتهی ومی آید بر تفعلة نحو تکرمة وتجربة وبر فعّال بکسر الفاء وشد العین نحو کلّام وتفعال بالفتح نحو تمثال واما فِعال بالکسر والتخفیف چنانکه در بعض قرأت آمده وکذّبوا بآیاتنا کذّابا مخفف از مثقل است نه وزنی برأسه وقیل مصدر مفاعلة است بجای مصدر تفعیل آ در دندواین بشیرست که مصدر بابی بجای مصدر بابی دیگر استعمال کنند یقال اغلق غلقاً واقر تقریرة وتقراراً ومنه قوله تعالی وتبتّل الیه تبتیلا واز فاعل مفاعلة آید نحو ضارب مضاربة وبایسر میاسرة ومی آید بر فِعال بالکسر نه از مثال یائی نحو ضراب وقتال ونحو یادم مُیاوَمة ویوماً مُیاوَمة شاذ است وبر فیعال بالکسر نحو قیتال وفُعال بالضم قلیلا نحو جُوار یقال جاوره مجاورة وجوارا والکسر افصح وهر فعل که ماضی آن زائد بر چهار حرف است مزید ثلاثی باشد یا مزید فیه مصدرش بضم ماقبل آخر آید مطرداً اگر در اول ماضی آن تای زائد مطرد است مثلاً از نحو تفعّل تفعّل آید نحو تدحرج تدحرجاً وتجلبب تجلببا واز تفعّل تفعُّل نحو تقبّل تقبّلاً ومی آید بر تفعال بکسر التاء والفاء وشد العین نحو تکلّم تکلّاماً واز تفاعل تفاعُل نحو تضارب تضارباً وتفاوت تفاوتاً ابن السکیت تفاوُت را بفتح واو هم گوید چنانکه عنبری بکسر آن وحکی ابو زید تفاوتاً بفتح الواو وکسرها والقیاس الضم فقط وبر فعلال بکسر تین وشد اللام قلیلا نحو طِمئنان والا بکسر همزه وصل وکسر حرف ثالث وزیادت الف قبل آخر نحو اکتسی اکتساءً واستخرج استخراجاً واجلوّذ اجلواذاً واحرنجم احرنجاماً واقشعر اقشعراراً وجاء قشعریرة بضم القاف وفتح الشین من اقشعرّ ونظیره طمأنینة وشذ ابنیة واما مصدر میمی واسم زمان ومکان نیز از غیر ثلاثی مجرد عام است که ثلاثی مزید باشد یا مجرد بر مفعول آن باب آید یعنی بجای علامت مضارع میم مضموم وماقبل آخر مفتوح نحو مکرم ومکرَم ودحرج مدحرجاً وتدحرج متدحرجاً وهکذا فی البواقی +

فصل چهارم در بیان مرة وهیأت از ثلاثی مجرد وغیر آن

بدانکه هرگاه مصدری را از مصادر ثلاثی مجرد برای معنی وحدت بنا کنند بر فَعْلَة بالفتح آید و برای معنی هیأت بر فِعْلَة بالکسر فی الزوائد باشد بانه بشرط که در آخر مصدر مذکور تای تانیث نبود چون شَغَلَ شُغْلَة و شِغْلَة و فسق فُسْقَة و فِسْقَة و دخل دُخْلَة و دِخْلَة اما حَجَّ حِجَّة بالکسر ای واحدة شاذ است چنانکه اَتَیَة اتیانة و لقیته لقاءة بدون الحذف و جاء اَتْیَة و لَقْیَة علی القیاس

المرة والنوع من غیر الثلاثی المجرد

و از مصادر غیر ثلاثی مجرد هر دو بزیادت تا آید در آخر فقط بشرط مذکور چون اکرم اکرامة و تدحرج تدحرجة فی المرة و النوع و قولهم اعتم عمّة و اختمر خمرة بالکسر فی النوع شاذ است و القیاس اعتمامة و اختمارة بالتاء فقط و الا برضیعة یستعمل خود در هر دو ثلاثی مجرد باشد یا غیر ثلاثی مجرد مثل رَحِمَ رَحْمَة و احَقَّ هذا فی المرة و رحم رحمة حسنة هذا فی النوع و همچنین نَشَدَ نَشْدَة و کَدَرَ کُدْرَة و کَرُمَ کَرامة و اَقام اقامة و دحرج دحرجة و جز آن هذا ما ذهب الیه الاکثر بخلاف بعضی که چون مصدر ذی الثلاثی را نیز در مرة بسوی فعلة رد کنند در نحو نَشَدَ نَشْدَة بالکسر نَشْدَة بالفتح گویند و همچنین در نحو دِرایة و فُجاءة دَرْیَة و فَجْأَة ٭

فصل پنجم در بیان مشتق

پوشیده نخواهد بود که مشتق مطلق نه قسم ست سه از فعل ماضی و مضارع و امر چنانکه گذشت و شش از

اسم الفاعل

اسم اول اسم فاعل و آن اسمی ست که مشتق از مصدر و موضوع برای چیزی باشد که معنی مصدری بذات آن چیز من حیث الحدوث قائم بود خواه آن معنی از دانش تحا ذمنوده بر چیزی واقع شده باشد چنانکه اسم فاعل مشتق از مصدر متعدی خواه از شانش محاورت بنود چنانکه اسم فاعل از مصدر لازم و زنش از ثلاثی مجرد فاعل و فاعلة است نحو ضارب و ضاربة و در مبالغة فُعَلَة بضم الفاء و فتح العین مطرداً نحو ضُرَبَة و طُلَبَة و قُوَلَة و می آید بر فُعَل بحذف التاء نحو لُبَم و فِعِّیل بفتح الفاء و کسر العین نحو لِبَم و فَعُل بفتح الفاء و ضم العین نحو جَزُع و فَعِیل نحو علیم و فَعُول بالفتح نحو شکور و فَعَّال بفتح الفاء و شد العین نحو حماد و فُعَّال بالضم و شد العین نحو قرآء و فِعِّیل بکسرتین مع تشدید العین نحو عریف و مِفْعَل و مِفْعال بالکسر نحو مقول و مقوال و مِفْعِیل بالکسر نحو منطیق و فَعْلان بالفتح نحو هَیَبان و فَیْعِل بالفتح و کسر العین نحو هَیْنِب و فَیْعُل و فَیْعال بالفتح نحو صیدح و صیداح و فُعَّل بضم الفاء و شد العین المفتوحة نحو غُلَّب و فُعَال بالضم نحو جزاع و فِعِّل بکسر الفاء و فتح العین و شد اللام نحو شِعِّب و فُعْلُل بالضم نحو خُنْصُب

ابنیة المبالغة

وفعوال بالکسر نحو سرواط وفیعول بفتح الفاء وضم العین نحو سیهوج وفاعول نحو فاروق وفعول بفتح
الفاء وضم العین الشدیدة نحو فروق وفعیلی بالقصر وضم الفاء وشد العین المفتوحة نحو خلیطی وفعلول
بالتحریک نحو خلبوب وفعلوت محرکة ومضم اللام نحو خلبوب وفعلیل بالکسر نحو سکلتیت وفعیل بضم الفاء
وشد العین المفتوحة نحو سکیت وفعلعل بضم الفاء والعینین نحو کذبذب وفعلعل مع شد العین
الاولی نحو کذبذب وفعلعلان بضم الفاء والعینین نحو کذبذبان وفعلعلان مع شد العین الاولی
نحو کذبذبان وفیعلان بالفتح وفتح العین وضمها نحو کیذبان وکیذبان وفعلیان بالکسر نحو هزریان
وفیعلان بالفتح وکسر العین وفتحها نحو هیتبان وهیتبان وافعلان بالضم نحو العیان ومفعلان بالفتح
نحو مکذبان وتفعال بکسر التاء وفتحها نحو تلعاب وتلعاب وتفعال بکسرتین وشد العین نحو
تلعاب وتفعال بفتحتین وشد العین نحو تلعام وتفعول بالضم نحو ترهوط ویفعول بفتح الیاء وضم العین
نحو یرقود وتفعلة وتفعالة بالکسر نحو تقولة وتقوالة وتفعلة بکسر التاء والعین نحو تعلمة وتفعیلة بالکسر
نحو تلعیبة وتفوعل بفتح النون والواو وکسر العین نحو کلب نحورش وفعلة بفتحتین وشد اللام نحو غضبة
وفعلة بضم العین وشد اللام نحو غضبة وفعل وفعلة بضمتین وشد اللام نحو غضب وعضبة دانستنی است
که گاهی تای متناة فوقیه را نیز برای تاکید مبالغه در آخر اوزانی که مجرد از آنست لاحق کنند نحو علامة
وفاروقة وفروقة وجز آن و اسم فاعل از غیر ثلاثی مجرد مثل مضارع معلوم آن باب است غیر آن
که بجای علامت مضارع میم مضموم وماقبل آخر مکسور بود چون مدحرج ومتدحرج ومکرم پوشیده
نماند که بیشتر از اسم هر چیز که باشد وزنی بنا کنند تا مبنی مذکور دلالت کند بر شخصی که ملابس آن چیز است
وآنرا ملحق باسم فاعل گویند چون فعال بفتح الفاء وشد العین نحو سیاف وتمار وبقال وفاعل
بکسر العین نحو نابل ودارع ومنه کاسر علی قاضر ای ذو کسوة ومائق ای ذو دفق کذا قالوا وقال
الخلیل ومنه طالق وحائض ای ذات طلاق وحیض وقال سیبویه انهما من قبیل اسم الفاعل
ولکن وصف بهما شیء او انسان فلم یلحقها التاء وفعل بفتح الفاء وکسر العین نحو نهر هذا علی قول
الجمهور واما علی قول الخلیل فیصاغ صیغ اخر کصیغ اسم الفاعل نحو مرضع ومطفل ای ذات ارضاع
وطفل وامعار منفطر ای ذات انفطار ودوم اسم مفعول وان اسمی ست که مشتق از مصدر
وموضوع برای چیزی بود که معنی مصدر بران چیز واقع شود وزنش از ثلاثی مجرد مفعول ومفعولة است
نحو مضروب ومضروبة وللمبالغة فعلة بالضم نحو ضحکة ومی آید بر فعول وفعلان بالفتح نحو هیوب و
وهیبان آنکه وی را بسیار ترسند واز غیر ثلاثی مجرد همچو اسم فاعل آن باب ست الا آنکه ماقبل آخر در

اسم الفاعل من غیر الثلاثی المجرد

ملحقات اسم الفاعل

اسم المفعول

المبالغة

اسم فاعل بکسر بود و در اسم مفعول مفتوح نحو مدحرج و متدحرج سوم اسم تفضیل و آن اسمی را
التفضیل گویند که مشتق باشد از مصدر و دلالت کند بر اتصاف موصوف بزیادت اصل نسبت با دیگری چون
زیدٌ اعلَمُ من عمرو یعنی زید در علم زیادت است از عمرو و زنش برای مذکر افعَل بالفتح است و برای
مؤنث فُعلی بالضم پوشیده نخواهد بود که بنای اسم تفضیل از ثلاثی مجرد است فقط بشرط که از ماخذش
افعال تام متصرف فیه آمده باشد و نیز معنی آن قابل زیادت و نقصان بود و دال بر رنگ یا بر عیب
ظاهر نبود چون افضل و فضلی و انصر و نصری و اجهل و جهلی و احیسن و حبلی اما ابیض فی قوله
شعر جاریةٌ فی درعها الفضفاض ٭ ابیض من اخت بنی اباض ٭ شاذ است چنانکه اسود فی قوله
لانت اسودُ فی عینی من الظلم ٭ هذا هو الاکثر اما سیبویه یه اشتقاقش از باب افعال نیز مطرد گوید برخلاف
کسانیکه قائل به سماعی اند کقولهم انت اکرمُ لی من فلان و هو اعطاهم للدنانیر و اولاهم للمعروف و بعضی
دیگر بنای آن را از افعال ناقصه هم جائز دارند اگرچه معدوم السماع ست فیقولون هو اکوَنُ منک مطلقا
و اصیرُ منک ضنّا ای اشد انتقالا الی الغنی و السنتی ست که اسم تفضیل اکثر برای تفضیل فاعل
اسم الآلة آید و گاهی برای تفضیل مفعول هم چون هو اعذرُ واشهرُ یعنی معذورتر و مشهورتر چهارم اسم آله آن
اسمی ست مشتق از مصدر فعل ثلاثی مجرد و موضوع برای چیزیکه واسطهٔ حصول ماخذست و وزنه
مِفعَل و مِفعَال و مِفعَلة بالکسر نحو مِفتَح و مِفتاح و مِفتَحة و نزد بعضی بنای فعلی الة از ابنیهٔ سماعیست
چنانکه مِفعَال بالکسر و فاقا نحو خِیاط و رکاب و جزآن و نحو مِغزَل بتثلیث المیم شاذست والقیاس بالکسر
فحسب امامِنسَم بسم و خاسم آله خاص است چنانکه مسعط و مُکحُلة و مُدهُن و مُکحَلة
و محرفة ذکره الزمخشری بضم المیم و الراء و فی الصحاح بکسر المیم و فتح الراء و هی دعاء الاشیاء
مخلوق قال سیبویه ارجحه احرف جاءت علی مفعول بالضم لانظیر لها فی کلام العرب و هی مألوفة
و المعُود و المُغفُور و المُغثُور لغة فی المُغفُر انتهی اقول و ایضا المعلوق و المغثور المرمور لغة فی المرمار
و المنخور لغة فی المنخر کذا قال ابن مالک و نحو قَوُود و قَیُوم علی فعول بفتح الفاء ملحق باسم آله است بیم
ملحق باسم آله اسم ظرف و آن اسمی را گویند که مشتق باشد از مصدر و دلالت کند بر زمان حصول ماخذ یا مکان حصول
اسم ظرف ماخذ و آن از ثلاثی مجرد بر مَفعَل آید بکسر العین اگر عین مضارعش مکسور یا فای کلمه آن از حروف علت است
نه لام چون مَضرِب و مَفِر و مَوعِد و مَوجِل و مَیقِظ و فیل المثال الیائی بمنزلة الصحیح عندهم لحنة تقول فی نحو
یَیقِظ بفتح العین او ضمها مَیقَظ بالفتح فی الظرف و المصدر جمیعا و بر مَفعَل بالفتح اگر عین مضارع آن مفتوح یا مضموم
بود یا لام کلمه آن از حروف علت چون مَرمًی و مَوقًی و مَنحَر و مَشرَب اما ما فی الابل حبر العین شاذ است

چنانکه مشرق ومغرب ومرفق ومنبت ومجزر ومسقط ومفرق ومسجد ومسکن
ومطلع ومنسک ومنخر ونحو مظنّة بالنّاء وکسر العین شاذ تر والقیاس بالفتح وبدون التاء
قال الفراء یسمعنا المسجد والمسکن والمطلع بالفتح وذهب سیبویه الی ان المسجد بالکسر اسم للبیت و
لا یراد به موضع السجود ولو اردت ذلک لقلت مسجد بفتح الجیم واجاز الفراء وابو عُبید وابن قُتیبة فی مشرق
ونحوه الفتح وان لم یسمع واما مَنْبَتة بفتح عین وضم آن وهمچنین مَبْطَحة ومَفْیأة ومَجْزَرة وقد شذ الرباعی
وقال الجوهری مَجْزَرة بکسر المیم وفتح العین ومَقْبُرة بثلیث العین وکذا مشرقة ومَقْبَرة بکسر میم وفتح با
ومَشْرَق ومَشْرِق بالکسر ومرید بکمنبر اسمای اماکن خاص ست نه اسمای اماکن مطلق والا بکسر عین
آید ویا بفتح آن کما قال شعر لکل اناس مقبرٌ بفنائهم * فهم ینقصون والقبور تزید * وذکر ان المفعلة
بالضم یراد بها انها موضوعة لذلک الفعل ومتخذة له فاذا قالوا المقبرة بالضم اراد والبقعة التی هی متخذة
لذلک الفعل وموضوعة له واسم ظرف از غیر ثلاثی مجرد بروزن مفعول آن باب آید چون مکرم
ومدحرج ومستدحرج وجزآن در راست که از هر اسم ثلاثی مجرد باشد یا مزید مفعلة بالفتح بنا کنند
تا مبنی مذکور دلالت کند بر کثرت ماخذ نحو مکان مأسَدة ای کثیر الاُسد وارض مَسْبَعة ای کثیرة السباع
وهذه الهاء لازمة له فلا یقال ماسد ولا مسبع وقیل هو مع کثرته لیس بقیاس مطرد فلا یقال مضبَعة ومقْرَدة
ای کثیر الضباع والقرد وقولهم ارض مُثْعُلِبة ومعقربة بضم المیم وکسر اللام والراء ای کثیرة الثعالب
والعقارب شاذ حکاه سیبویه وقال الجوهری وبعضهم یقول ارض مَعْقَرة ومَثْعَلة بحذف الباء کانه
رد العقرب والثعلب الی ثلثة احرف ثم بنی علیه مفعلة ونیز گاهی بنای مزبور برای سبب فعل آید
قال علیه السلام الولد مَجْبَنة مَبْخَلة یعنی سبب بددلی وبخل است ونحو هذا الطعام مَحْمَة للجسم والکفر
مَجْبَنة لنفس المنعم وهذا الامر مخلقة لذلک ومجدرة له ششم صفت مشبهه وآن اسمی ست که دلالت
کند بر اتصاف چیزی بوصفی بطریق ثبوت نه بطریق حدوث کو در نفس الامر حادث وعارض باشد
واز اینجاست که چون اراده تصریح دلالت بر حدوث کنند آن را بسوی فاعل رد نمایند چون حاسن
وضائق وجزآن وآن بر دو قسم ست مشتق وآن صفات ثلاثی ورباعی ست وغیر مشتق وآن
صفات خماسی چنانچه قریب مذکور شود ان شاء الله تعالی دانستنی ست که صفات ثلاثی را اوزان
کثیر ست وتمامی آن هرچند مقصور بسماع ست بخلاف اوزان مشتقات دیگر لیکن غالب آنست که
هر فعل که در معنی لون وعیب وحلی نبود ونیز بمعنی جوع وعطش وضد آن نباشد از فَعِل بکسر العین بر
فَعُل بکسر العین آید نحو فرح واز فَعُل مضموم العین بر فَعِیل بالفتح نحو کریم واز فَعَل مفتوح العین بر

از غیر ثلاثی مجرد

صفت مشبهه

فَعَل بالفتح نحو حق وفَعِل بالفتح وكسر العين نحو طيب والادر لون وعيب وحلى از هر باب كه باشد بر فَعَل
آيد در اكثر نحو اسود واكدر وارعن واسمر وقال الرضي هذا في العيوب الظاهرة واما في الباطنة فعلى فَعِل
بكسر العين انتهى ودر جوع وعطش وضد آن بر فَعْلان بالفتح نحو جوعان وعطشان وشبعان
وريان وملآن وغيرمي آيد از همه بر فَعِل بالتحريك نحو فرد وفَعُل بفتح الفاء وضم العين نحو فطن وفعل
بالكسر نحو صفر وفَعُل بالضم نحو حلو وفعل بضم الفاء وفتح العين وضمها نحو ذلق وذلق وفعل بالفتح
نحو فطون وفَعْلُن بالضم نحو كندر وفُعالِل بضم الفاء وكسر العين نحو كناسر وفِعِّيل بالكسر وشد العين نحو سكين
وفُعاعِيل بضم الفاء وكسر العين نحو سخاخين لاغير كذا في الصحاح وفَعْلان بالضم وفَعْلان بالفتح ويحرك نحو
سُخْنان وسَخَنان وسَخْنان وفُعال تثليث الفاء نحو شجاع وفِعل وفِعلة بكسر الفاء وفتح العين نحو بلغ
وشجعة وفِعِل بكسرتين نحو اهد وافْعُل بالضم نحو اُمْلُد وتفعل بفتح التاء وضم العين وبضم التاء وضم العين
وفتحها نحو تَرتُب وتُرتُب وتِرتِب وتِفعِل بكسر التاء والعين نحو تلطع وتفعلة بضم التاء مع تثليث العين
وبفتح التاء مع فتح العين وضمها وكسر التاء مع فتح العين وكسرها سبع لغات نحو شاة تحلئة ومفعل بالكسر
وفتح العين نحو مرطل ومفعل بالفتح نحو مقنع ويفعل بفتح الياء والعين نحو يلمك وفاعل بفتح الفاء
وسكون الهمزة وبفتح العين وكسرها نحو زائل وزايل قليلا وفعل وفعلة بكسر الفاء وفتحها مع شد العين المفتوحة نحو
امر وامرة وامر وامرة وفعل بضم الفاء وشد العين المفتوحة نحو زمج وفعل بالفتح نحو خنسر وبالياء المشددة
للمبالغة نحو خنسري وفوعل بالفتح نحو لوذعي وبالياء نحو لوذعي وفعيل بكسر الفاء والعين نحو عنفص وفعل
بالفتح وفتح العين وضمها نحو حيقر وحيقر وفعيل بكسر الفاء وفتح التحتانية وسكون العين نحو زليف وفوعل بضم
الفاء وفتح الواو وكسر العين وفتحها نحو صوتن وصوتن وهما نادران وفعال بضم الفاء وفتحها وسكون
العين مع فتح الهمزة نحو ضناك وضناك وفعل بضم الفاء وفتح العين وكسر الميم نحو دلمص وگاهي ميم آنرا بجاي
عين برند پس گويند دلمص قال الجوهري الدلامص البراق والدلمص مقصور منه والميم زائدة وكذلك
الدعالص والدملص وفعنل بضمتين وسكون النون نحو عرندح كاه سيبويه وفعيل وفعيلة بضم الفاء و
فتح العين نحو زميل وزميلة وفعول بفتح فاء واو وسكون عين نحو عشور اما ضهيا كجعفر للمرأة التي لا تحيض
فهو ما على زنته فعلا بزيادة الهمزة بعد اللام او على زنته فعيل بزيادة الياء قبلها المجئ ضاهى وضاهأ وفيعل
بكسر الفاء وفتح الياء والعين ساكنة بينهما نحو طريم وفعل بفتح الفاء والعين مع شد اللام نحو عبن وفعل وفعلة
بكسر الفاء وفتح العين مع شد اللام نحو حظب وحظبة وفعل وفعلة بضمتين مع شد اللام نحو حزق وحرقة
وبفتح فاتيز نحو حزق وحرقة وفعل بكسرتين وشد اللام نحو طمر ولبك ادغام نيز نحو طمر بفعل بكسر الفاء

وسكون العين وكسر اللام وفتحها نحو رندد ورندد وفعلل بضم الفاء وسكون العين وضم اللام وفتحها نحو قعدد وقعدد
وفعلل بالفتح وزيادة اللام نحو فعفل وفعلم بزيادة الميم بعد اللام نحو جلعم حكاه ابن الاعرابي وفعلم بضم الفاء
واللام نحو زرقم وستهم وفعلم بكسر الفاء واللام نحو دردم وفعلن بفتح الفاء واللام نحو رعشن وفعلن
وفعلنة بكسر الفاء وفتح العين نحو زمخن وزمخنة وافعل بكسر الاول وفتح الثالث وسكون الثاني والرابع
نحو انزمو وفواعل بضم الفاء وزيادة الهمزة المفتوحة بعدها وكسر العين نحو زواجل وفواعل بزيادة الواو
نحو داسر وفعوعل بفتح الفاء والعينين نحو عثوثل وفعيعل بزيادت ياءين هرد وعين نحو
خفيفد كذا في الارتشاف وفعنعل بالنون نحو خزنزر وفعلعل باللام نحو صمحمح وفعلعل بضم الفاء
والعينين قال ابو حيان كذبذب لاغير اقول وكذا جلعلع لغة في جلعلع كسفرجل وقد يضم الجيم فقط وفعلعل
بضم الفاء وفتح العين الاولى وكسر الثانية نحو حلكك وفعّل بفتح الفاء والميم وشد العين المفتوحة نحو همّاع
وقيل وزنه فعلل وفعّل بضم الفاء وشد الميم المفتوحة وكسر العين نحو زملق وفيعل بفتح هرد وفا وكسر
عين نحو فيفغر كذا في الارتشاف وفيّعل بكسر الفاء وشد الياء المفتوحة وسكون العين نحو حيفس واما
كهبر فمخفف عنه ذكره الاصمعي وفنّعل بكسر الفاء وشد النون المفتوحة مع سكون العين نحو شنّف
وفيعّل بفتح الفاء واللام والعين المشددتين نحو قلمس وقيل وزنه فعّل وفعالل بضم الفاء وكسر العين نحو
علاكد وفعالل بالقلب نحو عكالد وفعهل وفعلل بالفتح وزيادة الهاء واللام المفتوحتين نحو سمهج
وسملج وفعّال بفتح الفاء وشد العين نحو براق وفعّال بكسر الفاء وشد العين نحو خناب وفعال
بالضم وشد العين نحو حسان وفعّول بضم الفاء وفتحها مع شد العين المضمومة نحو قدوس وسبوح قال
ثعلب كل اسم على افعول فهو مفتوح الفاء الا السبوح والقدوس فان الضم فيهما اكثر وفعيل بضم الفاء
وشد العين المكسورة نحو مريق قال في الارتشاف فعيل صفة قليلا مريق هكذا قال بعضهم وقال آخرون
على فعيل مريق للعصفر انتهى وفعيل بكسرتين مشددة العين نحو دريئ قال في القاموس كصب ودري
كسكين ويضم وليس فعيل سواه ومريق انتهى وفعيلة بضم الفاء وشد العين المفتوحة نحو زميل و
ر... وفعول بكسر الفاء وفتح العين المشددة نحو جلوز وفعنل بالفتحات مشددة النون نحو زرنك و
زرنك بكسر الزاء لغة فيه كذا في الارتشاف وقيل زرنك فعلل وقيل فوعل وفعوّل بالتحريك مع فتح الواو
المشددة وضمها نحو كروّس وكروّس وفعيّل بفتح الفاء والعين والياء المشددتين نحو هبيخ وفعنيل
كسفرجل نحو هبيخ وفعنل كسفرجل صفة فقط نحو عفنج وفعانل بضم الفاء وكسر النون نحو فرانس وفعنال
نحو فرناس وفعوال بالضم والكسر نحو عصواد وعصواد وفعيال بالكسر نحو جرياض وفعيول

بکسر اول وفتح ثالث وسکون ثانی ورابع نحو عذیوط لمن یحدث عند الجماع نظیره عضیوط بالضاد المعجمة
زنته ومعنی وفعلال بالکسر نحو شملال وفعلیل بکسر الفاء واللام نحو رعدید وفعلول بفتحتین وضم اللام
نحو حلکوک وفعلول بضم الفاء واللام نحو حلکوک وفعلیل بفتحتین وکسر اللام نحو صمکیک وفعنفل
بفتح اول وثانی ورابع وسکون ثالث نحو زرونترک وفعولل بفتحات وسکون واو نحو صلودو وفعیلل
بالیاء نحو خفیدد وفوعل بالتحریک وشد العین المفتوحة نحو حوئس وفعفل بتکریر الفاء المضمومة
وشد اللام نحو قسقب وفعیل بکسر الفاء وسکون العین وفتح التحتانیة وشد اللام نحو قسیب وفعول
بالکسر وفتح الواو وشد اللام نحو علود وفعلاً بکسر الفاء وسکون العین وفتح اللام وزیادة الهمزة
الساکنة والواو نحو حنضاد وفعلوس بالضم نحو قدموس وفنعلو بکسر الفاء وفتح العین نحو حنطاو
وبالتاء ایضاً یقال رجل عنزهو وعنزهوة انکه لهو ولنسا را دوست ندارد وافنعل ولفنعل
کسفرجل نحو الندد ویلندد وافاعل بضم الهمزة وکسر العین نحو اخائل وفعول بضم الفاء والعین
نحو حنظوب وفیعول بفتح الفاء وضم العین نحو صیخود وفنعال بالفتح نحو عندار وفیعال بالفتح
نحو عیداق وفنعال بالکسر نحو قنعاس وفنعیل وفنعیلة بالکسر نحو شنتیر وشنظیرة
وفنعیل بکسر الفاء والعین وزیادة الهمزة الساکنة بعد الفاء نحو زنجیل وقیل هو زنجیل بالنون
مکان الهمزة حکاه الفراء وقال ابو عبید الذی قاله الفراء هو المحفوظ عندنا وفاعول بضم العین
نحو قابوس وفوعل کسفرجل نحو لوألل . وکذا افعنلا نحو حنبطاء وقیل الهمزة فیه بدل من
الف حنبطی ودرود و لغت دیگر ست حنبطاء بکسرتین وحنبطاً بکسر الحاء وفتح الباء کذا
فی الارتشاف وفعولن نحو عشوزن وفعالم بکسر الفاء واللام نحو زراقم هکذا مثلوا وافعول
بکسر الاول وفتح الثالث نحو اسحوف وکعصفور ایضا وافعیل بالکسر نحو اثلید وافعل بفتح الهمزة والعین
وشد اللام نحو اضحم هذا ما قیل وقال الجوهری هو بتخفیف المیم وقد شدد فی الشعر ضخم یحب الخلق
الاضخم وافعال بالکسر نحو اسکاف وافعل بکسر الهمزة وفتح العین وشد اللام نحو ارزب وافعل
بضم الهمزة والعین وشد اللام نحو اتمر وتفعول بفتح التاء وضم العین نحو تخضور وتفعال بکسرتین
وشد العین نحو تلماظ وتفعال بالکسر نحو تنبال ومفعال بالکسر نحو مبهاج ومفعیل بالکسر نحو
مسکین ویفعول بفتح الیاء وضم العین نحو یحموم ویفعل بفتح الیاء والعین مع شد اللام نحو
حجر یهبرا ای صلب ومنه سمی صمغ الطلح یهبرا وقیل الاصل تخفیف الراء ثم شددت وانشد ابو عمرو
شعر اطعمت راعی من البهبر ۞ فظل یغوی حنبطا بشر ۞ حلف اسبته مثل لقیق البر ۞ وفیعال بکسر الفاء

وفتح العین وشد اللام نحو زلیخن وفعفعیل بفتح هر دو فا وسکون عین اول وکسر عین ثانی نحو مرمریس و
فیعفول بتکریر الفاء المفتوحة وضم العین نحو زیزفون وفنعلیل بالفتح وکسر اللام نحو خنفقیق وفعلان
بالکسر قیل هو مختص بالاسم وامارجل علیان للضخم والطویل فهو من قبیل الوصف بالاسم وکذلک سبتان للاحمق وفعلان
بالفتح نحو یوم اروناں وافعلان بضم الهمزة والعین وکسرهما نحو انخان وانخان وبالیاء المشددة للمبالغة نحو
انخانی وانخانی وفعلان بضم الفاء والعین نحو مسحلان وبالیاء نحو مسحلانی وفعلان بالفتح نحو ملکعان
وقیل هو مختص بالنداء نحو یا ملامان ویا مکرمان وفیعلان بالفتح نحو عیذقان وفیعلان بالفتح وضم العین
نحو حیسمان وفیعلان بفتح الفاء وکسر العین نحو تیهان وقیل هو فعلان بشد العین المکسورة وفعلان
بکسر الفاء والعین الشدید نحو صفتان وفعلان بکسرتین وشد اللام نحو صفتان وفعلان بفتحتین و
شد اللام نحو جلبان وفعلان بضمتین وشد اللام نحو حلبان وفعلیان بکسر الفاء واللام نحو عنظیان و
فعلوان بضم الفاء واللام نحو عنظوان وفعلون بالتحریک وضم اللام نحو رجل خزرون ممنوعا من التنوین
ای منتفخ الوجه کانه من الخزز وفیعلون بالفتح وضم اللام نحو هیعرون وفعلین بالکسر نحو عفرین وفعلین
بکسر الفاء والعین واللام الشدیدة نحو عفرین وقیل هو جمع العفر کطمر وفعلانیة بالکسر نحو رجل
درحایة وفعلی بالقصر وفتح الفاء وضمها نحو خیزری وحوبری وفعلی بالکسر نحو عزهی ذکره ابن القطاع
واما غیره فقالوا لم یجی صفة الا بالهاء نحو رجل غرباة واما رجل کیصلی فقیل هو اسم وصف به وقیل هو
فعلی بالضم کفیزری وانما کسروا الفاء لتسلم الیاء وکذلک خیتعور بالکسر وفعلی بالتحریک نحو حمزری
وفعلی بضم الفاء وفتح العین الشدیدة نحو هبنی وفعلی بفتحتین مشددة اللام نحو حدری ودردبی
لغت دیگرست بکسرتین وضمتین وبضم الاول وفتح الثانی مع شد اللام فی الکل نحو حدری وحدری وحدری
وفعلی بکسر الفاء وفتح العین واللام الشدیدة نحو دفقی وگاهی بجهت تبعیت فاعین ایهم کسره دهند
وفعلنی بالتحریک وزیادة النون بعد اللام الساکنة نحو عفرنی وکذلک فعلنی بکسر الفاء وفتح العین و
سکون اللام نحو عرضنی وقد تضم الفاء نحو عرضنی وفیعلی بالفتح نحو خیسری وفیعلی بکسر الفاء وفتح التحتانیة
وسکون العین نحو حیفسی کذا مثلوا وفوعلی بفتح الفاء والعین نحو ضوطری ومفعلی بکسر المیم وفتح العین
نحو مندبی وفعالی بفتح الفاء وضمها نحو بلاغی وبلاغی وسنایا وسنایا وقیل فعالی بالضم لم یات
صفة وانما هو بالفتح او اسم وصف به وفعلی بالتحریک نحو صلنقی ودیمة نحو ضلنقاء وبضم فانیز نحو علندی
وفعولی بفتح الفاء والعین نحو خجوجی وفی الصحاح الخجوجی الرجل الطویل الرجلین وهو فعوعل والانثی
خجوجاة وفعولی بفتح الفاء وضم العین نحو سنوطی وفعلی بالفتح نحو دودری وفعوعلی بفتح الفاء

والعینین نحو غدودن و فُوعَلی بفتح هر دو فا وسکون واو و عین نحو دودری و مِفعَلی بکسر المیم والعین مع شد
نحو مرقدی و بفتح المیم نحو مَرقدی و مَفعَلی بتثلیث المیم و فتح العین واللام الشدیدة نحو مکوری ثلث لغات
و یُفعَلی بفتح التحتانیة والعین واللام الشدید نحو یحمری و فَعلاء بالفتح ممدودا نحو حسناء و فِعلاء بالکسر نحو
زیزاء و فَعلار بالتحریک نحو هنباء و فُعلار بضم الفار و فتح العین نحو نفساء و فُعلّار بضم الفار و شد العین المفتوحة
نحو هنبار و فِعلّار بکسرتین و شد اللام نحو خنبقار و فِعلِیار بکسر الفار واللام نحو جربیار و فاعلار بکسر العین نحو
قابیاء و فعالار بالفتح نحو طباقار و فَعیلار بفتح الفار و کسر العین نحو عجیسار ای العظیم من الابل هکذا قالو
و قال سیبویه الظلمة کذا فی الارتشاف و نِفعِلار بکسر النون والعین نحو نفرجار و فاعُولار بضم العین نحو
صاروراء و مفعُولار بالفتح و ضم العین نحو مسلوماء و فَعلُوت بالتحریک و ضم اللام نحو دربوت و فَعلیت بالکسر
نحو عفریت و فِعلیَة بکسر الفار واللام و سکون العین و فتح التحتانیة نحو عفریة و فُعلَة بضم الفار و فتح العین والعین
التحتانیة التی بعد النون المکسورة نحو عفرنیة و فُعالیة بضم الفار و کسر اللام نحو عفاریة و فعوُلة بفتح الفار و ضم العین
الشدیدة نحو حموقة و فعلَیلة بفتح الفار واللام و سکون العین الاولی و کسر الثانیة نحو حرقبقیة و افعُلة بضم
الهمزة والعین مع شد اللام نحو اخرنطة و افعُولة بضم الهمزة والعین نحو احموقة و تفعُلُت بفتح التار الفوقانیة
والعین مع ضم اللام نحو قوس ترنموت ای لها خنین و صعوت عند الرمی من الزم محرکة و هو الصعوت ✤

فصل ششم در بیان جامد ✤

اسم جامد بر سه قسم ست ثلاثی آنکه سه حرف اصلی داشته باشد فقط و رباعی آنکه چهار و خماسی آنکه پنج و در
هر یک بر دو نوع ست مجرد و مزید فیه چنانکه گذشت و بنای اسم معرب باعتبار اصول کم از سه حرف نبود و در
یُبتدأ بها حرف یُوقف علیها و حرف تکون و اسطة بینهما زائد از پنج و زیادت در اسم بیش از چهار
حرف نبود فلا یتجاوز سبعا الا ندرت در چهار حرف فُعلّان بالضم و تشدید العین چون گذربان
و فِعفِیلار بالکسر چون بربیطیاء کذا فی الارتشاف و فرقیسیاء و افعُلّاء بالضم چون ارطبّاء و هذا
ما ذهب الیه البصریون و اما الکوفیون فزعموا ان اقل ما یکون علیه المعرب حرفان حتی یُبتدأ بها و حرف
یوقف علیها و اکثره ثلثة احرف و اما ما زاد علی الثلثة فمحکوم بزیادته هر چند بنای اسم مزبور باعتبار اصول
کم از سه حرف نبود وضعا چنانکه مذکور شد لیکن گاهی در استعمال بعض حروف را از اصول کلمه بعلت تخفیف
و نحو آن ساقط کنند نحو سه در سته و نیز نحو شربت مادم الله افعل کذا بضم المیم و کسرها در شربت
مار ادام الله افعل کذا و الستی ست که مجموعه ابنیه اقسام سه گانه بحسب مقتضای قیاس و صعد و نجاه و دو

بایستی که بیاید دوازده از ثلاثی که حاصل ضرب هر سه حالت فاست در هر چهار حالت عین همچنین چهل و هشت از رباعی و یک صد و نود و دو از خماسی لیکن ثلاثی مجرد را ده وزن ست فعل بفتح فا وسکون عین نحو فلس وفعل بالتحریک نحو فرس وفعِل بکسر العین نحو کتف وفعُل بضم العین نحو عضد وفعِل بکسر فا وسکون عین نحو حبر وفعَل بفتح العین نحو عنب وفعِل بکسر تین نحو ابل واین وزن اسما باشد یا صفة بغایت کم ست قال سیبویه لم احفظ غیره انتهی وقالوا ومنه حبر ورعیل وبلص وامراة بلز حکاه الاخفش بتخفیف الزاء وحکاه سیبویه بالتشدید واتان ایدٌ ولا افعل ذلک ابدالابدین یعنی گاهی وجارا قطا لغة فی اقط لگنتف واطل فی واطل وابط فی ابط ودبس فی دبس کحجر کذا فی الاتقان وفعُل بضم فا وسکون عین نحو قفل وفعَل بفتح العین نحو صرد وفعُل بضمتین نحو عنق اما دوزن دیگر که فعُل بکسر فا وضم عین وفعُل بضم فا وکسر عین ست چون که ثقیل بود ترک نمودند لیکن هر گاه در ابتدای اول خروج از حرکت ثقیل که کسره ست بسوی حرکت اثقل که ضمه ست لازم می آید لفظی ازان یافته نشد که مسلم الثبوت باشد بخلاف ثانی که وجودش در فعل متفق علیه است ودر اسم مختلف فیه قال ابوالفتح اما دئل ورئم فقد عد قوم من النحویین قسما حادی عشر لاوزان الثلاثی وانما هی عند المحققین عشرة انتهی پس دئل ورئم موجب نحوین فعُل منقول از فعل ست نه وزنی بر اسه از اوزان اسم ثلاثی مجرد واما الحنک بکسر حای مهمله وضم موحده کما فی بعض القراءة ولسماء ذات الحبک شاذ ست والاکثر الحبک بضمتین محتمل ست که کسره حا بتبعیت اسره تا باشد از جهت عدم اعتداد بلام ساکن مرد است مطرد در نحو کتف کتف کنفس وکتف کحجر ودر نحو فخذ فخذ کنفس وفخذ کحجر وفخذ کابل ودر نحو ضرب عمرٌ ومجهولا ونبذ الرجل بالکسر ضرب عمرٌ ونبذ الرجل بتسکین العین ودر نحو شهد شهد شهد شهد ودر فعِل حلقی العین فعِل بکسر تین نحو شهید وشعیر ورغیف ودر نحو عضد عضد کفلس وعضد کقفل قلیل ودر نحو جسم الفرس بالفتح جسم الفرس بالتسکین ودر نحو ابل وعنق ابل کحجر وعنق کقفل وهذا التخفیف فی عنق اکثر منه فی ابل لان الضمتین اثقل من الکسرتین وایضا هو فی الجمع اولی منه فی المفرد لثقل الجمع حتی جاء فی الکتاب وهو حجازی نحو رسلنا ورسلهم اخفش در نحو قفل ذهب مثل وهو مثل همین قفل کعنق هم روا دارد وهکذا قال عیسی بن عمر الا انه لم یستثن الصفة ومعتل العین وکوفیان در فعَل بالفتح که حلقی العین ست فعَل بالتحریک نیز گویند نحو بحر وشعر بخلاف بصریان که همچو تفریع را جائز ندارند پوشیده نخواهد بود که انچه از تفریع در بعض بسوی بعض که مسطور ومذکور گردید لغت بنی تمیم ست اما اهل حجاز همچو لغات را بالاستقلال گویند نه از جهت فرعیت

در بعض اوزان بسوی بعض

ونیز دانستنی ست که گاهی در غیر ثلاثی مجرد هم بشرط تحقق هیأت کتف وعضد عام ست که باعتبار اصول کلمه بود
فقط یا باعتبار زوائد واصول معا وعام ست که باعتبار اجزای یک کلمه باشد یا باعتبار اجزای دو کلمه باسکان
حرف مکسور ومضموم که من جهة المشابهة علی کتف وعضد است تخفیف کنند نحو منطلق بسکون اللام وفتح القاف
در منطلق که امر حاضر از انفعال ست ومنتفخ بسکون الفاء در منتفخ بکسرها ومنه قوله شعر الارب مولود لئیم
لاب ✤ وذی ولد لم یلقه ابوان ✤ بسکون اللام وفتح الدال اصله لم یلئم بکسر اللام وسکون الدال
ونحو وهی وفی وهو وفهو بسکون الهاء در وهی وفی بکسرها وهو وفهو بضمها وبعد همزه استفهام نیز
قلیلا نحو قوله شعر فقمت للطیف مرتاعا فارقنی ✤ فقلت أهی سرت أم عادنی حلم ✤ بسکون ها ی هی و
از بن قبیل ست تسکین لام امر که بعد واو یا فا یا ثم واقع شود نحو ولیضرب وفلیضرب وثم لیضرب بسکون اللام
در ولیضرب وفلیضرب وثم لیضرب کسره را باید دانست آنچه که از تمثیل اوزان ثلاثی مجرد مذکور گردید باعتبار اسمیت بست واما باعتبار
وصفیت چونکه امثله آن در بیان اوزان صفت مشبهه مجردا ومزیدا فیه مسبق ذکر یافته در اینجا هم در بیان اوزان
مزید فیه آن چنانکه می آید اعاده آن نکردن بخلاف رباعی وخماسی مجرد باشد یا مزید فیه لهذا امثال هر یک وزن
را ازین هر دو قسم اسماء وصفته بعد ذکر موزون به آن یکجا نمود پوشیده نماند که ثلاثی مجرد را ده وزن ست که

ابنیهٔ رباعی مجرد

گذشت ورباعی مجرد را شش فعلل بفتح الفاء واللام اسما نحو جعفر وصفة نحو عبهر وفعلل بکسر الفاء
واللام اسما نحو زبرج وصفة نحو حزبل وفعلل بضم الفاء واللام اسما نحو برثن وصفة نحو جحمرش
وفعلل بکسر الفاء وفتح اللام اسما نحو زبعر وصفة نحو هبخرع وقیل الهاء زائدة کما فی هبلع قال الخلیل لیس
فی الکلام فعلل الا اربعة احرف درهم وهبخرع وهبلع وقلعم انتهی قلت وکذا خزرع وذرود وعثور
وصفدع وزبعر وعتود لغة فی صفدع وزعبر وعتود وفعلل بکسر الفاء وفتح العین وسکون اللام الاولی اسما
نحو قمطر وصفة نحو ضبطر وفعلل بضم الفاء وسکون العین وفتح اللام وفاقا للاخفش والکوفیین اسما نحو
جحدب رواه الاخفش وطحلب وبرقع حکاهما الفراء وصفة نحو رهدن واما سیبویه فیرویه بضم اللام
کبرثن قیل وجاء منه فعلل بکسر الفاء وسکون العین مع ضم اللام نحو خرفع وفعلل بفتح الفاء وسکون العین
مع کسر اللام نحو برذس اسم رجل والکسر فیه اکثر وطحربة والظاهر انهما من ترکیب اللغتین فالاول من خرفع
کبرثن وخرفع کبرثن والثانی من طحربة بفتح الطاء والراء وطحربة بکسرهما واما نحو عرتن بالفتحات و
عرتن بالتحریک وضم التاء وجندل بفتح الجیم والنون وکسر الدال ودلمص بضم الدال وفتح اللام وکسر المیم
از قبیل محذوف الزوائد ست بدلیل توالی اربع حرکات ناز ابنیهٔ مجرد فالاول مقصور من عرتن اسم رجل
والثانی من عرتن کقرنفل بحذف النون والثالث من جندل بحذف الالف کما هو مذهب البصریین ومن

ابنیهٔ خماسی مجرد

جندیل بحذف الیاء کما هو مذهب الفراء والفارسی والرابع من لامر بحذف الالف وگاهی بسکون میم هم آید نحو دُلامِرٌ یُربی علی الدُّلمُز + اسی یزید وخماسی مجرد را چهار وزن ست فَعْلَلٌ بالتحریک وسکون اللام الاولی وفتح الثانیة اسما نحو سفرجل وصفة نحو شمردل وفُعْلُلٌ بضم الفاء وفتح العین وسکون اللام الاولی وکسر الثانیة اسما نحو بُرْثُنٌ عَنبل وصفة نحو قدعمل وفِعْلِلٌ بکسر الفاء وسکون العین وفتح اللام الاولی وکسر الثانیة اسما نحو قبیلس لحشف الذکر کذا فی الارتشاف وصفة نحو حجمرش وفِعْلَلٌ بکسر الفاء وسکون العین وفتح اللام الاولی وسکون الثانیة اسما نحو قرطعب وصفة نحو جرحل قیل ومنه فَعْلَلٌ بضم الفاء واللام الاولی وسکون العین واللام الثانیة نحو قرطعب وهمچنین قُرْطُعَبَة بضم القاف والراء والعین وقُرْطَعَبَة بضم القاف وفتح الراء والعین بمعنی قرطعب وفِعْلِلٌ بکسرتین وسکون اللام الاولی وکسر الثانیة نحو عثمثل وفِعْلَلٌ بکسر الفاء وفتح العین وسکون اللام الاولی وفتح الثانیة نحو سبطر للطویل جدا کذا فی الارتشاف وفُعْلَلٌ بضم الفاء وسکون العین وفتح اللام الاولی وسکون الثانیة نحو سُبَنْدَلٌ قال فی القاموس ذکروه فی الابنیة ولم یفسروه وعندی انه معرب کسبند لما یشد فی الوسط او گوسپند للشاة انتهی واما فُعْلَلٌ بضم الفاء وسکون العین وفتح اللام الاولی وکسر الثانیة نحو هندلع فاثبته ابن السراج فی الخماسی ولم یذکره سیبویه

فصل هفتم در بیان ابنیه مزیدفیه ثلاثی وجز آن

بدانکه چون مزیدفیه ثلاثی را اوزان کثیر ست چنانچه بحسب قول سیبویه سه صد وهشت بنا رسیده وقد زاد بعض ابوبکر بن الحسن الزبیدی ثمانین بناء وزاد ابو عمر الجرمی امثلة کثیرة وزاد ابن خالویه امثلة کثیرة وهمچنین بعضے دیگر هم چندی بران افزوده اند لهذا باوجود ضابطهٔ ممیز اصلی از زائد چنانکه بباید در صدد استخراجش بتمامها که موجب اطناب ست نرفته به تبیین بعض اوزان متداوله اسما وصفة وبتوضیح بنائی که مختص باسم یا صفت ست یا وجودش بذاته یا میان مزیدفیه ثلاثی وغیر آن مختلف فیه کفایت نموده ونیز هرگاه ذکر اکثر اوزان صفات در بیان اوزان صفت مشبهه سبقت یافته ایجاز در تمثیل بنای مشترک بذکر اسم کفایت کرده پوشیده نماند که جمله ابواب مزیدفیه ثلاثی باعتبار زیادت حروف بر چهار اقسام ست اول آن که در دیک حرف زائد بود وآن بر چهار نهج ست قبل فاچون افعل بفتح الهمزة والعین نحو اصبع وافعِل بکسر الهمزة والعین نحو اشهد ولم یجئ الا اسما وافعُل بضم الهمزة والعین نحو اصبع وهو فی الصفة عزیزة جدا علی خلاف فی اثباته والصحیح اثباته نحو املد کما مر ولکن اهمجت عناء البوزیه وافعَل بالکسر وفتح العین نحو اصبع ولم یجئ الا اسما قلیلا هذا وعدد اینین واشقی

وافتحه كذا في الارتشاف وافعل بالضم نحو اضبع بخلاف فيه وافعل بالضم وفتح العين
قليلا نحو اصبع وانملة لغتة وافعل بالفتح وضم العين نحو اصبع وهو في المفردات قليل هذا وادرح و
ايمن واجرد وانك وابهل واشدد وانملة لغتة لاغير وافعل بفتح وكسر العين نحو اصبع ولم يات الا هذا
وانمله وافعل بالضم وكسر العين نحو اصبع هذا وافعل بالكسر وضم العين ودئان وهذه انحسة لم تجئ
الا اسما وافعلة بكسر الهمزة وفتح الفاء وسكون العين قليلا جدا نحو الغتة وتفعل بضم التاء مع ثلثيت
العين وبفتح التاء وضم العين وفتحها وبكسر التاء مع فتح العين وكسرها سبع لغات نحو تتفل وتتفل و
تتفل وتتفل وتتفل وتتفل كدرهم قليلا وتتفل وتفعل بفتح التاء وكسر العين اسما فقط نحو
تتفل ومفعل بكسر الميم والعين اسما فقط نحو منجنيق وتفعل بفتح النون وكسر العين نحو نرجس ولم يوجد
غيره ونرجس كزبرج لغتة فيه ويفعل بالفتح نحو يلمق وتفعل كبرثن نحو بهمتع وهفعل كدرهم
نحو هيجرع لانه من الجرع ذكره اللحياني بخلاف كسانيكه ما را اصلى گويند وزيادت آن را قبل فا
جائز ندارند وقبل عين چون فوعل بفتح الفاء والعين نحو عوسج وفوعل بضم الفاء وفتح العين
نحو صوصوح لاغير وهو ما يخبز به وفعل بكسر الفاء وفتح العين اسما فقط نحو جندب لغتة وفعل بالفتح نحو جعشف
اسم رجل وفعل بالضم وفتح العين اسما فقط نحو قنبر وفعل بكسر الفاء والعين نحو قنصر وفعل
بفتح الفاء والعين نحو غيلم واما بكسر العين فمعتل فقط نحو طنيب ولم يجئ في الصحيح الا بئر قيل اسم امرأة
كذا في الارتشاف وفعل بكسرتين مشددة العين نحو حمص وفعل بالتحريك وتشديد العين نحو شملل
وقبل لام چون فعال بالفتح نحو غزال وفعال بالكسر نحو شعار وفعال بالضم نحو غراب وفعول
بفتح الفاء والواو نحو جدول وفعول بكسر الفاء وفتح الواو اسما فقط قليلا نحو خروع وعتود وزرود
وجدول لغتة في جدول لاغير وفعيل بضم الفاء وسكون العين وفتح التحتانية نحو عليب ولم يجئ الا اسما
قليلا وفعيل بفتح الفاء وكسر العين نحو بعير وفعال بفتح الفاء والهمزة نحو شمال وفعول بضمتين
اسما قليلا نحو انوك وفعل بكسرتين نحو فرند وفعل محركة اسما قليلا نحو بلنط وبعد لام چون فعلى
بالفتح وزيادت الف نحو حلقى وفعلى بالضم نحو مهمى وفعلى بالكسر نحو معزى قال سيبويه معزى
منون مصروف لان الالف للالحاق بدرهم لا للتانيث وفعلى بالتحريك نحو دقرى وفعلى بضم الفاء
وفتح العين نحو ادمى ولم يجئ الا اسما وفعلى بكسر الفاء وفتح العين نحو خيمى قال ابن القطاع وقال الزبيدي
ليس في الكلام فعلى وانما هو خيمى بسكون الياء على وزن فعلى وفعلوة بضم الفاء وفتحها مع ضم اللام
نحو عضوة بالضم ويفتح وعرقوة بفتح العين لاغير وانما تضم فعلوة اذا كان ثانيه نون مثل عضوة وفعلوة بكسر الفاء

وضم اللام نحو عنصوة لغة فی عصوة واین هر سه وزن مختص باسم ست وهمچنین فعلن بکسر الفاء واللام وفعلة بفتح الفاء
واللام نحو قنسرین وسنبتة وقیل سنبتة فعلة بزیادة النون بین الفاء والعین وفعلن بفتح الفاء واللام
صفة فقط نحو رعش وکذلک فعلم بالفتح نحو جلعم دوم آنکه در رود وحرف زائد بود وآن بر دو نوع ست اول
آنکه هر دو زوائد مجتمع بود ودیگر آنکه مفترق اول بر چهار نوع ست قبل فا چون افعل بکسر اول وفتح
سوم وسکون دوم وچهارم صفة فقط نحو انزر هو کما مر وانفعل بکسر الثمرة والفاء وسکون النون والعین قلیلا
نحو انقلس لغة فی الانقلیس ویفعل بفتح التحتانیة والفاء وکسر العین اسما قلیلا نحو ینجلب ذکروا انه منقول
من الفعل وان کان اسم جنس وقبل عین چون فنعل بکسر الفاء وشد النون المفتوحة وسکون العین نحو هنبر
وفنعل بکسر الفاء وتشدید النون المفتوحة مع کسر العین نحو صنبر وقیل کسر الباء لالتقاء الساکنین فی الوقف
وفعیعل بالتحریک وفتح العین الثانیة صفة فقط نحو خفیفد کما مر وقبل لام چون فنعل بکسر الفاء الاولی وفتحها
وسکون العین مع کسر الفاء الثانیة وشد اللام نحو صنفیل وصفصل وفعلول محرکة مع ضم اللام نحو بلصوص
وفعلول بضم الفاء واللام نحو طحرور وفعوعل بالتحریک وفتح اللام نحو جهوتن وفعلین بکسر الفاء واللام نحو
حلیت وفعمیل بالکسر نحو قطمیر وفعیال بالضم نحو عنیان وفعیال بالکسر نحو کریاس وفعلال بالضم
اسما قلیلا نحو قرطاط وبعد لام چون فعلار بالفتح نحو حلفار وفعلام بالکسر نحو حربار وفعلار بضم الفاء
وفتح العین نحو قوبار وقد تسکن الواو قال ابن السکیت ولیس فی الکلام فعلار مضمومة الفاء ساکنة العین ممدودة
الاحرفان الخشار وهو العظم الناتی وزار الاذن وقوبار والاصل فیهما تحریک العین وقال الجوهری والمزار
عندی مثلهما وفعلار محرکة اسما فقط نحو فرمار وفعلار بکسر الفاء وفتح العین اسما قلیلا نحو عنبار وفعلار
بفتح الفاء وکسر العین قلیلا نحو ظربار وفعلان بالفتح نحو سعدان وفعلان بالضم نحو عثمان وفعلان
بالکسر نحو سرحان وفعلان بالتحریک نحو کروان وفعلان بفتح الفاء وکسر العین نحو قطران ولم یجئ الا اسما
وفعلان بفتح الفاء وضم العین اسما قلیلا نحو سبحان وفعلان بضمتین اسما قلیلا نحو سلطان قال
سیبویه لیس فی الکلام اسم علی فعلان الا سلطان انتهی وقرأ عیسی بن عمر بقربان بضمتین وفعلین بالکسر
نحو غسلین وفعلوت بالضم نحو سلکوت لغة فی سلکوت وفعلوس بالضم نحو عبدوس ودوم آنکه هر دو
زوائدش مفترق بود بر شش وجهه آید پیش وپس فا چون افاعل بضم همزه وکسر عین نحو اجارد وانفعل
بفتح همزه وکسر نیز وفتح فا وعین نحو ارندج وارندج ویفنعل کسفرجل نحو یرندج ویفعّل بضم الیاء
وفتحها وفتح الفاء وشد العین المفتوحة نحو یربّنا ویربّنا کذا فی الارتشاف وپیش وپس عین چون فاعول بضم العین
نحو طاوس وباجور وفاعال اسما قلیلا نحو ساباط وهمچنین ست فوعال بالضم وفوعال بالفتح نحو

طومار وتوراب لغتہ فی التراب وفِیعال بالکسر نحو دیماس وفُعّال بالضم نحو خرّاد وفَعّول
بالفتح وشد العین صفۃ فقط نحو قدوس وبیش وپس لام چون فَعالی بضم الفاء وفتح اللام نحو حُبارٰی
وفِعالی بالکسر نحو دفاری لغتہ فی دفار وفَعولی بفتح الفاء وضم العین نحو سنوطی وبیش وپس فاء ہیں
چون افعال بالفتح نحو مرج اقصاد ولم یجئ فی المفرد الا ہذا وسطفتہ استاج وبرمتہ اعشار وبالتاء
نحو اطفارۃ وافعال بالکسر نحو اعصار وافعیل بکسر الہمزۃ وفتحہا مع کسر العین نحو انجیل وانجیل
وافعول بالضم نحو اصبوع وافعیل بکسر الہمزۃ والعین نحو افرند وتفعول بالفتح اسما فقط نحو
تدلوب ویفعول بفتح التحتانیۃ وضم العین نحو یعفور ویفعول بالضم نحو یسروع وقیل الاصل
یسروع بالفتح لانہ لیس فی الکلام یفعول بالضم وانما ضموا الیاء اتباعا للضمۃ الراء ویفعیل بفتح
الیاء وکسر العین نحو یقطین ومفعال بالفتح قال ابوحیان مرجان ومرجانۃ فقط من برجن وقال
الاکثرون فعلان من مرج انتہی ومِفعال بالکسر ویفتح نحو ملقام وملقامۃ وبیش وپس عین
ولام چون فعلی بفتح الفاء والعین نحو شنفری وفِعلی بالکسر وفتح العین وکسرہا نحو ہندبی وہندبی
وبیش وپس فا وعین ولام چون افعلی بفتح الہمزۃ والعین نحو اجفلی وازفلی ولا یعرف غیرہما ومُفعلی
بفتح المیم وضمہا مع فتح العین نحو مصطکی وقیل المیم اصلیۃ سوم آنکہ در وسہ حرف زائد بود وآن بر دو
قسم ست اول آنکہ ہر سہ زوائد مجتمع بود وآن بر چہار زوش آید قبل فا چون استفعل قلیلا نحو
استبرق وقبل عین چون فعلعل نحو کذندب وفعّلعل بضم الفاء وفتح العینین مع شد الاولی
نحو ذرّحرح وقبل لام چون فعنلال بکسرتین نحو فرنداد وفِعّال بکسر الفاء والعین مع شد المیم
نحو طِرّماح وفِعّال بکسرتین ونضمتین مع شد النون نحو جہنام وجُہنام وبعد لام چون فعلوان
بضم الفاء واللام نحو عنفوان وفعلیا بالفتحات مع شد الیاء اسما قلیلا نحو مرحیا وفعلایا بالفتح نحو
حولایا دوم آنکہ ہر سہ زوائد متفرق بود چون افاعیل نحو اساتید اسم جبل کذا فی الارتشاف وفاعلی
بکسر العین وشد اللام نحو باقلی وفاعولی وتضم العین نحو بادولی وبادولی وفیعولی نحو ہیولی وفیعول
بفتح التحتانیۃ والفوقانیۃ مع ضم العین نحو یستعور وقال سیبویہ ہو فعلول وفعیلی بضم الفاء وشد العین
المفتوحۃ وفتح اللام نحو لغیری وفعالی بضم الفاء وشد العین وفتح اللام نحو شقساری ولم یجئ الا اسما
وافعلان بفتح الہمزۃ والعین نحو اخطبان وافعلان بکسر الہمزۃ والعین نحو اسحمان وافعلان بضم الہمزۃ
والعین نحو اقحوان وبکسر العین نحو اضحیان لغتہ فی الاضحیان بالکسر وافعال بفتح الہمزۃ وکسرہا وشد اللام
نحو اسحار واسحار وافعیل بفتح الہمزۃ والعین وکسرہما نحو انعلیس وتقلیس وافعلا بالفتح نحو ارطی وافعلا بالکسر نحو

ابنیهٔ مزید رباعی

ارْبِعار وافْعِلار بالضم نحو اُرْبُعار وافْعِلار بالفتح وکسر العین نحو اربعار قیل ولا یعلم غیره فی المفردات وجار
ارْمِدار وافْعِلار بالضم وفتح العین نحو اُرْبُعار وبالعکس نحو اُرْبِعار وفِعَّال بکسر من مشد العین نحو سمسام وتَفَعْلِل بفتح المیم
والفار وکسر العین نحو منجنین ومَفْعُول بفتح المیم والفار وضم العین نحو منجنون وقد تکسر المیم فیهما هذا ما قاله
ابن درید وبعضی از مزید رباعی گویند بروزن فَعْلَنِل وفَعْلَنُول وسیبویه از مزید خماسی وفَیْعُول بفتح
الفار والتار الفوقیة وضم العین نحو شیتعور کذا فی الارتشاف چهارم آنکه در وی چهار حرف زائد بود چون
فَعْلَعایا نحو بردرایا وفاعولار بالمد وضم العین نحو عاشورار ومِفْعالین بالکسر وفتح اللام نحو مرغابین
نام جائی ببصره ومحتمل ست که بلفظ مثنی نامیده شد وفُعْلانین بالضم وکسر النون نحو سُلمانین واین نیز امکانی
دارد که در اصل جمع بوده باشد که بدان نام جائی نهادند وفُنْعُولار بالفتح وضم العین ممدود نحو قُنْطُورار
باید دانست که چون اوزان مزید فیه رباعی نیز بیشتر ازان ست که تمامی آن بی اطناب بحیطهٔ تعداد در آید
لهذا بذکر بعض اوزان متداول از اسم وصفت اقتصار رفت وجملهٔ آن باعتبار زوائد بر سه قسم ست
اول آنکه در وی یک حرف زائد بود وآن بر پنج نوع ست قبل فا وآن در اسم فاعل واسم مفعول ومانند
آنست فقط چون مدحرج ومدحرج زیرا که زیادت حرف قبل فا در غیر ثلاثی جزو اسمائی که جاری بر افعال خود
است جائز نیست وقبل عین چون فَنْعَل بالتحریک وفتح اللام اسما نحو کنهبل وصفته نحو جنعدل وبضم الجیم
وکسر الدال ایضا وفِنْعِل بکسر الاول وفتح الثالث وسکون الثانی والرابع اسما نحو قِنْطَعْر وصفته نحو قِنْضَعْر وفُنْعُل
محرکه مع ضم اللام اسما قلیلا نحو کنهبل وفُنْعَل بالضم وفتح العین وکسر اللام نحو هندلع لاغیر وقیل هو خماسی الاصل
وفَنْعَل بفتح الفار والعین وکسر اللام نحو خنظرف وقیل هو فعلل کحمرش وفُوعَل بضم الفار وفتح العین وکسر اللام
نحو دُودَمس وقیل انه من مزید الثلاثی تکررت فیه الفار وفُعَّل بضم الفار وشد العین المفتوحة وسکون اللام
نحو شُمَّخر قال ابوحیان قیل ولم یجئ الا صفته وقالوا کمیتة للحشفتا انتهی والظاهر انه من مزید الثلاثی وفَعْلَل
بکسر الفار وشد العین المفتوحة وسکون اللام صفته فقط نحو سلغد قیل وقد جاء اسما نحو هِنْبِر وقیل هو فَنْعَل یعنی
از مزید ثلاثی ست بزیادت نون مشد چنانکه گذشت وفَعْلِل بفتح الفار وشد العین المفتوحة وکسر اللام
نحو همرش فزعم ابوالحسن الاخفش ان اصله همرش بالنون وحروفه کلها اصول علی فعلل وقیل لام
اول چون فَعالِل بضم الفار وکسر اللام اسما نحو برائل وصفته نحو قفاخر وبالیاء المشدیده ایضا نحو قفاخری
وفَعَیْلِل کسفرجل اسما نحو عبشر وصفته نحو سمیدع وفعولل بالواو اسما نحو فدوکس وصفته نحو عذوفر وفُعَیْلِل
بضم اللام قلیلا نحو عبیقر وفعْنَلِل محرکه مع ضم اللام اسما قلیلا نحو قرنفُل وفَعْنَلِل کسفرجل صفته فقط نحو
خزنبل وفِعْلِلّ بکسرتین نحو دِحْدِح وقیل هو فِعْنِلّ ولیس فی الکلام سواه وفَعْلَل بضم الفار والعین واللام

الشدة اسما قليلا نحو زمرد وقبل لام اخير جون فعليل بكسر الفاء واللام اسما نحو زخريط وصفة نحو برعليس
وفعليل بضم الفاء وفتح اللام نحو عرنيق وقيل انه من مزيد الثلاثي على فعنيل بزيادة النون والياء وفعلول بضم
الفاء واللام اسما نحو عصفور وصفة نحو قرضوب وفعلول بالتحريك وضم اللام نحو قربوس وفعلول كجردحل
اسما نحو برذون وصفة نحو هزروف وفعلول بفتح الفاء وضم اللام نحو صعفوق قيل وليس في الكلام سواه
وبرشوم وبرقوع لغة في برشوم وبرقوع بالضم وفعلول كسفرجل قال ابوحيان قيل صفة فقط كنهور
للمطر الدائم وقال الزبيدي قطع من السحاب كالجبال واحدها كنهورة فعلى هذا يكون اسما لا صفة كنهور
اسم ملك انتهى وفعلال بالفتح نحو خزعال ولم يات من السالم غير هذا وقهقار وقسطال وخرطال و
قرطاس لغة في قرطاس بخلاف مضاعف كه دران نبشتر ست نحو حشحاش وحجحاج وخزعال وفعلال
بالضم نحو قرناس لغة وفعلل بكسر الفاء وفتح اللام الاولى ومشددة الثانية اسما نحو عربد وصفة نحو عزرب
وبعد لام اخير جون فعلى بالقصر والتحريك صفة قليلا نحو حلبى قال ابوحيان قال ابن سيدة ولا نعلم هذا البناء
جاء للاسم انتهى وفعلى بالضم وفتح لام اول وثانى اسما فقط نحو سلحفى وكذا فعلى بضم فا وفتح عين ولام وميم نحو سلهفى وبالتاء ايضا على الندرة
نحو سلحفاة وقيل اصله سلحفية بكسر الفاء وفتح الياء فقلبت الياء الفا على لغة رضا فى رضى وفعلم بفتح اول وثانى
ورابع صفة فقط چون صلخدم وكذا فعللل بزيادة اللام نحو قمطرجل وقيل از ابنية خماسى ست وهر پنج
حروفش اصلى وقيل از ابنية مزيد فيه ثلاثى يعنى بزيادت ميم ولام انوهرج يا بزيادت ها ولام ارمرج
دوم آنكه در رود وحرف زائد بود وآن بر دو نوع ست اول آنكه زوائدش مجتمع باشد درميان اصول
چون فعلويل بفتح الفاء واللام وكسر الواو نحو قندويل وفعلين بالفتح وكسر اللام الثانية اسما نحو قفشيل
وصفة نحو خرعبيص وفعلول بالفتح وضم اللام الثانية قال سيبويه صفة نحو چندقوق وذكر غيره هى
بقلة فيكون اسما وفعاول بضم الفاء وفتح الواو وسكون اللام اسما نحو زماورد ودر آخر اصول
چون فعللوت بفتح الفاء واللام الاولى وضم اللام الثانية اسما نحو حدرفوت وفعلان بفتح الفاء واللام
قليلا اسما نحو عفران وصفة نحو شعشعان وفعلان بضم الفاء واللام اسما نحو عقربان وصفة نحو حسحسان
وفعلان بكسر الفاء واللام اسما نحو جندبان وصفة نحو حدرجان وفعلار بالتحريك والمد صفة نحو حلبسار
وفعلار بفتح الفاء واللام اسما فقط نحو برنسار هكذا مثلوا والظاهر انه من مزيد الثلاثي على زنة فعلار وفعلار
بضم الفاء واللام اسما قليلا نحو قرفصار وفعلار بكسر الفاء واللام نحو طرمساء وفعلار بالكسر وفتح اللام
نحو هندباء وقيل انه من مزيد الثلاثي على فعلار ودوم مفترق الزوائد چون فعولى بالقصر وفتح الفاء والعين
واللام اسما نحو جبوكرى وقد يوصف به نحو جمل جبوكرى اى ضخم والانثى جبوكراة وفيعلول بفتح الفاء والعين وضم اللام

اسمًا نحو خیتعور وصفته نحو سید کور وفعلیل بفتح الفاء والعین وکسر اللام اسمًا نحو فطلیس وصفة نحو مختریس وفعلال بکسر العین نحو جحنبار وبضم جیم وحاء نیز نحو جُحَنبار وفعلّال بالتحریک صفة فقط نحو قربناع وفعلّال بکسرتین وشد اللام اسمًا نحو سنجلاط وصفة نحو طمرّاح وقیل از ابنیهٔ مزید فیه ثلاثی ست برفعال وفعلیل بفتح الفاء والنون وکسر اللام اسمًا قلیلًا نحو شمنصیر وقیل هو خماسی الاصول علی فعلّیل وفعلّلی بضم الفاء وشد العین المفتوحة وسکون اللام مقصورًا نحو کمثری وفعلّال بکسر الفاء والعین نحو سنجلاط سوم آنکه در وسه حرف زائد بود چون فعللان محرکة مع فتح اللام نحو هبریان وفعوّلان بالتحریک وضم اللام الاولی وفتحها نحو عبوثران وعبوثران وکذلک فعیّلان بالیا نحو عبیثران وعبیثران وفعلّان بشد اللام نحو عفرران وفعلّان بضم الفاء واللام الاولی وشد الثانیة نحو عُقرّبان وفعلالا بالفتح والمد قلیلًا نحو برثماء وقد تقدم ان النون زائدة فیکون من مزید الثلاثی وفعالل بضم الفاء وکسر اللام نحو خُجادبار ویقصر نحو خجادبی اما مزید فیه خماسی بغایت کم وباعتبار زیادت حرف بریک قسم ست یعنی در ویک حرف زائد بود واوزانش پنج ست فعلّیل بفتح الفاء واللام الاولی وکسر الثانیة اسمًا نحو برقعید وصفة نحو علطبیس وفعلّیل بضم الفاء وفتح العین وسکون اللام الاولی وکسر الثانیة اسمًا نحو شرجیل وصفة نحو قذعمیل وفعلّول بفتح الفاء واللام الاولی وضم الثانیة اسمًا نحو عضرفوط وصفة نحو قطربوس وفعلّول بکسر الفاء وفتح اللام الاولی وضم الثانیة قلیلًا نحو قطربوس وفعلّلی بالقصر وفتح الفاء والعین واللام الثانیة اسمًا نحو قبعثری وصفة نحو ضبغطری قیل ومنه فعلّایل بالضم وکسر اللام الثانیة نحو خزرایق وبالتاء نحو زرمانیقة وفعلّول بفتح الفاء والعین وسکون اللام الاولی وضم الثانیة نحو سمرطول وقیل هو محرف من سمرطول کعضرفوط وفعلّال بکسر الفاء والعین وفتحها نحو دلمماظ ودلمماظ وفعلّلل بضم الفاء وفتح العین المشدید واللام الثانیة نحو کمهدر وفعلیلل بالفتح وکسر اللام الاولی وفتح الثانیة نحو مغنطیس واما قرعبلانة بالتحریک وفتح الموحدة علی فعللانة بزیادت دو حرف شاذست وهمچنین مغناطیس بالفتح وکسر الطاء المهملة علی فعالیل نقله ابن القطاع واصطفلینة بکسر الهمزة واللام وفتح الطاء المهملة علی فعلائیلة وقیل انه من مزید الرباعی علی افعلیلة بزیادة الهمزة قبل الفاء والیاء والنون بعد اللام

فصل هشتم در بیان ابنیهٔ مشترک

پوشیده نخواهد بود که چون ابنیهٔ مشترکه در معانی مختلفه بیشتر ازانست که بی اطناب بضبط درآید لهذا بذکر اوزانیکه در معانی متداوله مشارکت داشت کفایت نمود فعل بالفتح اسم ذات نحو صقر ومصدر نحو ضرب ولغت نحو فرد ولغت مستوی فیه نحو عدل وبمعنی مفعول نحو خلق واسم جمع نحو صحب واسم جنس نحو قمح ومخفف

ابنیهٔ خماسی مزید

فِعَل بکسر فسکون مخفف فَعِل نحو عضد وفَعْلة بالتاء اسم نحو صخرة ونعت نحو صعبة ومصدر نحو رحمة ومرة نحو ضربة
وبمعنی فعول بالفتح نحو لقحة واسم جمع نحو رجلة واسم جنس نحو کماة ومخفف فَعِلة بکسر العین نحو کلمة وفِعْل
بالکسر اسم نحو جسم ونعت نحو صفر ومصدر نحو فسق وصفت مقدار نحو ملأ وبمعنی مفعول نحو طحن واسم جمع نحو
وِلد واسم جنس نحو سلق ومخفف فَعِل بکسر العین نحو فخذ ومخفف فِعِل بکسرتین نحو حابل وفِعْلة بالتاء
اسم نحو سلعة ومصدر نحو نشدة وهیأت نحو جلسة وپارهٔ از چیزی نحو کسرة وبمعنی فعول بالفتح نحو
لقحة ونعت مستوی فیه نحو کبرة وعجزة وجمع نحو صبیة ومخفف فَعِلة بکسر العین نحو کلمة وفُعْل بالضم اسم نحو قفل
ونعت نحو حر ونعت مستوی فیه نحو بود ومصدر نحو شرب ومخفف فعل بضمتین نحو عنق وجمع نحو حمر واسم
جنس نحو غرض وفُعْلة بالتاء اسم نحو لبسرة ونعت نحو حرة ومصدر نحو کدرة ومخفف فُعَلة بضمتین نحو
جمعة وبمعنی مفعول نحو لعنة اسم جمع نحو صحبة ومبالغة اسم مفعول نحو ضحکة وفَعَل بالتحریک اسم
نحو قتب ونعت نحو فرد ومصدر نحو طلب واسم جمع نحو غیب واسم جنس نحو بقر وبمعنی مفعول نحو نقض
وفَعْلة بالتاء اسم نحو اصلة ونعت نحو حسنة ومصدر نحو غلبة ونعت مستوی فیه نحو یقعة وجمع نحو حفظة
وفُعَل بضم الفاء والعین اسم نحو اذن ونعت نحو ذلق ومصدر نحو شغل وجمع نحو صحف وبمعنی مفعول
نحو باب غلق وباب فتح وفُعْلة بالتاء اسم نحو جمعة ونعت نحو غرثة کذا فی الارتشاف وفَعِل بفتح الفاء
وکسر العین اسم نحو کرش ونعت نحو فرح ومصدر نحو لعب واسم جمع نحو ظرب واسم جنس نحو کلم ومبالغة
اسم فاعل نحو لهم وملحق باسم فاعل نحو نهر وفَعِلة بالتاء اسم نحو سلمة ونعت نحو بهجة ومصدر
نحو سرقة واسم جمع نحو قردة وفَعُل بفتح الفاء وضم العین اسم نحو رجل ونعت نحو حذر واسم
جمع نحو عبد ومبالغة اسم فاعل نحو جزع وفَعْلة بالتاء اسم نحو مثلة ونعت نحو اشرة ومصدر
نحو غلبة لغة ذکره ابو حیان وفَعِل بکسر الفاء وفتح العین اسم نحو قبل ونعت نحو بلغ ومصدر نحو صغر
اسم جنس نحو عنب وجمع نحو نعم وفَعِلة بالتاء اسم نحو جبرة ونعت نحو سبئی طیبة ومصدر نحو طیرة
وجمع نحو فیلة وفُعَل بضم الفاء وفتح العین اسم نحو صرد ونعت نحو ذلق ومصدر نحو هدی وجمع نحو
کلی واسم جنس نحو رطب ومبالغة اسم الفاعل نحو لهم وفُعَلة بالتاء اسم نحو حطمة ونعت نحو وکلة وجمع
نحو غزاة ومبالغة اسم الفاعل نحو لومة وفاعِل بکسر العین اسم نحو جابر واسم فاعل نحو ضارب
وملحق باسم فاعل نحو نابل واسم جمع نحو باقر وبمعنی مفعول نحو سرکاتم وفاعِلة بالتاء اسم نحو
عاتکة واسم فاعلة نحو ضاربة ومصدر نحو عافیة واسم جمع نحو سابلة وبمعنی مفعولة نحو راضیة و
فَعّال بالفتح اسم نحو غزال ونعت نحو جبان ومصدر نحو صلاح واسم جمع نحو ثمار واسم جنس نحو جراد واسم

وقت المصدر نحو جزاز وفعالة بالتاء اسم نحو تفاحة ومصدر نحو صباحة ولغة نحو جحاشة واسم جمع نحو جمالة
وفعال بالكسر اسم نحو عذار ولغة نحو حصان ولغة مستوي فيه نحو هجان ومصدر نحو قيام وجمع نحو عباد واسم جنس
نحو جراح واسم وقت المصدر نحو قطاف واسم آلة نحو سراد وسمات نحو علاط وبمعنى مفعول نحو امام وفعالة
بالتاء اسم نحو ذابة ولغة نحو شجاعة ومصدر نحو عبادة واسم جمع نحو حجالة وفعال بالضم اسم نحو قدار
ولغة نحو طوال ومصدر نحو سكات واسم جمع نحو توأم ومبالغة اسم فاعل نحو جزاع وبراي مفترق الاجزاء
نحو قتات وفعالة بالتاء اسم نحو ذالة ولغة نحو شجاعة ومصدر نحو فجارة ودر معنى چيزيكه ساقط گردد نحو
قطاع وبراي چيزيكه برگزين شود نحو خلاصة واسم جمع نحو حجالة وفعّال بفتح الفاء وشد العين اسم نحو
دراج ولغة نحو براق واسم جنس نحو فخار ومبالغة اسم فاعل نحو حماد ولحق اسم فاعل نحو سياف وفعالة
بالتاء اسم نحو سبابة ولغة نحو براقة واسم جمع نحو رجالة واسم جنس نحو حجالة وفِعّال بكسر الفاء وشد العين
اسم نحو حنان ولغة نحو خناب ومصدر نحو كذاب واسم جنس نحو قنا وجمع نحو خبان قاله ابن القطاع
والظاهر انه فِعلان كحائط وحيطان لان فِعالا ليس من ابنية الجموع كذا في الارتشاف وفعالة بالتاء اسم
نحو اجانة ولغة نحو ذابة وفُعّال بضم الفاء وشد العين اسم نحو دراج ولغة نحو وضار وجمع نحو غلام
واسم جنس نحو عناب ومبالغة اسم فاعل نحو قرار وفعالة بالتاء اسم نحو دوامة ولغة نحو حسانة ومَفعَل
بالفتح اسم نحو محفد ولغة نحو مقنع ومصدر نحو مضرب واسم زمان ومكان نحو منصر واسم جمع نحو مزرل
ومفعلة بالتاء اسم نحو مائكة ولغة نحو متخمة ومصدر نحو مهلكة واسم جمع نحو معبث ومكان كثير الماخذ نحو مأسدة
وسبب فعل نحو الولد مجبنة مبخلة ومَفعِل بفتح الميم وكسر العين اسم نحو محفد ومصدر نحو موعد وزمان نحو مضرب
ومكان نحو مجلس ومفعلة بالتاء اسم نحو مائكة ومصدر نحو موعظة ومَفعُلة بفتح الميم وضم العين وبالتاء
اسم نحو مزبلة ومصدر نحو مملكة ومِفعَل بكسر الميم وفتح العين اسم نحو محفد ولغة نحو مسنّ وآلة نحو مفتح ومبالغة
اسم فاعل نحو مقول ومفعلة بالتاء اسم نحو مقبرة وآلة نحو مروحة ومِفعَال بالكسر اسم نحو مشراق ولغة
نحو مبهاج ومصدر نحو مقدار وآلة نحو مفتاح ومبالغة اسم فاعل نحو مقوال وافعَل بفتح الهمزة والعين اسم
نحو احمد ولغة نحو اقدر واسم تفضيل نحو اعلم ومصدر نحو ازفل وفَعُول بفتح الفاء وضم العين اسم نحو
خروف ولغة نحو فطون ومبالغة اسم فاعل نحو شكور ومصدر نحو رقوب وبمعنى مفعول نحو طريق ركوب
وفعولة بالتاء اسم نحو حزونة ولغة نحو حلوبة وبمعنى مفعول نحو ركوبة وفِعِّيل بفتح الفاء وكسر العين اسم
نحو قميص ولغة نحو كريم ومصدر نحو صهيل واسم جمع نحو خميز ومبالغة اسم فاعل نحو عليم وبمعنى مفعول نحو
جريح وفعيلة بالتاء اسم نحو بهيمة ولغة نحو خريق ومصدر نحو خديعة وبمعنى مفعولة نحو ذبيحة وفُعَلة

بالفتح والقصر اسم نحو علقی ولغت نحو عطشی ومصدر نحو شکوی وجمع نحو ملکی واسم جنس نحو ارطی و
فِعلی بالکسر اسم نحو ذفری ولغت نحو عزعی ومصدر نحو ذکری وجمع نحو ظربی وفُعلی بالضم اسم نحو سوری
ولغت نحو خوری ومصدر نحو رجعی واسم جنس نحو بهمی وفَعلی بالتحریک اسم نحو دفری ولغت نحو جمزی
ومصدر نحو خطفی وفَعلار بالفتح اسم نحو حلفار ولغت نحو حسار ومصدر نحو لغضار واسم جمع نحو قصبار
وفِعلار بالکسر اسم نحو سمسار ولغت نحو زیزار واسم جمع نحو خطار وفُعلار بالضم اسم نحو قوبار ولغت
فی زار ومصدر نحو غاوار وقیل هو فعلار بفتح العین فاسکن لان فعلار بالسکون لیس من ابنیتهم وفعلار بالتحریک
اسم نحو فرمار ولغت نحو هنبار وفُعلار بضم الفار وفتح العین اسم نحو رحضار ولغت نحو عشرار ومصدر
نحو طلوار وجمع نحو کربار وفاعولار بضم العین اسم نحو عاشورار ولغت نحو صاروراء ومصدر نحو سارواء
وفَعلان بالفتح اسم نحو شعبان ولغت نحو سکران ومصدر نحو شنآن واسم جمع نحو قنوان واسم جنس نحو
سعدان ومبالغة اسم فاعل نحو هیبان وفِعلان بالکسر اسم نحو سرحان ولغت نحو سبتان ومصدر
نحو هجران وجمع نحو صردان وفُعلان بالضم اسم نحو عثمان ولغت نحو سخنان ولغت فی سنوی فیه
نحو قنعان ومصدر نحو غفران وجمع نحو شبان وفَعلان بالتحریک اسم نحو کردان ولغت نحو سخنان ومصدر نحو
نزوان وفاعُول بضم العین اسم نحو جامور ولغت نحو قابوس واسم جمع نحو بانور ومبالغة اسم فاعل
نحو فاروق وفاعُولة بالتاء اسم نحو باکورة ولغت نحو قاذورة ومصدر نحو ساکوتة واسم جمع نحو باقورة
وأفعُول بضم الهمزة والعین اسم نحو اصبوع ولغت نحو املود ومصدر نحو ازدی واسم جمع نحو القوم
وأفعِیل بکسر الهمزة والعین اسم نحو افکیل ولغت نحو املید ومصدر نحو ازریز وفَعیل بفتح الفار والعین اسم
نحو غیلم ولغت نحو حیقر ومصدر نحو خیزل وفَیعُول بفتح الفار وضم العین اسم نحو قیصوم ولغت نحو
صیخود ومصدر نحو تیقور واسم جمع نحو بیقور ومبالغة اسم فاعل نحو سیهوج قد انتهی ما اردنا
اخراجه من معان الابنیة تسهیلاً للطالبین وما توفیقی الا بالله وهو حسبی ونعم المعین فائدة چون سابقا
بسوی معنی الحاق اشعاری رفته اینجا بذکر بعض امثلهٔ اسمای ملحق وکیفیت زیادت حرف الحاق کفایت
نمود پوشیده نماند که گاهی ثلاثی را ملحق کنند برباعی مجرد بزیادت حرف چون کوثر وضیغم وغشمش کجعفر
وتضعیف لام چون قردد واین مطرد ست قال المازنی الالحاق المطرد فی موضع اللام نحو مهدد وسودد و
فی الفعل کذلک نحو شملل وجلبب والالحاق فی غیر اللام شاذ لا یقاس علیه نحو جوهر وجدول وبیطر و
رهوک انتهی ودرقم کبرثن ودردم وفرسن کزبرج وخروع وعشرکدرهم وزیفن وخطبت
کقمطر وجندب کنجدب وبرباعی مزید چون صلود کفدوکس وحلکوک کعصفور وحلکوک کقربوس

وعذبوط کبرذون واکلیل کبرطیل وودکامص کبرائل وبخماسی مجرد چون خفیفدک سفرجل وحلکبک
کخرعیل وبخماسی مزید واین کم ست چون زیزفون کعضرفوط وعذوده فی کقبعثری وهمچنین رباعی
را بخماسی مجرد چون قدوکس کسفرجل وبرذون کقرطعب وبخماسی مزید چون قمدویل کبرقعید وعنکبوت
کعضرفوط وحبوکری کقبعثری ونیز باید دانست که زیادت حرفی را برای الحاق در اول کلمه مطلقا جائز
ندارند مگر آنکه با وی زائد دیگر هم بوده باشد نحو الندد وتجلبب واز اینجاست که همزه ائیم واثمد
را برای غیر الحاق گویند کذا قیل وظاهر آنست که در اول کلمه هم زائد شود با وی حرف دیگر باشد یا
نباشد واو والف زائد نه شود برای الحاق جز در آخر کلمه نحو ارطی وعلقی بخلاف این عصفور وابن
مالک که الف نحو علقی وارطی را نیز مبدل از یا گویند بخلاف بعضی که وقوع الف را در وسط کلمه
هم جائز دارند پس نحو عالم وخاتم برای ایشان ملحق بجعفر است ونحو خطائط ملحق بقذعمل وزبخشری
الف نحو تغافل را برای الحاق گوید والی هذا ذهب ابن الحاجب وصحیح آنست که برای الحاق نیست
زیرا که مفید معنی ست وزیادت حرف الحاق نظر بافادهٔ معنی نباشد ونیز گویند حرفیکه زیادتش برای الحاق
نباید سین ست وصحیح آنکه آن هم برای الحاق آید نحو عبدوس وقدموس وضبوس کعصفور

فصل نهم در بیان مقصور وممدود

مقصور اسمی ست که حرف اعرابش الف لازم بود وممدود آنکه حرف اعرابش همزه بعد الف
زائد وهر یک بر دو قسم ست قیاسی وسماعی قیاسی آنست که قصر وبدش بضابطه کلی بود مثلا گوئی
هر اسم مثل الآخر که وی را وزنی ست قیاسی یا غالب وماقبل آخرش مفتوح قصرش قیاسی باشد
چنانکه در اسم مفعول واسم ظرف از غیر ثلاثی مجرد نحو معطی ومقاسی ومقتدی ومستدعی ومصدر
میمی واسم زمان ومکان از ثلاثی مجرد نحو موقی ومغزی ومفعل که اسم آله است نحو مهدی وقد
جاء الصحیح من هذا علی امفعال ایضا کمحراث ولا یوجد ذلک فی المفعل کذا فی الارتشاف واسم تفضیل و
جمع مونث آن نحو اعلی وعلی وجمع فعلة بالضم نحو دمیة ودمی وکسوة وکسی وجمع فعلة بالکسر نحو مریة ومری
ولحیة ولحی واسم جنس که در آخر مفردش الف قبل از تای تانیث ست نحو حصاة وحصی وقناة وقنی
ودر مصدر فعل بالکسر نحو هوی هوی وجوی جوی ونیز قیاسی ست قصر فعلی افعل نحو کبری و
فعلی فعلان نحو سکری وقصر جمع فعیل بمعنی مفعول نحو جریح وجرحی واسیر واسری وهر اسم
مثل الآخر که آنرا وزنی ست قیاسی یا غالب وماقبل آخرش الف زائد مدش قیاسی باشد مثل مدمصدر

مکسور الاول افادة معنی مجرد نحو اعطاء و عطاء و اقتدار و انجلاء و استدعاء و مدفعال بالضم کبرای صوت
است نحو عواء و ثغاء و مدفعال بالکسر جمع فعل بالفتح نحو ظبی و ظباء و مدافعال جمع فعل بالکسر نحو نصو و
انصاء و جمع فعل بالتحریک نحو صدی و اصداء و مثل مدمفرد افعلة نحو کساء و اکسیة و قباء و اقبیة و مدمفعال
صفة نحو مهداء و معطاء و مدا سم جنس که در آخر مفردش تای تانیث ست و قبل تا واو یا بعد الف زائد نحو
سماوة و سماء و عظایة و عظاء و مدفعلاء افعل نحو حمراء و فعلاء جمعا نحو شعراء و مدافعلاء جمع فعیل نحو غنی و
اغنیاء و طبیب و اطباء و اما سماعی آنست که قصر و مدش بقیاسی کلی نبود نحو عصا و رحی و رحا و دوا و
و نحو ذلک ابن عصفور هر فعل که در آخر آن حرف علت و ماقبلش مفتوح بود نیز مقصور گوید و این بر خلاف
جمهور نحاة ست زیرا که ایشان در اصطلاح غیر اسم متمکن را از افعال و حروف و جز آن مقصور و ممدود
نگویند و نیز هر یک بر دو قسم ست مصروف که تنوین پذیرد و ممنوع که تنوین نه پذیرد اول اسمی ست
که الفش الف تانیث نبود و آن را امکن و منصرف نیز خوانند دوم اسمی ست که الف آن الف تانیث
الف مقصور بود و آن را منقی و غیر منصرف هم نامند و الف تانیث دو الف ست مقصور چون فعلی بالضم نحو جبلی و
قصری و قولهم دنیی بالتنوین شاذ ست چنانکه موسی الحدید و قیل و زنها مفعل من اوسیت ای
حلقت و قیل الالف للالحاق فلذلک تنون و فعلی بالکسر نحو شعری و فعلی بضم الفاء و فتح العین نحو
ارطی و فعلی بالتحریک نحو بردی و فعلا بضم الفاء و فتح العین نحو برحایا و لم یجئ غیره کذا فی الارتشاف
و فعلوی بفتح الفاء و اللام نحو هرنوی و قیل هو فعللی و فعولی بفتح الفاء و الواو نحو فعوکی بالقاف و
فعلی نحو سلحفی و قال الفراء السلحفی و السلحفاة و دخول التاء دلیل علی ان الالف فی السلحفاة لیست للتانیث
الا ان یجعل نادر کالبهمی و بهماة و فعلی بکسر الفاء و فتح العین و سکون اللام نحو عرضنی و فعلوی بفتح فا
و کسر آن و فتح عین و فتح لام و ضم آن اربع لغات نحو حندقوقی و کسر فا و کسر عین و ضم لام نحو حندقوقی و قیل
هو فعللولی و فوعلی بفتح الفاء و العین و شد اللام نحو قوصری کذا فی الارتشاف و مفعلی بکسر المیم
و العین و شد اللام نحو مرعزی و فیها لغات اخر مرعزی بالتخفیف و مرعزی بالفتح و کسر العین و شد الزاء
المعجمة و تخفیفها نحو مرعزی و فعلیا بالفتحات و شد الیاء نحو برذونا و فعلا بالفتح نحو حولایا و فعلی
بضم فاء و فتح عین نحو لغیزی و افعلی بالکسر و کسر العین نحو ایجلی و افعلی بالفتح نحو اجفلی و فعلی
بفتح الفاء و النون نحو صعنبی و فعلی بالتحریک نحو ملبسی و فوعلی بالفتح نحو کوکبی و فعلی بضم
الفاء و العین نحو جلندی و فعولی بفتح فا و ضم عین نحو مهوولی و فیعولی بالفتح و ضم العین نحو هیوولی
و فعولی بالتحریک نحو شروری و فیفاعلی بضم الیاء و کسر العین نحو بنابعی و فاعولی بضم العین و فتحها نحو ماوردی

و باد وَالی وفاعِلی بکسر العین و شد اللام و تخفیفها نحو باقلّی و باقلی وفَعْلَی بالفتح نحو حدبدی وفَعَلی بالتحریک و شد اللام نحو جبرکی و ربما نون فیکون مشترکا بین التانیث وغیره وفِعَلّی بکسر الفاء و فتح العین و شد اللام نحو سبطری وفِعَلّی بکسر الفاء و فتحها و کسر اللام الاولی و شد الثانیة نحو شِفصِلّی او شِفصِلّی لم یثبت سیبویه هذا البناء و اثبته الزبیدی و ذکر ابن فوطیه شِفصَلّی بالتخفیف منونا فالفه للالحاق بسفرجل کذا فی الاشتقاق وفَعلَلا یا بالفتح و فتح اللام نحو برّدرایا و قیل هو فَعلَعا یا وفُعُلّی بالضم و شد اللام الثانیة نحو قُرطُبّی وفِعِلّی بالکسر و فتح اللام الاولی و شد الثانیة نحو قِرطِبّی و ازین قبیل ست اکثر اسمای مقصوره که در ما سبق و بیان اوزان مصادر و صفات و غیر آن مذکور و مسطور گردید و ممدود چون فَعالاء بفتح فا و کسر آن نحو قَصاصاء و قِصاصاء وفاعِلاء بکسر العین نحو قاصِعاء وفُعُولاء بالضم نحو عُشُوراء و لیس فی الابنیة نظیره و قد تفتح الفاء نحو عشوراء وفِعِلاء بکسر العین نحو ظِرباء وفَعَلاء بفتح الفاء و العین و بکسرهما و بکسر الفاء و فتح الباء ساکنة العین ثلث لغات نحو دَیکساء و دِیکساء و دَیکساء وافعَلاء بالفتح و تثلیث العین و بضم الهمزة و العین و بکسرهما خمس لغات نحو ارباء ویفاعِلاء بفتح الفاء و کسر العین نحو یَنابیعاء وتفعُلاء بالفتح و ضم العین نحو ترکضاء وتفعِلاء بالکسر و کسر العین نحو ترکضاء وفَعْلاء بفتح الفاء و النون نحو برنساء وفَعَلاء بالتحریک نحو برنساء وفَعالاء نحو براساء وفَعْناء بالفتح نحو برناساء وفُعْلاء بالضم و ضم العین و فتحها نحو عُصُلاء و عُصْلاء وفِعِلاء بالکسر و کسر اللام نحو رِمِداء وفُعَیلاء بضم الفاء و شد العین المفتوحة نحو وخیلاء وفُعُولاء بالفتح نحو بعکوکاء وفَعْلاء بالتحریک نحو عَنْقاء وفُعّالاء بالضم و شد العین نحو زُمّاراء وفُوعِلاء بالضم و کسر العین نحو لوبیاء وفَیعِلاء بالفتح و کسر العین نحو تیمیاء وفِعِلّاء بکسرتین و شد اللام نحو زِمِجّاء وفُعَیلیاء بضم الفاء و فتح العین و کسر اللام نحو مُزَیقیاء وفَعْلاء بضم فا و فتح عین نحو برحاء وفِعْلِلاء بالکسر نحو طِرِمساء وفَعْلَلاء بالکسر و فتح اللام نحو هِبَنّاء وفَعلاء بالفتح نحو عقرباء وفِعْلِیلاء بالکسر نحو بربیطاء و ازین جنس ست اکثر اسماء ممدود که در بیان اوزان مصادر و جز آن سبق ذکر یافته فافهم و استثنی ست هرگاه بعضی از اوزان مقصور و ممدود مذکور و مصرح گردید ذکر او ازانکه میان هر دو الف تانیث اشتراک دارد و هم مناسب نمود و آن نیز بشیراست لیکن انچه که متداول ست بیان گردید فَعَلی بالتحریک چون حَمَزی و بالمد چون حِمفاء وفَعْلی بضم الفاء و فتح العین چون ارنبی و بالمد چون عُشراء وفُوعَلی بالفتح چون خوزلی و بالمد چون جوزلی وفَیعَلی بالفتح نحو خیزلی و بالمد نحو دیکساء وفَعیلی بالفتح الفاء و کسر العین نحو کثیری و بالمد نحو کثیراء وفَعیلی بکسر الفاء و العین الشدید نحو هجیری و بالمد نحو هجیراء وفاعُولی بضم العین نحو بادولی و بالمد نحو عاشوراء

الف ممدود

ابنیه مشترک میان هر دو الف تانیث

وافعیلی بالکسر نحو اهجیری و بالمد نحو اهجیرار وفعلی بکسرتین وشد اللام نحو قطبی و بالمد نحو سحاب ابن
مالک در شافیه وشرح آن این وزن را مختص بالف مقصور مؤنث گفته والف ممدود را برای
الحاق به منهار و در تسهیل در میان اوزان مشترکه آورده وفعلیا بالتحریک وکسر اللام وشدة الیاء
نحو زکریا و بالمد نحو زکریا وفعلی بالضم وشد العین المفتوحة نحو لغزی و بالمد نحو حبلا وفعلی
بالکسر وفتح العین وکسرها نحو هندبی و هندبار وفعلی بضم الفاء وفتح العین نحو جلبدی و بالمد نحو
جلبدار وافعلی بالفتح نحو اجفلی و بالمد نحو ارطبار ویفاعلی بضم الیاء وکسر العین نحو ینابعی و بالمد
نحو ینابعار وفاعلی بضم العین وشد اللام نحو قاقلی و بالمد نحو قاقلار ومفعلی بالضم وفتح العین
نحو مصطکی و بالمد نحو مصطکار وقیل المیم اصلیة فوزنه فعللی وفعلی بالتحریک نحو کربی و بالمد نحو کربار
وفعلی بالضم وشد العین المفتوحة نحو سمهی و بالمد نحو سمهار وفعلی بضم فا وفتح عین نحو لغزی و بالمد
نحو سمهار وفعلی بکسر فا وفتح عین نحو خیمی و بالمد نحو خیمار ومفعلی بالفتح وکسر العین نحو مرعزی
و بالمد قال فی الارتشاف هو قلیل قالوا مرعزار و مشیخار بالخار المعجمة وقال السعدی القوم فی مشیخار
بالحار المهملة ای فی جد وعزم وفی شرح الشافیة الکافیة بالجیم من قولهم من نطفته امشاج انتهی ومفعلی
بکسر المیم والعین نحو مرعزی و بالمد نحو مرعزار ومفعلی بالکسر وشد اللام نحو مرعزی و بالمد نحو مرعزار
وافعلاوی بضم الهمزة والعین نحو ارطاوی و بالمد نحو ارطاوار ومفعولی بالفتح وضم العین
نحو مشیوخی و بالمد نحو مشیوخار وفعلولی بالفتح وضم اللام نحو فیضوضی و بالمد نحو فیضوضار وفعلیلی
بالفتح وکسر اللام نحو فیضیضی و بالمد نحو فیضیضار وقیل وزنهما فیعولی وفیعیلی وفعلولی بالفتح وضم اللام نحو فوضوضی
و بالمد نحو فوضوضار وفعلی بالفتح نحو قهقری و بالمد نحو عقربار وفعلی بالکسر نحو سرمدی و بالمد
نحو جلخطار وفعالی بضم الفاء وکسر اللام نحو حجادبی و بالمد نحو حجادبار وفعلی بضم فا وفتح عین وسکون
لام اول نحو سلحفی و بالمد نحو سلحفار و نیز دانستنی ست که گاهی ممدود را قیاسی باشد یا سماعی بجهت ضرورت
مقصور گردانند قال الحریری شعر اکسر اذا هبت مرا + وارم به اذا رسا + وقال غیره شعر سألت
من الاطبا ذات یوم + خبیرا مم شیبنی قال بلغم + فقلت له علی غیر احتشام + لقد احظات فیما قلت یا غم
والاصل مرار والاطبار جمع طبیب ای سالت طبیبا من الاطبار وقال الاخر شعر غیر وزج الصبح ام
یاقوتة الشفق + بدت فهیجت الورقا علی الورق + والاصل الورقار وبعضین مقصور را ممدود و تمامیر
لیکن مد مقصور نسبت بقصر ممدود بغایت کم ست حتاکه نحاة بصره مقصور را ممدود نمیدانند بخلاف نحاة کوفه که مطلقا جائز دارند بخلاف فراء که مقصور وجوبی را ممدود نمیکند چنانکه ممدود وجوبی را مقصور

مقصور ممدود
وبالعکس

فیما نحو الغنی دون نحو فعلی فعلان ویقصر مثل الهوا، الشاغل بین السماء والارض دون نحو فعلاء افعل

باب دوم در تقسیم لفظ و تصرفات آن و در آن شش فصل است

فصل اول در تقسیم لفظ و تعریف اقسامش

بدانکه جمیع الفاظ مستعمل بر چهار نوع ست صحیح و مهموز و معتل و مضاعف صحیح آنست که حرفی از حروف اصولش همزه و حرف علت و دو حرف صحیح آن متجانس نبود چون رجل و علم و نصر و دحرج

مهموز و مهموز آنکه از حروف اصولش همزه بود و آن بر سه قسم ست مهموز فا و آن از پنج باب آید (نصر کرم) چون امر یأمر وأدب یأدب وأرب یأرب وأرب یأرب وأبه یأبه و مهموز عین و آن از چهار (نصر ضرب) چون جأب یجأب وذؤب یذؤب وذئب یذأب ونأت ینئت و مهموز لام و آن از پنج (نصر ضرب ن) چون قرأ یقرأ وجرؤ یجرؤ وبری یبرأ وهنأ یهنئ ودنأ یدنؤ اما وقوع

معتل دو همزه در کلامی عام ست که هر دو مفترق بود چون أجأ یا مقترن چون حأأ اقل و عزة الوجود است در تقسیم مهموز بان اعتداد ناکرده بسه قسم مذکور کفایت بمزوم شد و معتل آنکه از حروف اصولش حرف علت بود بر دو قسم ست مفرد و لفیف مفرد آنست که در و یک حرف علت بود و آن بر سه نوع است معتل فا و آن را مثال هم نامند واوی از پنج باب آید (ضمسکح) چون وثب یثب ووزع یزع ووصب یوصب ووقح یوقح وورث یرث و یائی هم از پنج (ضمسکح) چون یسر ییسر وینع ینع ویقظ یقظ ویقظ ییقظ ویئس ییئس ۞ و معتل عین و آن را اجوف و ذو الثلثة نیز گویند واوی از چهار باب آید (نصر ضرب ک) چون قال یقول وخاف یخاف ومات یموت وطال یطول و یائی از سه (نصر ضرب ن) چون خاف یخاف وباع یبیع وعاط یعوط ۞ و معتل لام و آن را ناقص و ذو الاربعه هم نامند واوی از پنج باب آید (نصر ضرب ک) چون دعا یدعو ورضی یرضی وسرو یسرو وضحا یضحو وحزی یحزی و یائی نیز از پنج (ضرب کرم) چون رمی یرمی ورعی یرعی وخشی یخشی وقضو یقضو وعسی یعسو ولفیف آنست که در و دو حرف علت بود و آن بر دو نوع است مفروق و مقرون مفروق آن که فا و لامش از حروف علت بود از سه باب آید (ضرب ح س) چون وشی یشی ووقی یقی ووجی یوجی و مقرون آنست که عین و لام یا فا و عین آن از حروف علت بود و اول بر سه وجه آید هر دو واو باشد چون قوی یقوی و این مختص بسمع ست بقول بعضے و همچنین ست آنکه عین و لام آن هر دو یا باشد چون حیی یحیا یا عین آن واو باشد و لام

یا واین از دو باب آید (سمع) چون جَوِیَ یَجْوَیُ و روی یَرْوِیُ لاعکسه عند الاکثر بخلاف مازنی
که لام حیی را واو گوید و همچنین واو حیوان و حیوة را اصلی گوید نه بدل از یا برخلاف قیاس چنانکه نزد
دیگران است و دوم الفاظ معدود دست وَیْبَ وَیْبَةً وَیْحَ وَیْحَ وَیْسَ وَیْلَ وَیْمَةَ وَیْنَ
وَیْنِیْ وَیْهَ یُوخَ یُوخَیْ یُوخَ قال فی القاموس ذکره اللیث ولم یفسره یُومَ یُونَ یُوانَ وَوَلِ بَیْنَ
وندر نحو واخ و یاخ اصله ویو و یَوَیٌ بالتحریک وبتوسیط الیا فی الواو والواو فی الیا عند ابی علی
و وَوٌ وَیَیٌ ثبلث واوات و یاءات عند الاخفش وغیره والف درنیاید بطریق اصالت در فعل
و نه در اسم متمکن مگر آنکه بدل از دیگری باشد و مضاعف آنست که از حروف اصول وی دو حرف مضاعف
یا زائد ازان متجانس بود و آن بر دو قسم است ثلاثی و رباعی ثلاثی آنست که عین و لام یا فا و عین
یا فا و لام آن از یک جنس بود اول از چهار باب آید (ضرب ک) چون قَرَّ یَقِرُّ و مَدَّ یَمُدُّ و طَبَّ یَطِبُّ
و لَبَّ یَلُبُّ و ثانی و ثالث الفاظ معدود دست چون دُدَّنٌ و قَلَقٌ و جز آن اما آنکه هر سه اصولش
از یک جنس بود بغایت کم است چنانچه الفاظی چند که باستقرای کتب لغت دست یاب گردید
ثبت نمود شد صَصَّ مخففا حرکة صوت العصبی و قَقَ کصَصَ صَنَّةً و معنی و زَزَّ و بَبَّ و هَهَّةً لفعل
صَصَّ یَصُصُّ و قَقَّ یَقُقُّ و زَزَّ یَزُزُّ بالضم و بَبَّ یَبِبُّ بالکسر و هَهَّ یَهَهُّ بالفتح و دَدَ محرکة
اللهو و حَجٌّ بالضم لقب لرجل و رباعی آنست که فا و لام اول و عین و لام ثانی آن از یک جنس بود نحو مرکبات
زلزل و تذبذب دانستنی است که چنانکه بسائط از مهموز و معتل و متضاعف بعض ابواب هم باعتبار
مجیت و هم باعتبار کثرت وقوع و قلت آن اختصاصی دارد همچنان مرکبات نیز و مجموعه اقسام مستعمله که
ترکیب جنسی بجنسی دیگر حاصل شود شانزده است چنانچه تعیین آن و تعیین باب بابا یراد امثله سمت بیان
می یابد مهموز فا اجوف واوی از دو باب آید (نصر س) چون آبَ یَؤُبُ و آدَ یَؤُدُ و یائی از ضرب
فقط چون آضَ یَئِیضُ و ناقص واوی از نصر چون اَتَا یَأْتُو و از کرم نیز قلیلا و یائی از دو باب (ضرب س)
چون اَتَا یَأْتِی و اَرَی یَأْرِی و مثال واوی مهموز عین از ضرب چون وَأَدَ یَئِدُ و از سمع چون
وَئِدَ یَوْأَدُ و یائی از دو باب (سمع ح) چون یَئِسَ یَیْأَسُ و یَئِسَ یَئْیَسُ و ناقص واوی از دو باب
(منع ن) چون دَأَا یَدْأَی و ذَأَا یَذْأَی و وو یائی از دو باب (منع ض) چون رَأَی یَرْأَی و صَأَی
یَصْأَی و مثال واوی مهموز لام از سه باب آید (نصر ک) چون وَذَأَ یَوْذَأُ و وَضُؤَ یَوْضُؤُ و وَنُؤَ یَوْنُؤُ و یائی یَوْنَأُ
واجوف واوی از دو باب (نصر س) چون بَارَ یَبُورُ و دَارَ یَدُورُ و یائی از سه (ضرب س ک)
چون جَارَ یَجِیرُ و کَارَ یَکِیرُ و هَیُؤَ یَهْیُؤُ با ثبات یا برخلاف قیاس و مهموز فا لفیف مقرون از ضرب فقط

چنانکه مهموز عین لفیف مفروق چو اوی یا وی و وای یی و مهموز فا مضاعف از سه باب آید (نصر ضرب) چون اَبَّ یَؤُبُّ وَ اَنَّ یَئِنُّ وَ اَمَّ یَؤُمُّ و مثال واوی مضاعف از سمع فقط چنانکه یائی مضاعف قلیلا چون وَدَّ یَوَدُّ و یُمَ الرجلُ مجهولا فهو میمومٌ ✣

فصل دوم در بیان تصرفات لفظ

بدانکه تصرفات لفظ که سبب و داعی آن تخفیف لفظ و یا غرضی از اغراض دیگر ست بر نه وجه است اول ابدال و آن آوردن حرف یا حرکت است بجای حرف یا حرکت دوم اسکان و آن ازالهٔ حرکت بود بطریق نقل یا اسقاط سوم تحریک یعنی حرکت دادن یکی از دو حرف ساکن را چهارم ادغام و آن آوردن دو حرف متجانس ست بیک بار در تلفظ پنجم حذف و آن افگندن حرف بود ششم رد و آن آوردن محذوف ست هفتم زیادت و آن افزودن حرف ست هشتم قلب و آن بردن حرفی بود از جایش بجای دیگر نهم تسهیل و آن را بین بین نیز گویند و آن خواندن همزه بود مثلا میان همزه و میان یکی از حروف علت و آن بر دو قسم ست قریب و آن خواندن همزه بود میان همزه و میان حرف علت که موافق حرکت همزه ست و بعید و آن خواندن همزه بود میان همزه و میان حرف علت که موافق حرکت ماقبل همزه است ✣

فصل سوم در تخفیف همزه

و آن را از تصرفات نگانه چهار تصرف جامع است ابدال و حذف و تسهیل و زیادت دانستنی ست

قاعده که چون همزه بجهت اوخلیت مخرج خود ثقلی دارد اقتضای آن کرده که تخفیف پذیرد لهذا همزهٔ منفرد ساکن رواکه بحرف علت که مجانس حرکت ماقبل وی است بدل شود اگر ادغام و اعلال معارض آن نباشد نحو رَأْسٌ و بُؤْسٌ و ذِئْبٌ در رَاْسٌ و بُوْسٌ و ذِیْبٌ و نحو اَحْمَدُ اَئْمَنُ و یَقُوْمُوْنَ وَالَّذِیْ یَئْتَمِنُ در اَنْ اَحْمَدَ او یَئْتَمِنَ و یَقُوْلُ ائْذَنْ وَالَّذِیْ او یَئْتَمِنُ والاترجیح ادغام و اعلال را ست

قاعده که موجب مزید تخفیف ست نحو لَوْ شِئْتُ و لَوْ شِئْتَ اصله لَوْ شَیِئَ تُ و مَسْ کنصر من الاَسِّ والاَوْسِ

قاعده و منفرد متحرک بعد واو و یای ساکن که زائد اند در یک کلمه نه برای الحاق رواکه از جنس ماقبل گردد پس ادغام لازم است نحو مُقَوَّةٌ و خَطِیَّةٌ و اُفَیْسٌ در مُقَوْوَةٌ و خَطْیِیَةٌ و اُفْیِیْسٌ ✣ و بعد ساکن غیر مذکور و غیر الف و غیر نون انفعال در اکثر رواست که بیفتد و حرکتش بماقبل وی رود نحو سَلْ و هذا خَبُ و شَیْ و فُوْ و

وجَيَلٌ وحَوَبٌ وقَائِلُومَهْ وقَاتِلِي مَهْ والْكَمَرُ والْكَمَرِ وابُو اسْحَقَ وذُو مَرَّ ويَغْزُومَهْ ويَرْمِي اخَوَانِكُمْ ولَهُ ثَرَةٌ وراشَأَلُ وهذا خَبٌ ثَرٌ وشَيٌ وضَوءٌ وجَيَأَلُ كَضَيْغَمٍ وحَوَأَبٌ كَكَوْثَرٍ وقَاتِلُوا مَهْ وقَاتِلِي امَهْ والْاَحْمَرُ وابُو اسْحَقَ وذُو امَرَّ ويَغْزُوا مَهْ ويَرْمِي اخَوَانِكُمْ ولَهُ اثَرَةٌ ✤ لَيكن حذف همزه پس از نقل حركتش در يَرْمِي اصله يَرْمِئُ كيمنع وذرا يَرْمِئُ ومتصرفات آنها لازم ست برخلاف قياس وقوله (شعر) اَرِنِي عَيْنَيَّ مالَمْ تَرَايَاهُ ✤ كِلانا عالِمٌ بالتُّرَّهَاتِ ✤ بالاثبات ضروري ست مگر بعضي متصرفات يَرْمِئُ بحسب قياس آيد وآن اسم مفعول ست چو مَرْئِيٌ كمَرْمِيٌ وافعل التفضيل چون زيدا ارأى من عمرو ومصدر ميمي يا اسم ظرف چون مَرْأًى بالفتح واسم الة چون مِرْآة بالكسر وهر دو صيغهٔ تعجب چون ما ارأى زيدا وأرِ به ومَرْآة بالفتح بمعنى منظر بخلاف همزه نحو سَأَلَ وهذا احمد وهذا ابراهيم وهذا اُحَيْمِرٌ وانا نَظَرْتُ كه دران بين بين ست وبس وحبارا نَظَرٌ ومَنْظَرٌ ايضا فى البعض پوشيده نماند كه انچه در تخفيف همزهٔ مذكور از جواز حذف وتسهيل كه مذكور ومسطور گرديد مختار اكثر است اما بعضي حركت مفتوحه را كه بعد ساكن صحيح است در يك كلمه بماقبلش دهند وهمزه را بالف بدل كنند نحو كَمَاةَ ومَرَاةَ در كَمْأَةَ ومَرْأَةَ وبعضي مفتوحه را كه بعد لين اصلي ست يا بعد لين زائد براى الحاق از جنس ماقبل وى گردانند پس ادغام كنند عام ست كه در يك كلمه باشد يا در دو نحو سَوَّةَ وجَوَّبَ وجَيَّلَ وأَوَّنْتُ وتَرْمِيَّ بَاهْ در سَوْءَةٌ وحَوَابٌ وجَيْأَلٌ وأَوْأَنْتُ وتَرْمِئِيَ أَبَاهْ ودر مثل هذا شَيْءٌ وهذا ضَوْءٌ كه بعد لين اصلي در يك كلمه ومتحرك بحركت اعرابي ست مضمومه ومكسوره را هم نحو هذا شَيُّ وهذا ضَوُّ وذالعيس بُشَيٌّ ولا بَضُوُّ ورأيت شَيًّا وضَوًّا وبعضي بعد لام تعريف لام گردانند وادغام كنند نحو اللَّخْمُ واللَّرْضُ در الْأَحْمَرُ والْأَرْضُ واين در غايت شذوذ ست وبعضي همزه را كه بعد لين غير الف است حذف كنند بنقل حركت اگر مفتوح ست نحو لَنْ يَجِيَ ولَنْ يَبُوَ بفتح الياء والواو در لَنْ يَجِيْ ولَنْ يَبُوْ وبدون نقل اگر مضموم ست يا مكسور نحو يَجِيُ ويَبُوُ بسكون الياء والواو در يَجِيْ ويَبُوْ ويَغْزُومَهْ ويَرْمِي اخَوَانِكُمْ در يَغْزُوا مَهْ ويَرْمِئِي اخَوَانِكُمْ وگاهي برسبيل ندرت مفتوحه را هم بي نقل حركتش حذف كنند نحو لَنْ يَجِيَ ولَنْ يَبُوَ بسكون الياء والواو وهمچنين بعضي همزه را كه بعد الف است ساقط گردانند مفتوح باشد يا غير مفتوح نحو مَامُرُهْ ويَشَا ومَانَعَامُهْ در مَا امْرُهْ ويَا شَا ومَا انْعَامُهْ ومنفرد مفتوح را كه بعد ضمه واو شود وبعد كسره ياء نحو جُونٌ وهذا غلامُ دِينَكْ ومِيرَتْ بغلامِ بِيكْ در جُونٌ وهذا غلامُ أَبِيكَ ومِرْتُ بغلامِ أَبِيكَ ودر مفتوحه بعد فتحه بين بين قريب ست جواز آنحو سَأَلَ وقَالَ أَحْمَدُ چنانكه در مكسوره بعد كسره يا فتحه ودر مضمومه بعد ضمه يا فتحه نحو مستهزئين ومرئت

قاعده

قاعده

قاعده

بغلام ابراهیم وسئم وقال ابراهیم وسئوس وهذا جبل احد ورؤف ورأیت جبل احد و در مضمومه بعد کسره بین
بین ست قریب باشد یا بعید چنانکه در مکسوره بعد ضمه نحو مستهزؤن و مررت بجبل احد وسئل و هذا غلام ابراهیم
وقیل لا یجوز فیهما الا البعید وهو قول ابی الحسن الشریح وگویند که اخفش مضمومه را بعد کسره یا گرداند و
مکسور را بعد ضمه واو و نیز گاهی منفرد متحرک را بحرف علت که هم طبق حرکت همزه و هم طبق حرکت ماقبل
وی بود بدل کنند نحو سال ورؤس ومستهزئین بسکون الواو والیاء در سئال ورؤس ومستهزئین قال
سیبویه ذا فی السعة سماع وفی اضطرار الشعر قیاس وانشد (شعر) سالت هذیل رسول الله فاحشة
ضلت هذیل بما قالت ولم تصب و گاهی متحرک را که بعد فتحه ست بالف بدل کنند نحو یلتأم و یلتئم
واین در غایت قلت ست چنانکه حذف همزه متحرک بعد حرکت بنائی عام ست که بنقل حرکت همزه باشد
یا باسقاط آن نحو قال ابراهیم بکسر اللام وقال سامة بضمها ونحو قال ابراهیم وقال سامة بفتح اللام فیهما
وحذف همزه رأیت و رأین هرگاه بعد همزه استفهام یا بعد هل واقع شود نحو أرأیت و هل رأیت فاعده
وارین و هل رین وهمزه عارض که در جمع بعد الف وقبل یا افتد و در مفرد نه چنان بود لازم که یای
مفتوح گردد پس یای ما فی الف نحو خطایا و در رایا الاصل خطائی وودائی جمع خطیئة و در یئة بخلاف
نحو شوئی جمع شائیة اما خطایا نحو اروخطائیة باثبات همزه و یا و یای متکلم و های سکته فی قولهم اللهم
اغفرلی خطائیتی شاذ ست چنانکه مرایا جمع مرآة بلی مفعلة بالکسر القیاس خطایا کما مر و مرایا علی مفاعل
رفعا وجرا و مرائی بالاثبات نصبا و قد جاء علی القیاس وقیل همزه مذکور واو مفتوح گردد اگر لام مفرد آن
واو سالم بود نحو اداوی و هراوی در ادائی و هرائی جمع اداة و هراوة و بدا وی جمع بدیة شاذ ست بر هر دو
قول چنانکه مطاوی جمع مطیة اصله مطیوة والقیاس مدایا و مطایا اما اخفش قلب همزه مذکور بواو هم فاعده
قیاسی گوید عام ست که در مفرد واو سالم بود یا نبود و همزه ساکن بعد همزه متحرک واجب که باخت حرکت
همزه اول بدل شود نحو اامن واؤمن واؤیمان در اامن واؤمن وائمان و اثبات همزه مذکور نحو أؤتمن
امانته شاذ ست چنانکه حذف آن وجوبا در خذ وکل والقیاس أوخذ واوکل بالابدال قبل وقد یقال
علی القیاس واه سیبویه وجوازا در مروته بهای سکته والاصل أومروة لیکن در مروة بوقت اتصال
اظهار همزه افصح ست نحو وأمر أهلک بالصلوة وبوقت انفصال حذف آن نحو مروا صبیانکم بالصلوة فاعده
ومتحرک بعد متحرک واجب که یا گردد اگر خود مکسور ست یا بعد مکسور نحو ائیب وائمة در ائیب وائمة ونحو
جار وایم در جائی وأؤم اصله أرئم کاصبع بالکسر وضم الباء واگر نه واو نحو أوادم وأؤم وأؤیدم
وأؤم در اادم وأؤم اصله أرئم کانئم وأؤیدم وأؤم اصله أرئم کانصر اما حذف همزه دوم در نحو

اکرم واخوانش لازم ست برخلاف قیاس وسیبویه مضمومه را بواو بدل کند اگرچه سابقه مکسور بود و
کذا قال ابن مالک و مازنی مفتوحه را بعد مفتوحه یا گرداند و نزد اخفش مکسوره بعد مضمومه واو شود و قیل
در قولی مضمومه را هم بعد مکسور واو گرداند وحکی ابوزید اللهم اغفرلی خطائیی و در رائی بتحقیق الهمزتین
وکذا جاء جائی رواه ابن جنی والقیاس جاء وخطایای وقرئ فی السبعة ائمه بالتحقیق وبالتسهیل
بین الهمزة والیاء کذا قال الرضی وقال ابن مالک فی التسهیل ان ذلک لغة وقال ایضا فی ایجاز التعریف
ان التحقیق شاذ و بعضی بعد همزهٔ اول از دو همزهٔ متحرک که در صدر ست الف افزایند نحو آلمه و آلوم
واولین از دو همزه که پس و پیش الف جمع ست واو گردد نحو ذوائب اصله ذاائب جمع ذؤابة قاعده
بالضم وذا قیاس عند الاخفش وسماع عند غیره وساکن در متحرک در بنائی که مضعف الوضع است
مدغم شود وجوبا نحو سآل وسئل ولآل ومتحرک بعد متحرک یا ساکن یا گردد در موضع لام چنانکه ساکن
بعد ساکن یا متحرک در جای مذکور نحو قرای اصله قرءی کجعفر وقرائی اصله قرءئی کقمطر نحن قرأ وهرگاه
توالی همزات فوق از دو همزه باشد تخفیف کنند در هر همزهٔ دوم از همزه های آن کلمه یعنی در ثانی
ورابع نه در اول وثالث وخامس مثلا در بنائی مثل سفرجل از قرأقرء یا قرأقرأ گویند تخفیف ثانی وتحقیق
اول وثالث اصله قرءءء ودر بنائی مذکور از همزه فقط اوء یا تخفیف ثانی ورابع وتحقیق اول و
ثالث وخامس اصله ارءءء وهمچنین در بنائی مثل قرطعب ابآء اصله ابءءء ودر مثل حجمرش رائی
اصله ارءءء ودر مثل قذعمل اوءبی اصله ارءءء ودر دو همزه از دو کلمه رواست تحقیق هر دو وتخفیف قاعده
هر دو یا بطریق انفراد نحو اقرأ آیة بقلب همزهٔ اول بالف بطرز راس وبتسهیل همزهٔ ثانی بطرز سائل
یا تخفیف اول بطریق انفراد وتخفیف دوم بر سبیل اجتماع نحو رأیت قاری وقرئ بقلب اول
بیا بطرز بیر وبقلب ثانی بواو بطرز اوادم اصله رأیت قاری آبة وتخفیف یکی ازان بطریق مذکور
ورواست حذف یکی یا قلب دوم به نهج ساکنه اگر هر دو متفق الحرکة ست واول آخر کلمه نحو جاء احد
ویقرأ اسامة ومن تلقاء اضم بالحذف ونحو جاء احد ویقرأ اسامة ومن تلقاء یضم بالقلب در جاء
احد ویقرأ اسامة ومن تلقاء اضم وادغام ساکنه در متحرکه نحو اقرأ آیة رواه ابوزید در روایت قلب
مضمومه بعد مکسور وقلب مکسوره بعد مضمومه بواو نحو من تلقاء وحد ویحیی وونسان در من تلقاء
احد ویحیی وانسان وزیادت الف میان هر دو وقتی که در اول کلمه باشند نحو آحد وآابل وآاحد
قال ذو الرمة (شعر) آیا ظبیة الوعساء بین جلاجل * وبین النقا آانت ام ام سالم * ودر روایت
یا زیادت الف تخفیف ثانی از قلب وتسهیل نحو آیبل وآونت ودر آابل وآانت لیکن هرگاه همزهٔ

استفهام بر همزهٔ وصل مفتوح درآید در دوم بین بین ست فقط یا ابدالش بالف بالزوم التقاء
ساکنین نحو آآلحسن وآآیمن الله وقری فی السبعة قل آآلذاکرین بالابدال والتسهیل ✤ پوشیده
نماند بود که انچه از تخفیف همزه مذکور گردید لغت اکثر اهل حجاز است علی الخصوص قریش بل قیل لم
یکن قریش تهمز فی کلامها وحققها غیرهم وهو الاصل کما فی سائر الحروف

فصل چهارم در بیان همزهٔ وصل

دانستنی ست که علمای این صناعت در تعذر ابتدا بساکن وتعسر آن اختلافی دارند اکثر آنها متعذر
وناممکن گویند وبعضے ممکن بالتعسر والی هذا ذهب ابن جنی وقال ویحکی فی الفارسیة نحوشتر وبالجملة
چونکه ابتدا بساکن در کلام عرب از جهت تعذر یا از جهت تعسر نادرست ونادروست لهذا هر کلمه که حرف
اولش ساکن بود واجب کرد آن را مصدر کنند بهمزهٔ وصل که اقدم حروف ست باعتبار مخارج
نحو انصر زیدا واضرب عمرا واز اینجاست که در درج کلام بیفتد وهمچنین اگر بسقوط حرف ساکن یا
تحرک آن اختیاجش نماند نیز ساقط شود نحو قاطلب وثم اطلب وعد اصله اوعد وقل اصله
اقول وشذ قول قیس بن الخطیم الانصاری بالاثبات (شعر) اذا جاوزالاثنین سر فانه ✤
بنث وتکثیر الوشاة قمین ✤ وکذا اسل حکاه ابوالحسن شریح وارد وافر وامض حکاه الکسائی
لیکن بهرگاه بلام تعریف بنقل حرکت همزهٔ قطعی متحرک شود بیشتر اثبات همزهٔ وصل ست نحو الحمر وقد
یحذف نحو لحمر کما مر وهمزهٔ وصل بردو نهج ست سماعی وآن در رده لفظ ست ابن وابنة والاصل
بنو وبنوة بالتحریک وایم کابن والمیم زائدة وهو معرب من مکانین تقول هذا ایمن ورایت ایمنا
ومررت بایمن تتبع النون المیم واسم وقد تضم همزته والاصل سمو کجر او سمو کقفل وست
اصله ستة محرکة وبالفتح واثنان واثنتان والاصل ثنیان وثنتان بالتحریک والیاء التحتیة
وامرأ وفیه لغات فتح الراء دائما حکاها الفراء وضمها دائما واعرابها دائما تقول هذا امرؤ ومررت بامرئ
ورایت امرأ معربا من مکانین اصله مرء بتثلیث المیم وامرأة بفتح الراء اصله مرأة وایمن الله
بفتح الهمزة وضم المیم وهو مفرد بمعنی الیمین کانک بمعنی الاسرب او بمعنی الیمن بالضم وهو البرکة
وقیل هو جمع یمین والی هذا ذهب الکوفیون قالوا لم یجی علی هذا الوزن مفردا واما اجر وانک فاعلمان
وقیاسی وآن در هر فعل ماضی ست که بعد ساکنش سه حرف یا زائد ازان قیاسی بوند نحو اکتسب وانحرج
وهمچنین ست همزهٔ مصدر وامر فعل مذکور نحو اکتسب اکتسابا وانحرج انحراجا وهمزهٔ امر از ثلاثی مجرد

نحو اخرب وافتح وانصر و همزهٔ ال وام تعریف همزهٔ وصل فود مفتوح ست و ال وام و در ایمن الله
و فروعش ایم الله وام الله و مضموم در هر فعل که بعد ساکنش ضمهٔ اصلی بود ملفوظ باشد نحو اخرج و انصر
یا مقدر نحو ادعی و اغزی اصله ادعوی و اغزوی و مکسور در غیر مذکور قیاسی باشد یا سماعی هذا هو الاکثر
اما گاهی در فعلی که ما بعد ساکنش مضموم ست بکسره هم خوانندش نحو اقتصر و اقتل و اقتدر و استخرج و همچنین
در ایمن الله و ایم الله و ام الله و نیز گاهی ضمهٔ همزهٔ را مائل بکسره کنند بشرطیکه همزه قبل کسره بود که مائل بضمه باشد نحو اختیر و ایتیه

فصل پنجم در اعلال

و آنرا تعلیل و تحویل نیز نامند و آن لغةً ازالهٔ علت باشد که ثقل ست و اصطلاحًا عبارت ست از تغییر حرف
علت بجهت تخفیف بقاعدهٔ مطرد نحو قال و اقول و قلت بخلاف نحو عالم یا لهمزه فی عالم و ید و دم و فی بدی
و دمی و در اعلال از تصرفات مذکور سه تصرف آید ابدال و اسکان و حذف و حروف علت سه حرف
و ای ست در اکثر بخلاف بعضی که همزه را هم بسبب تغییراتی که دارد از حروف علت شمارند ✤ و دانستنی ست
که جمهور علمای این صناعت جواز دو اعلال یا زائد را در کلمه که حروفش زیاد از سه ست منع
نکنند بل جائز و درست دارند نحو بقی و بقوی و مقود و مخیاط اصله یویی و یاء اصله یویی شاذ ست و اولی
توالی دو اعلال را بر وشیکه یکی در عین و دیگری در لام نباشد مطلقا مگر ده گوید چنانکه سیرافی تسکین
عین و لام را معًا از جهت اعلال و اد اصلی غیر مشدد که مضموم ضمهٔ لازم ست همزه گردد جواز آن در اول قاعده
کلمه باشد یا در وسط آن نحو اجوه و اثوب در وجوه و اثوب و همچنین ست و او مکسور در اول کلمه نزد
ابو عثمان مازنی نحو اشاح در وشاح و ابن طاهر ابدال و او مشدد مضموم را نیز بهمزه جائز دارد چنانکه
ابو الفتح و او زائد مضموم را نحو تعوذ و ترهوک در تعوذ و ترهوک اما احدی بالفتح در وحد شاذ ست چنانکه قاعده
اناة در وناة و اشاح در وشاح ✤ اولین از دو واو که در اول کلمه باتصال غیر عارض واقع شوند و
دوم مبدل از همزهٔ زائد بود واجب که همزه گردد نحو اصل و اول در وصل و اصل جمع و اصله و وول جمع
اولی اصله و وُلی بخلاف نحو و ای که اتصالش عارضی ست اصله ایا و ای علی افعل من و ای
ای وعد و بخلاف نحو وری که واو دوم بدل از همزهٔ زائد ست زیرا که در ین هر دو صورت ابدال و او
مذکور جائز ست نه واجب ✤ هکذا قالوا و قال ابن الحاجب تقلب الواو همزة لزوما فی نحو آصل و الاول
اذا تحرکت الثانیة بخلاف وُری انتهی ✤ لین غیر مدغم بعد ضمه و او گردد و بعد کسره یا نحو وعد و یوعد قاعده
و یزان در وُعِد مجهول و اعد و میسر و تزان و یا زید او قط و یا غلام ایضُو در یا زید ایقط و یا غلام اُغزُو

قاعده

قاعده

قلت تقول وطلت تطول در قولت كنصرت وطولت ككرمت و آنستی ست كه بعضی از عرب واو و یای ساكن را كه بعد فتحه است هم بالف بدل كنند نحو تابته وصامته والاد وآتان در تؤبة وصوتة واولاد واوتان ومنه ان هذان لساحران ومن احب كريتاه لم يكتب بين العصر والمغرب بياء ونبوطی كسرة ما قبل یای متطرفه را كه مفتوح نه بفتحه اعرابی ست فتحه گردانند پس یا را الف نحو بقی وناصاة كما مر وجاراة وباداة در جاریة وبادیة هر واو ویا كه عين ماضی مجهول بود ودر معروف معلل باشد كسرة آن را بجای ضمه ما قبل بزنند پس واو را یا گردانند چون قيل وبيع واقيد واختير ودرين صورت اشمام كسره بضمه هم درست است ونيز روا ست كه كسره را بنگذارند پس یا را بواو بدل كنند اگر باشد چون بُوع واخْتُور وهرگاه عين ماضی مجهول باجتماع ساكنين بيفتد در ما قبلش سه وجه است الكسر الخالص وهو الاشهر والافصح نحو قلن وخفن وبعن واخترن وانقدن واشمام الكسرة الضمة والضم الخالص كذا هو الظاهر من كلام السيرافی وقيل ان قامت قرينة المجهول جاز اخلاص الكسر في اليائی وفي الكل العين نحو بعت يا عبد وخفت يا هول واخلاص الضم في غيرهما نحو قلت يا قول وان لم تقم قرينة فالمختار في الاولين الضم او الاشمام وفي الاخير الكسر او الاشمام لئلا يلتبس بالمبني للفاعل واو ویای متحرک كه بعد ساكن نه لين زائد در جمين فعل يا شبه آن واقع شود ويا در عين اسمی كه موازن فعل است حركة وسكونا حركت آن با ما قبل رود واو ویا بمدهٔ مجانس حركت منقول بدل گردد اگر بنود بشروط كلمه ملحق وناقص وبمعنی لون وعيب نباشد مانند وصيغة تعجب وصيغة اسم آله وانچه كه موازن وی است هم نود مانند واسم بروزن متعارف فعل قبل از تعليل یا بعدان نباشد نحو بخاف ويخال ويقيم ويقوم وبيع وخف واقم وقم ومعيش ومعيشة ومعيش ومعيشة بكسر الميم ومقيل ومسير در مقيل ومسير كمضرب من قال يقيل وسار يسير ومقول ومعون در مقول ومعون بضم الواو على زنة منصر لكن در مفعول اجوف یای ضمه منقوله كسره گردد واو مفعول یا نحو مبيع اصله مبيوع وما مشيب ورب لائم ملئيم در مشوب من الشوب وملوم من اللوم شاذ است چنانكه مهوب من الهيبة والقياس مشوب وملوم كمقول ومهيب كمبيع وقد جاء الكل عليه واگر با وجود شرائط تعليل تصحيح كنند شاذ بود چون مقودة ومصيرة ومطيبة ومدين وجز آن بخلاف نحو بويع واسيد اصله اسيود واجوند وكاجر نجم من الجود او الجودة واحيا واستحيا اما استحى يستحي مستح واستحى يستحي استحاء بحذف یای اول ونقل حركتش بحا لغت تميم است بر غير قياس والاصل انثناؤها وخلاف نحو عور يعور واسود يسود وما اطول وما ابين ومقول ومصيد و

وتکیال ومعوان واسوَد وابیَض وتقوال وتسیار واخوَنه واقیسته وشذ افیقة بفتح الهمزة وکسر الفاء اصله
افیقة کاغلبة جمع فواق بالضم وچون عین اجوف در مصدر افعل واستفعل الف شود وبالتقای ساکنین
بیفتد عوضش تا آید در آخر نحو اقامة واستقامة در اقوام واستقوام واباعة واستباعة در اباع و
استباعة وقد تحذف من المضاف جوازا نحو اقام الصلوة والمنتهی ست که مدار وموقوف علیه اعلال
مذکور وتصحیح آن در مزید فیه اعلال اصل وتصحیح وی است نه بطریق شذوذ وبعضی در فرع اصل
معلل تعلیل کنند ودر فرع اصل مصحح نه بسبیل شذوذ تصحیح نحو اعوَر واستعوَر واسوَد واستسوَد
در عوَر وسوَد ونحو اقام واستقام واقاد واستقاد در قام وقوَدَ بالتحریک واز اینجاست کسانیکه
در نحو عوَر وسوَد عار وساد گویند در اعوَر واستعوَر واسوَد واستسوَد اعار واستعار واساد واستساد
گویند بدانکه بعضی از الفاظ باوجود شروط اعلال هم تصحیح منقول ست وهم بتعلیل نحو اجود نحو واجود
مُجودٌ اجود واجاد یُجیدُ اجادة مُجیدٌ اجدای صار جیدا او وافر س جواد وهمچنین ست اغیمت السماء
واخیلت واستغیل الشجر واغیلت المراة ولدها والطیب واطول واستجوب واستروح وجز آن
لیکن تصحیح عین اسم مفعول در اجوف یائی بیشتر است نحو مبیوع ومهیوب ونفاحته مطیوبة ونحو آن
وهی لغة تمیمیة ودر اجوف واوی کمتر نحو مسک مدوف وقضایا مسلول مسحوق وثوب مصوون وخاتم مصوغ
اما کسائی اثبات واو را در واوی مطلقا قیاس مطرد گوید ومبرد در ضرورت ونحاة بصره از شواذ ضرورت
باشد یا غیر ضرورت وبعضی تصحیح فقط نحو اعوَل یعوَل اعوالا وکذا استیست الشاة واستحوذ و
استصوب واستنوق الجمل وغیر آن قال ابوحیان ومذهب الجمهور انه لا یقاس علی ما جاء مصححا و
قاس علیه ابو زید وحکی عنه الجوهری انه حکی عن العرب تصحیح افعل واستفعل تصحیحا مطردا فی الباب
کله وقال الجوهری ایضا تصحیح ذن الاشیاء لغة فصیحة انتهی واو متحرک که عین مصدر یا جمع
وبعد کسره بود در فعل وواحد معتل باشد یا در واحد ساکن ودر جمع قبل الف افتد باگردد بشرط که کلمه ناقص
نبود نحو قیم وقیام در قوم وقوام من قام مقوم ومدیم ومدوم جمع دیمة اصله دومة بالکسر وتیرة در تورة
جمع تارة اصله توَرة بالتحریک ورياح جمع ریح اصله روح بالکسر ودیار جمع دار اصله دور بالتحریک
ورياض وحیاض جمع روض وحوض بالتسکین ۞ اما تصحیح عین حول من حال یحول ونوار من
نار ینور وحوج جمع حاجة باوجود شرائط شاذ ست چنانکه تعلیل آن با انتفای شرائط در ثیرة وحیاد
جمع ثور وجواد بالفتح بخلاف نحو عوض وحوان وقوام من قادم وعودة جمع عود بالفتح وکونج جمع
کوز بالضم والتواء واستواء وجز آن واو وپا که عین فاعل بود ودر فعل معلل باشد یا مر او را فعل بود

قاعدہ

قاعده همزه گردد نخو قائم و بائع و جائزة و سائف بخلاف نخو عاور و صایه مدة زائد که بعد الف مفاعل افتد

همزه گردد نخو رسائل و صحائف و عجائز جمع رسالة و صحیفة و عجوز بخلاف نخو جداول و معادن و

قاعده مطایب جمع جدول و معونة و مطیبة و اما معائش و معائب بالهمز جمع معیشة و معیبة شاذست

قاعده والقیاس معایش و مصاوب بالاثبات و گاهی بحسب قیاس آیند نخو معایش و آن بیشترست و

مصاوب و آن کمتر هرگاه دو حرف علت پس و پیش الف مفاعل افتد نه مفاعیل پس همزه

گردد نخو اوائل و خیائر در اول و خیائر جمع اول و خیر بالتشدید و بوائع و سیائد و عیائل در بوائع و سیاود و عیاول جمع

بویعة کجوهرة و سید اصله سیود و عیئل کسید و قد جاء عیائل باشباع الکسرة للضرورة و ضیاون

بالواو شاذست و القیاس ضیائن بالهمز بخلاف نخو طواویس و عواور اصله عواویر جمع عوار

بالضم و تشدید الواو هذا ما ذهب الیه سیبویه اما الاخفش چون که در تعلیل مذکور وجود واو شرط گوید

قاعده تصحیح نخو ضیاون را قیاسی داند نه از شواذ الف و یای مده زائد که قبل الف مفاعل یا مفاعیل

قاعده افتد واو شود نخو قواعد و ضوارب جمع قاعد و ضیارب هرگاه واو و یا در کلمهٔ واحد اگرچه حکما باشد

جمع شوند واو لین ساکن غیر مبدل بود واو یا گردد و در یا مدغم شود و اگر ما قبل هر دو مضموم بود مکسور گردد

نخو سید و مرمی و مسلمی و سیقو و مرموی و مسلموی و عوینة و صیون و حیوة بالفتح شاذست و عوة

و رعویة و نهو عن المنکر و نهوی کصبور شاذتر و القیاس عیة و نهی بخلاف نخو هذا ابو یعقوب رأیت

یدعی و اصل و بویع و دیوان اصله دووان و حیار و ریاویة بالقلب و الادغام و الکسر فی رویا و

رؤیة حکاه الکسائی و قرئ ان کنتم للریا تعبرون لکن در کلمه که لین اولین متحمل ابدال و عدم آن

هر دو است هر دو وجه جائزست نخو اخوین و اخوین و اخیین و اخیین و در مانند ای اصله لوی بالضم جمع الوی

کحمر و احمر ضمه و کسره هر دو درست است و بیقکتنا یای دوم را که مدغم فیه و قریب طرف ست جواز

از نخو سید و هین و دوجوا از نخو کینونة و حیلولة و الاصل کیونونة و حیولولة علی فعلولة بالفتح و قوله

قاعده (شعر) یالیت انا ضمنا سفینة * حتی یعود الوصل کینونة * بالاثبات شاذ و درست ضمه و کسره

از لینی که بعد ضمه و کسره ست ازاله نمایند بنقل اگر قبل ضمه کسره بود و بعد آن واو و قبل کسره ضمه

بود و بعد آن یا نخو قود و خشوا و قود و اخشیوا کعلموا و تدعین و تنهین و ترتدعوین کتنصرین و تنهین

کتکرمین من نهو اصله نهی ای صار عاقلا و اگرنه بلا نقل نخو ترمین و یدعون و یدعو و یرمی در ترمین

و یدعون و یدعو و یرمی و قوله (شعر) اذا قلت علی القلب ویلمی فیقضت * هو اجس لا تنفک تغری

بالوجد * بضم واو یلمی شاذست چنانکه ضم یای تسادی درین قول شعر فعوضنی عنها غنای و لم تکن *

نساوی شاقی غیر خمس دراهم لین اصلی که در طرف اسم متمکن و یاء در حکم الف بعد ضمه غیر عارض حرکت
شود بعد کسره گردد پس واو یا نحو اول واطب در آذلو واظبی جمع ذلو وظبی و تغازیه و تلقیه تغازیت
و تلقیات در تغازوة تلقیة بخلاف نحو لو بالوا و مکان الهمزة و یدعو و هو و قول سیول جمع قائل و
سیل و خطوات بضمتین جمع خطوة بالضم لیکن هرگاه لین مذکور قبل زیادت لازم بود بحال خود باشد اگر
واو ست نحو عنصوة و افحوان و واو گردد اگر یاست نحو غزوة و ارموان رمیة و ارمیان من الرمی مگر
آن که اگر قبل لین مذکور واو مضموم بود ضمه اش کسره گردد پس لین یا اگر نبود اگرچه زیادت لازم باشد نحو قویة
و قویان در قووة و قووان من القوة و طویة و طویان در طویة و طویان من طوی قال ابوحیان هذا مذهب
الیاء ابوالحسن و الجرمی و المبرد و الاکثرون من النحاة اما سیبویه فیقول قوان بالتصحیح و الفک و ابوالفتح
بالتصحیح و الادغام انتهی ضمه قبل دو واو آخر جمع که بروزن فعول ست بکسره بدل شود و هر دو واو قاعده
بیا نحو دلی در دلو جمع دلو و اخی جمع اخ شاذ ست چنانکه ابو جمع اب و بهو جمع بهو و نحو جمع نحو
و نحو جمع نحو و القیاس اخی کدلی بخلاف فراء که تصحیح را قیاسی گوید در آخر جمع باشند یا در آخر
مفرد و همچنین ست ضمه واوی که قبل دو واو آخر مفرد بود نحو مقوی و غزوی در مقوو و غزوو و کعصفور
من الغزو و جار نحو مرضی و مشهی در مرضو و مشهو و لیکن کسر ما قبل هر دو واو در مفعول نحو رضی
بیشتر است و در مفعول غیر مذکور کمتر چنانکه در مصدری که بر فعول ست و در لفظیکه بر فعول نحو مغزو و جثو و
عتو و اذو و اذوة فیقال مغزی و جثی و عتی و اذی و اذیة بله و چون ضمه را بکسره بدل کنند واجب است
که ضمه را هم که قبل کسره مذکور است بجهت تبعیت کسره کسره گردانند اگرچه بفصل ساکن بوده باشد نحو ولی
و عتی و جثی و غزوی و اذی و اذیة و او غیر مبدل که در طرف یاء در حکم آن بعد سه حرف یا زائد از آن قاعده
افتد نه پس ضمه و او ساکن یا گردد نحو یدعی و استعلیت در یدعو و استعلوت بخلاف نحو حلو و قفا
فی جبلی و استحوذ و دعا و یدعو و عدو و او می که بعد کسره تحقیقی یا تقدیری در آخر کلمه اگرچه حکما باشد قاعده
یا قبل زیادت فعلان بود یا شود نحو رضی و غزی و راضیة و راضیات در رضو و غزو و راضوة و راضوات
و غزیان و قویان در غزوان و قووان بله و اعلال واو با عدم شروط از شواذ ست نحو قنیة و ضبیة و ضبیان
در قنوة و ضبوة و ضبوان چنانکه تصحیح آن با وجود اصل مذکور نحو اقروة جمع قرو بالفتح و سواسوة جمع سواء
و مقاتوة جمع مقتوی و هو منسوب الی المقتی اعلی مفعل بمعنی الخدمة و او می که لام فعلی باضمه اسمی قاعده
بود یا گردد نحو دنیا و علیا در دنوی و علوی من الدنو و العلو و حزولی شاذ ست و القیاس اغزیا بخلاف نحو
غزوی صفة نه مونث اغزی اسم تفضیل که در حکم اسم است در اکثر هذا هو الاکثر قال الفراء و ابن السکیت

وابو علی الفارسی وابن مالک وبهاء الدین بن النحاس وبعض من اللغویین تقلب الواو یاءً فی فعلی اصفة محضة کالقضیا او جاریة مجری الاسماء کالدنیا والعلیا وشذ الحلوی تانیث الاحلی والقیاس حلیا لدنی فعلی اسما کجزوی ویای لام فعلی بالفتح اسمی واو شود نحو قوی وتقوی در تقیا اسم من الاتقاء وتقیا اسم من وقی یقی بخلاف نحو صدیا وخزیا ودرایة وهو نادر شاذ ست والاصل دریاء وهمچنین ست یای که بعد ضمه تحقیقی یا تقدیری بود در آخر فعل نحو نهو ورمو بضم العین وسکونها والاصل نهی ورمی کگرم واو ویای که بعد الف زائد بود در آخر کلمه یا قبل زیادت عارض همره گردد نحو کساء وعباء وعباءة در کساء وعباء وعباءة وفهایة بالتیا رشاذ ست زیرا که تا لازم نیست بخلاف نحو رای وثای وثقاوة ودرایة یای که در آخر مفاعل افتد رفعا وجرا بیفتد وبدلش تنوین آید نحو هذا جوار ومررت بجوارٍ ونصبا مفتوح باند بلا تنوین نحو رایت جواریَ وقوله شعر ماذنَ رایتُ لا اریٰ فی مُدّتی ✣ کجواریَ یلعبنَ فی الصحراءِ ✣ ضرورست ودر اخر باب خطایا الف شود چنانکه گذشت ودر وست که یکی از دو یای مفاعیل بیفتد ودیگری حکم یای مفاعل یابد نحو رایت صحاریَ وهذه صحاریٌ ومررت بصحاریٍ اصله صحاریّ بالتشدید جمع صحراء دانستنی ست هر حرف علت که بدر آمدن جازم ودر امر ساقط شود بلحوق ضمیر فاعل ونون تاکید باز آید نحو لم یدعُ لم یدعُوا لم یدعُوُنَّ وقِ قِیَا مَیِنَّ ✣

فصل ششم در ادغام ✣

ادغام بسکون دال یا بتشدید آن اصلا عبارت ست از ادخال حرفی در حرفی یقال ادغمت اللجام فی فم الدابة واصطلاحا آوردن دو حرف متجانس ست بیک بار در تلفظ ودر آن سه تصرف آید اسکان ابدال تحریک ✣ دانستنی ست که چون تلفظ دو حرف متماثل بر سبیل تعاقب ثقیل ست لهذا در هر کلمه دو حرف متجانس بهم آیند واولین ساکن بود ادغام واجب ست نحو مدّ ودر مدّدٌ واگر متحرک بعد دوم ساکن بسکون وقف یا متحرک نه بحرکت عارض نیز واجب ست نحو دابّ وفرّ وضبّ البلدُ گفرح شاذ ست چنانکه لحجت عینه وقطط شعره والیل السقار الا در نحو اقتتل واخودی اصله اخوود وحیی معروف باشد یا مجهول واحیی واستحیی وحویَ که جائز ست یقال قتّل قتلا قتّلوا وحوّی حویا حوّوا بفتح اول وثانی مشدد کاورد واست که فاو عین را بالاجتماع یا بالانفراد کسره دهند تا ملتبس بماضی تفعیل نشود نحو قتِّل وقتِّل وقتِّل وحوِّی وحوِّی وحوِّی الخ ویقال حیّ حیّوا واحیی احیوا واستحیی استحیوا انتقل کسره یای اول وحوّی حویا حویوا باسکان یای اول بالزوم التقای ساکنین وچون

قاعده

وحیی مجهول ادغام کنند فایش مضموم آید در اکثر نحو حُیّ حُیّا حُیُّوا وقد یکسر نیز روا است در نحو تحیّیة علی تفعلة
واحیّیة علی افعالة واحیّیا علی افعلا زیرا که حرکت یای دوم از جهت لزوم زیادت لازم است بنقال تحیّة
واحیّیة واحیّیا بخلاف آنکه یای دوم متحرک بحرکت عارض بود نحو امراه محیّیة و رایت محیّیا وحییان
محرکتین تثنیه حیا که ادغام ممتنع است واگر دوم متحرک ست بحرکت عارض ادغام جایز است نحو مدّ القوم
در امدد القوم واگر ساکن ست بسکون غیر لازم نیز جایز است در غیر اهل حجاز بتحریک کسره یا فتحه وضمه نیز
اگر حرف اول مضموم بود و بلا تحریک در حالت وقف نحو مُدّ ولا تمدّ در امدد ولا تمدد واگر سکون لازم آید
ادغام ممتنع است در اکثر نحو مَدْدَنَ ویَمْدُدْنَ بخلاف بنو بکر بن وائل که روا دارند گاهی بتحریک آن بفتحه
بعد از اسکان اول نحو مَدَدْتُ و مَدَدْنَ ویَمْدَدْنَ در مَدَدْتُ ومَدَدْنَ ویَمْدُدْنَ و گاهی مثل حرکتی که
حرف اول دارد نحو لَبِبْنَ بضم الباء در لَبُبْنَ گلزمن وقِرِرْنَ بکسر الراء در قَرَرْنَ کعلمن و گاهی بتحریک
کسره فقط نحو مَدِدْنَ ولَبِبْنَ وقَرِرْنَ وبعض ایشان بعد از حرف مدغم فیه الف افزایند نحو مَدَدَانِ وَمَدَّانِ
ویَمَدَّانِ و بعضی در صیغ جمع مونث نون نحو مَدَدْنَ ویَمْدُدْنَ وتَمَدَّدْنَ بشد الدال والنون ادغام
متحرک باسقاط حرکت است اگر ماقبل آن متحرک بالین نباشد بود نحو مَدَّ ومادَّ وتمودَّ ودُوَيْبَّة در مَدَدَ ومادَدَ
وتمودَدَ ودُوَيْبَة ورَدَّ بالکسر در رُدِدَ مجهولا شاذ ست والقیاس رُدَّ بالضم والانتقل حرکت نحو
یَمُدُّ ویَقِرُّ ویَوَدُّ در یَمْدُدُ ویَقْرِرُ ویَوْدُدُ وشرط ادغام ست که اعلال مزاحم نشود نحو از غزی اصله
از غَوَوَ وموجب لَبِبْنَ بود یعنی در اسم محض نحو سَبَبٌ وسَبَبٌ وشَرَرٌ وشَرَرٌ ودُرَرٌ ودُرَرٌ وحرف دوم
برای الحاق نباشد یعنی بانحرک اول نحو قَرْدَدٌ وجَلْبَبٌ بخلاف نحو خَطَبٌ که قطر واول مدغم فیه و
صدر کلمه نبود نحو بَدَدَ ودَدَنٌ وبَدَرَ الا در مثل تَرَسَ وتَتَارَكَ ومتصرفاتش که جایز ست با براد
همزه وصل در ماضی ومصدر وامر بدون آن در غیر مذکور نحو اترس یترس ماترس اترس اترس یترس مترس واتارک
یتارک اتارک گا متارک اتارک واتورک یتارک متارک وبرین قیاس ست ادغام تای نحو
تتنزل وتتباعد مضارع معلوم که بعد متحرک بامی است نحو فتتنزل فتتباعد وقالوا اتنزل وقالوا اتباعد
ونیز شرط است که اول بدل از لین برای غیر ادغام نباشد نحو قَوِلَ بخلاف نحو مَرِمَ ونه بدل از همزه
وجوبا نحو اُدْوِيَ گاد من الایواء وجوازا نحو یُوَدِّي کیومن هذا هوالاکثر اما بمعنی ادغام
مبدل راکه ابدالش بطریق جواز است جایز گویند نحو یُوَدِّي ورِيَّ وقری وکم اهلکنا قبلهم من قرن
هم احسن اثاثا وریا بالادغام وقیل ادغامه که مبدل بطریق وجوب است احب است اگر سبب الزم نباشد
قیاسی بود فی قیاسی نشود والا ممتنع وممتنع است در واو الف نحو ناا بالوقف ودر همزه در اکثر عام ست

شرایط ادغام

که در دو کلمه بوند نحو اقرأ آیته یا در یک کلمه نحو قرئ مگر در موضع که واجب ست نحو سَأَل ولَأَل و نزد بعضے در دو همزه از دو کلمه ادغام واجب ست اگر اول ساکن بود نحو اقرأ آیته و جائز اگر متحرک نحو یقرأ أخوه +

قاعده

در دو حرف متجانس از دو کلمه ادغام واجب ست اگر دوم متحرک و اول ساکن غیر مدّ و غیر هاے سکته بود نحو اسمع علمًا و رمودًا صلًا و ممتنع اگر دوم ساکن یا اول مده یا هاے سکته ست نحو أرسل العبد و فی یوم وقالوا و مالنا و عدویته هلک و اگر هر دو متحرک اند ادغام جائز ست اگر ما قبل اول متحرک یا ساکن غیر صحیح ست نحو ثوب بکر و قال لبید و مکّنّا الله علی الأرض و در مکّنا الله علی الأرض و گرنه ممتنع نحو قرم مالک و حرب بدر و قولهم خذ العفو و امر و شهر رمضان باخفای حرف اول ست نه ادغام صریح مصطلح قوم + هذا ما قاله الشیخ الشاطبی و تبعه جماهیر النحویین و قال الشیخ ابن الحاجب فی شرح المفصل لا یثبت ان القراء امتنعوا عن الادغام بل ادغموا الادغام الصریح ثم قال فیه و الاولی الرد علی النحویین فی منع الجواز انتهی + اما نحاة کوفه ادغام حرف اول از دو دوم از دو کلمه اگرچه ما قبل اول ساکن صحیح ست روا و درست میدارند گاهی بنقل حرکتش بما قبل و گاهی باسقاط آن فقط بالزوم التقای ساکنین نحو قرم مالک باید دانست که چون مغایرت حرفے بحرفے باعتبار مخارج و صفات مستدعی ادغام بمنزله مماثلت ست در صحت ادغام لهذا بیان مخارج حروف و صفاتش و انچه بدان تعلق دارد مناسب نمود و آن را در سه نوع یاد کنم

نوع اول در بیان حروف هجا و تعداد آن

بدان که حروف هجا که عبارت از مواد کلم و موضوع برای غرض ترکیب کلمات ست بیست و نه حرف ست معروف بخلاف مبرّد که همزه را چون که شکلی محفوظ ندارد بالاستقلال از حروف هجا نمی شمارد و جمله را بیست و هشت گوید و الف چون که همیشه ساکن میباشد نزد من در تعداد حروف لا گویند و لام الف خواندنش خطا ست و قوله + تکتبان فی الطریق لام الف + مراد از لام خط لام ست که کج باشد و از الف خط الف که راست یعنے گاهی کج می رفت و گاهی راست و همین مفهوم ست از صدر آن شعر اقبلت من عند زیاد کالخرف + تخط رجلای بخط مختلف + و لا را حرفے برأسه قرار دادن و عدد حروف را سی گفتن قول عامیانه ست اعتمادی ندارد + اما روابط که وضعش بجهت تالیف حروف و هیأت کلمات ست چهار ست ضمه فتحه کسره سکون و قبل ضمه متولد از واو ست و فتحه از الف و کسره از یا و قبل بالعکس + و تضعیف در حقیقت دو حرف ست که در تلفظ یک بار آید لیکن چونکه شدت حرف امریست خفی که در صورت نمایش ندارد بر سر ان حرف سر شین انویسند بکذا (ّ) تا که متتبع لغت بزعم خفت در معرض خطا نیفتد

نوع دوم در بیان مخارج حروف

بدانکه حروف تهجی که آن را حروف معجم وحروف عربیه نیز گویند بر قول اصح بیست ونه حرف است ومخارج
آنها شانزده تقریبا در اکثر اول اقصای حلق ست از جانب صدر مر همزه وها والف را به ترتیب ذکر
نزد سیبویه بخلاف ابو العباس احمد بن عمار المهدوی که مخرج الف را مقدم بر مخرج ها گوید وخلیل
هر دو را از یک مخرج ونزد ابو الحسن شریح وخلیل بن احمد الف هوائی ست یعنی مخرجی
ندارد دوم وسط حلق ست مر عین وحای مهملتین را وقیل حا مقدم بر عین ست سوم ادنای
حلق مر غین وخا را ومکی ابن ابی طالب خا را مقدم بر غین گوید واین هر هفت را حروف حلقیه
نامند چهارم مخرج قاف وآن اقصای زبان ست ومحاذی آن از حنک بالا پنجم مخرج
کاف وآن مقارن مخرج قاف ست واین هر دو را لهویه گویند وقاف را غلصمی نیز چنانکه کاف
را عکدی ششم مخرج جیم وشین ویا وآن وسط زبان ست ومحاذی آن از حنک بالا واین
هر سه را حروف شجریه گویند ومهدوی مخرج شین را قریب مخرج کاف گوید بعد جیم بعد
یا ونزد خلیل یا هم هوائی ست هفتم مخرج ضاد وآن اول یکی از دو کناره زبان ست با ضواحک
متصل آن واز اینجاست که ضاد را اضر سی وحافتی نیز گویند وخلیل چون که مخرج ضاد را قریب
مخرج جیم وشین گوید ضاد را هم شجریه نامد هشتم مخرج لام وآن اسفل مخرج ضاد ست
تا سر زبان ومحاذی آن از حنک بالا نهم مخرج نون وآن اسفل مخرج لام ست ومحاذی آن از
حنک بالا باتصال خیشوم دهم مخرج را وآن اسفل مخرج نون ست ومحاذی آن از حنک
بالا وقیل را مقدم بر نون ست واین هر سه را لثویه گویند وخلیل ذلقیه نامد * هذا مذهب الجمهور
را ما قطرب وجرمی وفراء واین درید هر سه را از یک مخرج گویند ومجموع مخارج را چهارده دانسته
است که چون در تولد بعضی حروف دندان را هم دخلی ست لهذا تشریح دندان وتقسیم آن ملائم
نمود بدان که جمیع اسنان انسان بر چهار قسم ست ثنایا وآن چهار دندان پیشین ست ودو فوق
ودو تحت بعد آن رباعیات وآن هم چهار ست در جوانب اربع ثنایا واین هر هشت را قواطع
نیز گویند بعد آن انیاب وآن نیز چهار ست در جوانب رباعیات واین را کواسر نیز گویند بعد آن
اضراس وآن بر سه قسم ست ضواحک وآن چهار ست در جوانب انیاب بعد آن طواحن وآن
دوازده ست در جوانب ضواحک بعد آن نواجد وآن چهار ست در جوانب طواحن نواجد را

اسنان
انسان

دندان بلوغ و دندان عقل نیز گویند و آن که نواخذ ندارد دو ندانش هشت ست یازدهم مخرج
دال و طا و تا و آن طرف زبانست و بین دو ثنیهٔ علیا و این هر سه را نطعیه گویند دوازدهم مخرج صاد و زا
و سین و آن طرف زبانست و طرف دو ثنیهٔ سفلی و این هر سه را اسلیه گویند و زمخشری زا را مقدم
بر سین گوید سیزدهم مخرج ظا و ذال و ثا و آن طرف زبانست و طرف دو ثنیهٔ علیا و این هر سه
را ذلقیه گویند و خلیل لثویه نامد چهاردهم مخرج فا و آن باطن لب زیرین و طرف دو ثنیهٔ علیاست
پانزدهم مخرج با و میم و واو و آن ما بین دو لب ست باطباق هر دو و در با و میم و خیشوم را هم دخلی
ست در میم و این هر چهار را شفویه گویند و نزد خلیل واو هم هوائی ست شانزدهم مخرج نون
خفیه و آن خیشوم ست فقط بخلاف نون ساکن بسکون حلی که مخرجش مخرج نون متحرک ست ٭ و

طریق امتحان مخرج

هرگاه خواهند که اختبار مخرج حرفی نمایند باید که حرف مطلوب الاختبار را ساکن بیارند و اول
آن همزهٔ وصل متحرک تا مستغنی و ممتاز گردد چون اَلْ و اَمْ و اَبْ و نخوان این ست حروف اصول
و مخارج آنها و بعضی از اصول فروع هم دارد که بسبب امیزش صوت بعضی به بعضی یا بقصار
بر جزوی از مخرج حرفی یا بسبب عدم استطاعت ادای حرف صحیح متولد و حاصل شود
و مخارج آنها مستفاد از مخارج اصول ست و آن بر دو قسم ست فصیح و غیر فصیح فصیح یازده حرف

فروع فصیحه

ست اول همزهٔ مسهله که خوانده شود میان همزه و میان یکی از حروف علت و آن را سیبویه یک
حرف قرار می دهد اگرچه گاهی مقید بالف ست چون سَأَلَ و گاهی بیا چون سَئِمَ و گاهی بواو
چون رُؤُفَ و نیز فی سه حرف گوید نظر به تقیید دوم الف ممال و آن الفی ست که مائل بود بجانب یا
یعنی الف را میان یا خوانند چون حسیب در حساب سوم لام تفخیم و آن لامی ست متحرک نه بکسره که بعد
صاد یا ضاد یا طای مفتوح یا ساکن واقع شود چون صَلَی یَصْلَی و ضَلَعَ یَضْلَعُ و طَلَعَ یَطْلَعُ
و همچنین ست لام الله بعد فتحه یا ضمه چون تالله و نصر الله چهارم الف تفخیم در اهل حجاز و آن الفی
ست که مائل بجانب واو بود مثل صلوة و زکوة و حیوة پنجم شین مثل جیم یعنی شین را میان جیم خوانند
و آن شین ساکن ست که قبل دال مهمله واقع شود چون اَجْدَق در اَشْدَق و عکسش غیر فصیح ست چون
اَشْدَر در اَجْدَر زیرا که جیم موافق دال ست در شدت و جهر و شین منافر آن و قالوا فی اجتمعوا اشْتَمَعُوا ششم
نون خفیه و آن نون ساکن ست که قبل یکی از این حروف پانزده واقع شود (ت ث ج د ذ ز س
ش ص ض ط ظ ف ق ک) چون عنک و منذ و مخرج آن خیشوم ست چنانکه گذشت هفتم یا مثل
واو یعنی یا را میان او خوانند چون قُوْلَ و بُوْعَ در قِیْلَ و بِیْعَ هشتم صاد مثل زا نهم سین مثل

را و هم جیم مثل زا یا زه هم شین مثل زات یعنی هر چهار حرف را میان نسای معجمه خوانند چون مشدر مصدر
وژه هیر در سهیر و اخرژ در اخرج و اژرب در اشرب وغیر فصیح که بسبب مخالطت عجم بعرب حادث
ومتولد گردید ده حرف ست وآن در کلام فصحا نیاید اول با مثل فا و آن بردو روش آید یکی
آنکه با غالب باشد چون بلخ و دیگری آنکه فا چون اصبهان و ازینجاست که بعضے این را و حرف
قرار میدهند یعنی با مثل فا و فا مثل با دوم جیم مثل شین چون اشدر و اجدر سوم صاد مثل
سین یعنی صاد را میان سین خوانند چون سابر در صابر چهارم طا مثل تا چون تالب در طالب
وسلتان در سلطان پنجم ظا مثل تا چون تالم در ظالم ششم ضاد ضعیفه متفرع از ضاد و آن
نزد مغربان نحوی آنست که ثانی مثلثه را میان ضاد خوانند چون اضرد در اثرد اصله اشترد و همکذا نقل
عن ابن عصفور ایضا و نزد بعضے بالعکس ست چون اثرب در اضرب و قیل ضاد را میان ظا خوانند
چون اظلع در اضلع هفتم کاف مثل جیم چون راجد در راکد قال ابو حیان وهی لغة فی الیمن کثیرة فی
اهل بغداد هشتم جیم مثل کاف چون رگل در رجل و این مذهب ابن جنی و ابن عصفور و ابن مالک
ست اما سیبویه کاف مثل جیم و عکس آن را ایک حرف گوید نهم قاف مثل کاف چون لمع در لمع
دهم واو مثل یا یعنی واو را میان یا خوانند چون ثدیر در ثدیر عور ها.

فروع غیر فصیحه

نوع سوم در بیان صفات حروف

بایستی ست که حروف هجائیه باعتبار صفات متنوع با نواع کثیر ست اما انچه مشهور ست بیست و
چهار نوع ست مجهوره مهموسه شدیده رخوه متوسطه منطبقه منفتحه
مستعلیه منخفضه ذلقیه مصمته متقلقله صفیر مهتوت مکرر منفشی
منحرف هاوی متصل مستطیل راجع لینیه اغنیه مشربه اما مجهوره
حرفی ست که دم را از جریان باز دارد و آن نوزده حرف ست (ظل قوریض ✣ اذ غزا جندک
مطیع) و مهموسه آن که چنان نبود ده حرف ست (سکت فحثه شخص) و نزد بعضے مجهوره چهارده
ست (ما اجدرک تطلب قنوا) و مهموسه پانزده (حظ خرشد سه صفت فص عتی) و شدیده
حرفی ست که صوتش در مخرج آن بسته شود اگر سالکش خوانند و آن هشت حرف ست (اجدک تقطیع)
و رخوه آنکه چنان نبود سیزده حرف ست (خس حظ شص هز صفت ذم) و متوسطه آنکه میان هر دو
ست هشت حرف ست (ولینا عمر) و نیز مجهوره بر سه قسم ست شدید و رخوه متوسطه مجهوره شدید

شش حرف است (طبق احد) ومجهور رخوه پنج (غض ظرذ) ومجهور متوسطه هشت (لم یروعنا)
ومهموسه بر دو قسم ست شدید رخوه مهموسه شدید دو حرف ست کاف وتای فوقیه ومهموسه رخوه هشت
(سفه شخص حث) مطبقه حرفی که زبان را بحنک بالا بچسپاند چهار ست (صصطظ) ومنفتحه
ضد وی وآن غیر مطبقه است مستعلیه آن که زبان را بسوی حنک بالا بردارد وهفت حرف ست
(ضغط خص قظ) ومنخفضه ضد آن سوای وی ست ذلقیه حرفی که هر رباعی وخماسی از بعضی
آن خالی نبود شش ست (مر بنفل) ونحو عسجد وعسطوس ودمدقه وزهر قمة شاذ ست وقیل
سه حرف ست الراء واللام والنون ومصمته غیر آنست اما خلیل چون که تقسیم ذلاقت واصمات را
مختص بحروف صحاح گوید حروف علت وهمزه را نه از مصمته شمارد ونه از ذلقیه واز ینجاست که حروف
مصمته را لوزده گوید منقلقله حرفی ست که در ان زبان را اضغته بود با شدت صوت وآن پنج
حرف ست (قد طبج) واین حروف را حروف لقلقه نیز نامند وصفیریه حرفی ست که صوت آن
در نطق مشابه صوت صفیر بود وآن سه حرف ست (سین صاد زا) ومهموسه ها ست فقط والهت سر الکلام
بسرعة وقال ابو حیان المهموسة الهمزة والهت عصر الصوت والهت ایضا الحطم والکسر وبعضهم یقول
فیها المهتوف بالفاء والهتف الصوت بقوة انتهی وراء حرف مکرر ست لزدن زبان بسبویه
وشین متفشی ولام منحرف وبعضی فاء ضاد نون را نیز متفشی گویند چنانکه بعضی راء را منحرف هم
والف هاوی ست وواو متصل وضاد مستطیل وسیم راجع ولینیه سه حرف ست واو والف یا
وا غنیه دو سیم نون ومشربه پنج الراء والزاء والذال والضاد والظاء المعجمات وبعضی نون
متحرک را بسبب مقارنت آن از لام ومخالطت غنه نیز مشربه گویند فائده چون هر حرفی
از حروف هجا متحلی بصفات متعدده ست ومتعلم را در ضبط آن صعوبت دست میدهد لهذا مناسب
آن نمود که تمامی حروف بطریق تعداد مذکور گردد ودر ذیل هر حرف صفات متعارفه آن بتقیید عدد
سمت بیان یابد تا موجب تیسیر ضبط باشد بدانکه الف را هفت صفت است جهر توسط انفتاح
انخفاض لینت هوی اصمات وبا راشش جهر شدت انفتاح انخفاض ذلاقت تقلقل وتا را
پنج همس شدت انفتاح انخفاض اصمات وثا را هم پنج همس رخاوت انفتاح انخفاض
اصمات وجیم راشش جهر شدت انفتاح انخفاض اصمات تقلقل وحا را پنج همس رخاوت
انفتاح انخفاض اصمات وخا را هم پنج همس رخاوت انفتاح استعلا اصمات ودال
راشش جهر شدت انفتاح انخفاض اصمات تقلقل وذال را هم شش جهر رخاوت انفتاح

انخفاض اصمات تشریب وزا را هم شش جهر توسط انفتاح انخفاض ذلاقت تشریب وزا را هفت
جهر رخاوت انفتاح انخفاض اصمات صفیر تشریب وسین را شش همس رخاوت انفتاح انخفاض
اصمات صفیر وشین را هم شش همس رخاوت انفتاح انخفاض اصمات تفشی وصاد را هم شش همس
رخاوت استعلاء اطباق اصمات صفیر وضاد هفت صفت دارد جهر رخاوت اطباق استعلاء
اصمات تشریب استطالت وطا شش جهر شدت اطباق استعلاء اصمات تقلقل وظا هم شش
جهر رخاوت اطباق استعلاء اصمات تشریب وعین پنج جهر توسط انفتاح انخفاض اصمات
وغین هم پنج جهر رخاوت انفتاح استعلاء اصمات وفا هم پنج همس رخاوت انفتاح انخفاض
ذلاقت وقاف شش جهر شدت انفتاح استعلاء اصمات تقلقل وکاف پنج همس شدت
انفتاح انخفاض اصمات ولام شش جهر توسط انفتاح انخفاض ذلاقت انحراف ومیم هفت جهر توسط
انفتاح انخفاض ذلاقت غنه رجوع ونون هم هفت جهر توسط انفتاح انخفاض ذلاقت غنه تشریب
وواو شش جهر توسط انفتاح انخفاض لینه اتصال وها هم شش همس رخاوت انفتاح انخفاض
اصمات هست وهمزه پنج جهر شدت انفتاح انخفاض اصمات ویا هم پنج جهر توسط انفتاح انخفاض
لینه پس باید دانست که ادغام یکی از دو حرف متقارب در مخرج یا در صفت بقلب حرف اول بثانی
ست یعنی اول را از جنس دوم گردانند مگر بعارض که مانع از قیاس باشد مثلا اول اخف از ثانی
بود نحو سَیِّد یا صاحب صفتی باشد که رعایتش اهم بود مثل صفیر نحو ازان اصله ازتان و اسمع
اصله استمع ومُحَمَّد ومُحَمَّاوُلا ر لغت ضعیف ست والاکثر الفصیح مَمَّ هُم ومَمَّ هُمُولا ر بفک الادغام
زیرا که در صورت ادغام بمقتضای قیاس مَهُّم ومَهَّاوُلا ر بالیستی وبمقتضای عارض که عین ضعیف از ها
ست مَمَّ ومَمَّاوُلا ر واین هر دو قبیل ست وسِتّ شاذ لازم ست اصله سدس بدلیل سُدَیْس وقیاس
سُدُس او بِدَد ولبس مادهٔ بمادهٔ دیگر در یک کلمه مانع ادغام ست نحو وَطَدَ الامر ای احکم ودَدَنای ضرب الوتد
مگر انکه اول ساکن بود باشدت مقارنت که هر دو درست ست یعنی ترک بنظر التباس نحو عِیْدان بالکسر
جمع عَوْد بالفتح وادغام بنظر مقارنت نحو عِدّان بالزدم لبس بعدان وهمچنین ست نحو وَتِد بالفتح بخلاف
بنی تمیم که در نحو وَتِد وَدّ گویند وجوبا نه در وَطَدَ بسکون الطا ر که رعایت اطباق از امور مهمات ست
بخلاف نحو اِذْ کَرَ وانحی در ازدکر وانحی واطّهّر واز اوَرَ در تَطَهَّرَ وتزاور که ادغام موجب التباس نیست
وحرف حلقی در حرف حلقی دیگر که از وی ادخل ست مدغم نشود مگر حای مهمله در عین وها بقلب هر دو بحا که
اخف ست نحو اِذْ بَحَثُوهُ واذ بَحَاذِهِ در اذ بَحَّ عَنُوهُ واذ بَحَّ اذِهِ ورویِ عن ابی عمرو ادغام الحا ر فی العین

ادغام دو حرف متقارب

علی القیاس فی قوله تعالی فمن زحزح عن النار وخاد رغین نحو اسلغهمک در اسلخ غهمک وادغام
حروف ضوی مشفر در مقارب خود از جهت رعایت صفت زائد که دارند ممتنع است یعنی ضاد بر عایت
استطالت در مقارب خود که لام ست مدغم نه شود وهمچنین واو و یا از جهت لینه وميم از جهت غنه وشین
از جهت تفشی وفا از جهت تافیف ورا از جهت تکرار در با وجيم ولام مگر آنکه ادغام باعث زوال صفت
بنود چنانکه در رواد ویا نحو سیدا ما جواز ادغام نون در لام ورا با وجود زیادت صفت غنه از جهت کراهت
غنه وی است نحو بن ترهم ولئلا یکون ونحو لبعض شانهم اخفای ضاد است چنانکه اخفای راد فا
وميم وشین در اغفرلی ونخسف بهم وعلی مریم جهنما تا وذی العرش سبیلا نا ادغام صحیح در لام
وبا وسین وممتنع است ادغام صغیر یه در غیر صغیر یه واد غام های استفعل مطلقا چرا نکه ادغام الف
وهمزه وندر فما انشطاعوا بالادغام مع لزوم التقاء الساکنین اصله استطاعوا وصحیح است ادغام
تفصیل الادغام بین المتقاربین
ها وعین در حا نحو اجبه حرا میتا وازرفع حاتما وحا در هر دو چنانکه گذشت وعین وحا در غین وخا نحو رفع غلاما
وسمع خلف وفتح غنما وفرح خالد وغین در خا نحو اذ مع خضما وعکس نیز چنانکه گذشت وجيم در
شین نحو خرج شاة وحکی عکسه نحو عطش جعفر وبعوا در وبا در ميم وفا نحو شرب تمرا واذهب فرحا
وصحیح است میان قاف وکاف نحو خلقکم ولک قال ومیان تا وثا ودال وذال وطا وظا نحو
سکت ثابت وسکت دارم وسکت ذابل وسکت طریدو سکت ظالم با دغام تا در سه پنج وهمچنین ست
در باقی نحو عبث تاجر وعبث دارم وعبث ذابل وعبث طریدو عبث ظالم وحرد تاجر وحرد ثابت
وحرد ذابل وحرد طریدو حرد ظالم وبنذ تاجر وبنذ ثابت وبنذ دارم وبنذ طریدو بنذ ظالم وفرط تاجر
وفرط ثابت وفرط دارم وفرط ذابل وفرط ظالم وحفظ تاجر وحفظ ثابت وحفظ دارم وحفظ ذابل وحفظ
طرید ومیان حروف صفیریه نحو خلص زائر وخلص سائر وبرز صالح ودرگر سنانا وجلس صاعد و
جلس زائر وصحیح ست ادغام حروف شش گانه مذکوره در هر سه صفیریه ودر شین وضاد ودر جيم
نیز عند البعض نحو سکت صبرا وسکت شهرا وسکت ضحی وسکت جهلا وصحیح است ادغام حروف مطبقه
در غیرش با ابقای صفت اطباق وبا اعدام آن وابقا افصح است وقال الشیخ ابن الحاجب والحق انه
لیس مع الاطباق ادغام صریح بل هو اختفار شبیه بالادغام فسمی ادغاما لشبهه به کما سمی الاخفار
فی لبعض شانهم والراس شیبا ومیان جيم وتای فوقیه قلیلا رواه ابو عمر ونحو ذی المعارج تعرج ودست
جنوبها وادغام اول از دو متقارب واجب است اگر ساکن بود ودوم ضمیر متصل مرفوع نحو عدت
ورددت والاجائز نحو اعدد تمرا وقیل یجب فی المتقاربین اذا سکن الاول واشتد تقاربهما نحو اضعد تثبیتا

وتاء است طائفته وتای افتعال بعد حروف مطبقه طا گردد ولزوماً پس ادغام صاد وضاد جائز است بقلب
طا بجنس ماقبل بجهت رعایت صفیر صاد واستطالت ضاد نحو اصّبر واضّرب واضطر واضطرب وجائز طجع
فی اضطجع بقلب الصاد طاء علی القیاس حکاه سیبویه وادغام طا واجب نحو اطّلب وادغام ظا جائز بقلب
اول ثانی نحو اظّلم وبعکس نحو اظلم وهو الاکثر وبعد دال وذال وزای معجمه دال شود پس ادغام دال واجب
است نحو ادّان وادغام ذال جائز بقلب آن بدال نحو ادّکر وبعکس نحو اذکر چنانچه ادغام را بقلب دال
برا فقط نحو ازّان وبعد ثای مثلثه رود اگه تاگردد یا عکس بود پس ادغام واجب است نحو اثّار واثّار وهذا
مانص علیه سیبویه حیث ذکر انه یقال مثّیر بالبیان ومثّیر بالادغام وهو الاحسن اما الزمخشری
فاوجبه وتبعه ابن الحاجب وقال وتدغم الثاء فیهما وجوباً علی الوجهین نحو اثّار واثّار انتهی واسمع
در استمع شاذ است بدو شذوذ چنانکه اشبعه در اشتبه والبیان افصح وگاهی تای ضمیر نیز از جهت
مشابهتش بتای افتعال بعد حروف مطبقه طا وبعد دال وذال وزا دال شود شذوذاً نحو حفظ اصله
حفصت من الحوص وحفظ اصله حضصت من الخوض وقد یدغم بردالثانی الی الاول نحو خصّ فخصّ
وهو اشذّ وخبط اصله خبطت وحفظ اصله حفظت وگاهی ادغام کنند بقلب اول ثانی نحو حفظ
وبعکس نحو حفظ وعدّا اصله عدت من العود وعذّا اصله عذت من العوذ وفزّ اصله فزرت من الفوز وقد یدغم
علی خلاف القیاس نحو فزّ وهو اشذ ونیز تای افتعال هرگاه قبل یکی ازین حروف یا زیاده که ثا
وجیم ودال وذال وزا وسین وشین وصاد وضاد وطا وظا
است واقع شود رواست که از جنس ما بعد شود پس ادغام لازم است چون رتّد اصله ارتبد ودر اینجا هم رواست
که فاوعین را بالاجتماع یا بالانفراد کسره دهند چنانکه در قتل از اقتتل تا ملتبس بماضی تفعیل نگردد نحو رِتِّدَ
ورِتِّدَ ورِتِّدَ وهمچنین فای مضارع وامر ومصدر واسم فاعل واسم مفعول هم مفتوح آید وهم
مکسور نحو یَرِتِّدُ ویَرِتِّدُ ورِتِّدْ ورِتِّدْ ورِتَّادٌ ومُرْتَدٌّ ومُرْتَدٌّ ومَرْتَدٌّ ومَرْتَدٌّ ومُرْتَدٌّ وگاهی به تبعیت
فا علامت مضارع را هم کسره دهند چنانکه در اسم فاعل واسم مفعول به تبعیت میم فارا ضمه نیز نحو
یِرْتَدُّ ومُرْتَدٌّ ومُرْتَدٌّ وبرین قیاس است امثلهٔ بواقی حروف نحو حِجَّرَ یُحَجِّرُ حِجَّارًا وهُدِیَ یُهْدَی هِدًی
وجز آن وبعضی تای مذکور را در مثل یهتدی بعد ابدال باسقاط حرکتش ادغام کنند بالزوم التقای ساکنین
نحو یهدّی وقال الشیخ الرضی الاولی الحمل علی اختفاء حرکة الفار دون سکونه والالزم اجتماع الساکنین
علی غیر حد ورواست ادغام تای تفعّل وتفاعل در حروف یازده مذکوره باجتلاب همزه وصل در ماضی
ومصدر وامر نحو اثّرّد یثّرّد اثّرّد واثّاقل یثّاقل اثّاقلاً واثّاقل مثّاقل وهمچنین

تای تفعل وتفاعل

در باقی حروف واد غام لام ال در را و نون و تا و در حروف مذکوره نه در جیم واجب ست در اکثر نحو الراء والنون والتاء والثاء والدال والذال والزاء والسین والشین والصاد والضاد والطاء والظاء بخلاف بعضے کہ فک ادغام آن را در غیر نون و رای مہملہ جائز دارند و ادغام لام ساکن غیر مذکور در رای مہملہ لازم نحو کَلَّا بَلْ رَانَ وقیل رَبَّکَ و در باقی جائز نحو هَلْ تَعْلَمُ و هَلْ دُعِیتَ وقال سیبویہ ترک ادغام اللام الساکنۃ الغیر المعرفۃ فی الراء ہو لغۃ اہل الحجاز و ہی عربیۃ فصیحۃ وقال الشیخ الرضی لزم ذلک فی لام هَلْ و بَلْ وقل خاصۃ مع الراء فی القرآن و نون متحرک در حروف یَرْمُولُ مدغم شود جوازا نحو وَمَن رَّاسَهُ وَرِّینَ لِلنَّاسِ وَفَطِّن تَالِکَ وَحَسِّن وَثِیلٌ وَاثْقُن یَافِعٌ و ساکن را چہار صورت ست اول ادغام و آن در حروف مذکور ست وجوبا نحو مَن یَّقُولُ وَمَن قَالَ وَمَن تَشَاءُ وَمَن لَّدُنْهُ وَمَن تَابَ لیکن ابقای غنہ اش در واو و یا افصح ست نہ در لام و را دوم قلب لفظا یعنے بمیم اگر نون مذکور قبل با موحدہ است نحو عَنبَرٌ وَمَن بَدَأَ بہ سوم اظہار اگر بعدش از حروف حلقیہ بود نحو مَنْ آمَنَ وَإِن تَوَلَّوا شخصی مبین و مُنغَمِس و یَخْفَ چہارم اخفا اگر قبل یکی از حروف پانزدہ مذکورہ سابق ست نحو اَنْتَ عَلَی الْحَثِّ وَالْجَنَاءُ وَسُنْدُسٌ وَاَنْذَرْتَهُمْ وَانْزِلْ وَتَنْسَوْنَ وَیَنْشُرُ وَمَنْضُودٍ وَمِن ضَعْفٍ وَمِن طِینٍ وَیَنْظُرُ وَالْقَلَمِ وَمَن قَالَ وَمِنکُم مَّن

ادغام نون در حروف یرمول

باب سوم در البقای ساکنین

باید دانست کہ چون علمای این صناعت جمع دو ساکن را نادرست دارند لہذا ہر جا کہ بسبب ابدال حرفے یا اسکان یا زیادت آن یا بحذف حرف یا حرکت اجتماع ساکنین حاصل شود بحذف یکے ازان یا تحریک یکے ازالہ نمایند نحو قُلِ ادْعُوا وَغِضَّ وَرَمَتْ وَهَلْ یَدْعُ وَاخْشَوُا اللَّهَ وَمُدَّ مگر جائی چند کہ رواست اول آنکہ ساکن اول لین و دوم مدغم بود در یک کلمہ نحو دَابَّۃ وَثَمُودَ الثَّوْبُ وَقِیلَ لَهُمْ وَجُوزَ کَیْفَیَّۃ وَجَیْبٌ بَکْرٌ بخلاف آنکہ در دو کلمہ باشند یعنے ساکن اول آخر کلمہ بود نحو یَغُوثَ الْعَدْوَ وَیَرْمِی الْقَوْمَ وَیَخْشَ الْغُلَامَ وَخَافُوا اللَّهَ وَخَافِی اللَّهَ وخافا اللہ ہذا ہو المشہور وقال ابو بکر ان کان الاول مدۃ والثانی مدغما فی الکلمتین فقیہ الوجہان الحذف والاثبات وقرئ لَا تَنَاصَرُونَ بالادغام واجتماع الساکنین والاصل لا تتناصرون واگر با وجود شروط اجتماع دو ساکن نظر باحتراز ازان در مثل ولا الضالین الف را ہمزہ بدل کنند شاذ بود قال ابو حیان و ہو لغۃ فی تمیم وَعُکْلٍ بقرار الاعرابی منہم وقیل لامراۃ ما ذہب اسنانک قالت اکل الحار وشرب القار انتہی دوم در وقف کہ سکونش بمنزلہ حرکت ست سوم در تعداد کہ سکون آن نیز مانند سکون وقف ست و از ینجاست کہ ہر گاہ در وقف و تعداد ساکن اول مدہ یا

یای تصغیر و دوم مدغم بود جمع سه ساکن هم درست ست نحو هذا اصیم و دواب طیور جبال اشجار چهارم در
کلمه که اولش همزه وصل مفتوح بود و بران همزه استفهام داخل شود و همزه وصل را بهمزه مخفف بالف
بدل کرده باقی گذارند نحو آلحسن عندک و آیمن الله یمینک و آیم الله یمینه پنجم در کلمه که لفظ مشدد
تاکید که بمنزله جزء کلمه است بعد الف واقع شود نحو اضربان و اضربنان ششم در لاها الله اصله لا
والله هفتم در ایی الله بکسر الهمزة اصله ایمن الله و الله دگاه الف لاها الله یا که ساکن اول ست حذف
کنند و این کم ست چنانکه حذف یای ایی الله و فتحه آن اما در غیر صور مذکوره بیفگنند ساکن اول
را اگر من است یا نون خفیفه تاکید نحو خفن و قل. و یخشین یا هند و تغزون یا قوم و ترمین
یا زینب و تخشی القوم و تغزو الجیش و ترمی الهدف و قوله شعر لا تهین الفقیر علک ان ترکع
یوما والدهر قد رفعه ✣ اصله لا تهینن بدو نون لام فعل و نون تاکید لیکن هرگاه مدة مذکور باتصال
نون تاکید یا ضمیر ساکن متعدی فتحه باشد مفتوح گردد نحو لتخشینن و ترمین و یغزوا ✣ و جاز التقت
حلقتا البطان باثبات المد و هو نادر عند البصریه لا یقاس علیه و جائز عند الکوفیه و قاسوا علیه
تقول فی الارض و یدعو الرجل باثبات الیاء و الواو و نزد ابو علی واو دیا که مبدل از همزه ست
کسره یا مد نحو لم یرد و الامر من الرداره و لم یقری الریح من الاقرار و لا حرکت و هند یعنی اول
را اگر اسکان آن بغرض نبود نحو اخشوا الله و اخشی الله و الاثم و لم أبله و قوله ع ذو حاتم الطائی
و تاب الماسی ✣ بحذف تنوین شاذ ست چنانکه جمع هر دو ساکن در اهل ترتبصون اصله ترتبصون
وگرنه دوم را نحو انطلق و لم یلک و یدد و لم یمد در استثنی ست که اصل در تحریک ساکن کسره است
در اکثر نحو قل الحق و لم أبله و از اینجاست که عدول ازان روا نبود مگر بوجهی از وجوه که متعدی مخالفت
اصل ست مثل وجوب ضمه ساکن دوم در مضاعف که متصل ضمیر واحد مذکر باشد نحو ردده و لم
یردده و عضه و استعده و اخفش در مضاعف مذکور از بنی عقیل کسره هم نقل کرده و پوشیده نیست
که درین صورت ها ی ضمیر هم بتبعیت کسره ماقبل مکسور گردد نحو ردده و لم یردده و حوز ثعلب من غیر
سماع فتح المدغم فیه مع مجی ها الغائب بعد نحو ردده و عضه و استعده و ضمه ذال مذ نحو مذ الیوم
و قیل یجوز الکسر علی الاصل نحو مذ الیوم و ضمه میم جمع نحو انتم الفقراء و ضربکم الجاهل و قتلتهم الامس
و قال الرضی لیس ضم میم الجمع واجبا علی الاطلاق بل اذا لم یکن بعد ها مکسورة و اما بعد الها المذکوره
فالاشهر الکسر کقراءة ابی عمرو بهم الاسباب بالکسر و جواز ضمه در ساکن اول هرگاه بعد ساکن دوم ضمه
اصلی در کلمه اش بود و ملفوظ باشد یا مقدر نحو قالت اخرج و لقد استهزئی و قالت اغزی یا هند اصله

الاصل فی تحریک الساکن الکسرة

وجوب الضمه

ایضا

ایضا

جواز الضمة

اغزوی بخلاف نحو قالت از مواد این امر و که ضمهٔ عارضی ست و بخلاف نحو ان الحکم الا لله که در غیر کلمهٔ
ساکن ثانی ست ٭ و گاهی ساکن اول را بتبعیت ضمهٔ ماقبلش هم ضمه دهند نحو قل اضرب واد خل
الدار و این لغت ردی ست چنانکه فتحهٔ آن هم بائی که مسبوق بفتحه است نحو اصنع الخیر وحکی قطرب ثم اقتل
واضرب الرجل یعنی بالفتح مطرداً فیما ساکن ثانیه لام التعریف و اختیار ضمه باجواز کسره در واو جمع
که ماقبلش مفتوح ست نحو اشتروا الله و مصطفو الله ٭ و قری اشتروا الضلالة بفتح الواو و هو
شاذ بخلاف واو اولو که بیشتر مکسور آید و گاهی بجهت مشابهت واو جمع مذکور ضمه هم دهند نحو لو استطعنا
و وجوب فتحهٔ ساکن دوم در مضاعف که متصل بهای ضمیر واحد مونث ست نحو ردها و لم یردها و حکی الکوفیون
ردّاها بالضم والکسر و در نحو انطلق و لم یکد و در نون من بالام تعریف نحو من الرجل و من الفرس
و گاهی نون من مذکور را برای زیادت تخفیف که مقتضای کثرت استعمال ست حذف هم کنند در سعت
باشد نحو ملقوم و ملآن شرعت ای من القوم و من الآن یا در ضرورت نحو ع نحن قوم ملجن فی زی ناس ٭
ای من الجن و قوله شعر لیس من الحی والمیت نسیب ٭ انما للحی لمیت نصیب ٭ ای من المیت
و کسرهٔ آن ضعیف ست چنانکه فتحهٔ وی با غیر لام مذکور نحو من الغلام بالکسر و من ابنک بالفتح بخلاف
نون عن که بکسر آید و اما عام ست که بالام آل باشد یا با غیر آن نحو عن الغلام و عن امراة و حکی
الاخفش ضمها مع اللام نحو عن الرجل و هو ضعیف کحذفها نحو علعبد اصله عن العبد و همچنین بکسر آمدن
لکن نحو لکن الناس و لکن ابنک و قد تحذف فی الضرورة کقوله ع ولاک استقنی ان کان ما ترکی
ذا فضل ٭ و اختیار فتحه در ساکن اول در مثل الم الله و این از جهت حصول تفخیم لام الله ست و
قرأ ابو جعفر الرواسی الم الله بسکون المیم و قطع الهمزة و جواز ضمه و فتحهٔ ساکن دوم در مضاعف مضموم
العین نحو ردّ یاردّ و لم یردّ و قد یجی بالکسر علی الاصل و هو لغة کعب و غنی و جواز فتحه و کسره
در غیر مضموم العین نحو عضّ یا زید و فرّ یا عمرو و اشتهّ یا بکر لیکن هرگاه بعد لام مضاعف مضموم
العین باشد یا غیر آن ساکن دیگر پیوندد ساکن اول را کسره دهند فقط نحو ردّ القوم و مدّ ابنک و بعضی
بوقت اتصال لام تعریف فتحه هم داده اند قال جریر شعر ثم المنازل بعد منزلة اللوی ٭ والعیش
بعد اولئک الایام ٭ و این کم است و ضمه ان نحو ردّ القوم کمتر و چون ساکن دوم باتصال ضمیر
فاعل یا نون تاکید بکلمه که از آن ساکن اول افتاده است متحرک شود محذوف باز آید نحو قولا
و قلن بخلاف نحو رمتا و اخشون و اخشین که اتصال ضمیر و نون تاکید بکلمهٔ دیگر است و بخلاف
نحو قل الحق که کسرهٔ لام عارضی ست که باتصال لام تعریف حاصل شده و از اینجاست که عدم اعادهٔ یای

اختیار ضمه باجواز کسره

وجوب الفتحة ایضا

ایضا

اختیار فتحه

جواز ضمه و فتحه

جواز فتحه و کسره

فی و واو ذُو و سکون من در فُلْحُمَر و ذُو لُحْمُر و مِن لُحْمُر اصل فی الاحمر و ذُو الاحمر و من الاحمر بیشتر ست از فی لُحْمُر و ذُو لُحْمُر و من لُحْمُر و قرئ علی الوجهین قوله تعالی عاد نِ الاُولیٰ ۞

باب چهارم در وقف

بدانکه وقف در لغت باز داشتن ستور و باز ماندن وی ست یقال وقفت الدابة وقفاً و وقفت هی وقوفاً و در اصطلاح باز داشتن نطق بود بر حرف اخیر از لفظ و دران از وجوه تصرفات لفظ هفت وجه آید ابدال حذف اسکان تسهیل تحریک روم اشمام و اسقاط حرکت آخر ست در غیر منون یا اسقاط تنوین یا حرکتش نه در منصوب منون و نه در تاهای تانیث در اکثر نحو جاء رَجُلْ و مررتُ برجُلْ و رایتُ الرَّجُلْ و هذه اُخْتْ و مررتُ بِاُخْتْ و رایتُ الاُخْتْ و این افصح ست و ربیعه در منصوب منون نیز وقف باسکان کنند نحو رایتُ زیدْ و اُخْتْ و اگر آخر کلمه موقوف علیه ساکن بود بحال خود باشد نحو کَمْ وَدَعا و هذا العَصا و نحوها و قیل سکون الوقف غیر سکون الوصل لم یبعد کما قیل فی ضمة فُلْكٌ افراداً و جمعاً ۞ و علامت اسکان سرخای معجمه ست که بر سر حرف موقوف علیه نویسند هکذا (ـْ) دوم اسکان مقارن بروم در متحرک نه بحرکت عارض و نه در میم جمع و منصوب بمنون تاهای تانیث لیکن از جهت خفت فتحه در مفتوح کم آید و این مذهب سیبویه و دیگر نحویان ست بخلاف فراء و ابوحاتم و سائر قراء که در مفتوح اصلا روا ندارند ۞ و کیفیتش آنست که متکلم بعد از اسقاط حرکت وصل او از می نرم از دهن برآرد بر وشی که سامع بحرکت محذوف پی برد ۞ و علامت آن خطی ست که بعد حرف موقوف علیه نویسند صورته (ـٓ) سوم اسکان مقارن باشمام در مضموم نه بضمه عارض و نه در تاهای تانیث و میم جمع ۞ و کیفیتش آنکه متکلم بعد از حذف ضمه هر دو لب را باهم پیوندد تا که متنبه بداند که قصد متکلم اعلام ضمهٔ محذوف ست فالروم یُدرکه الاعمی الصحیح السمع و البصیر و الاشمام لا یدرکه الا البصیر ۞ و علامة الاشمام نقطة بین یدی الحرف هکذا (٠) هذا هو الاکثر اما بعضهم روم و اشمام هر دو را در تاهای تانیث نحو ثمرة و میم جمع نحو لکم نیز روا دارست و ارند و همچنین ست در متحرک بحرکت عارض نحو لقد استهزئ و جز آن چهارم ابدال نون تنوین بالف در منصوب مجرد از تاهای تانیث نحو رایتُ زیدا و اختا و در نون اِذَن و نون تاکید خفیفه که بعد فتحه ست نحو اضربا در اضربَنْ و اگر مک اِذاً در جواب انا آتیک غدا اما مازنی چون که نون اِذَن را مثل نون لن گوید و جوبا باصلش گذارد و مبرد قائل

بهر دو وجه ست بعضی از ازد سراة نون تنوین را در اسم مجرد از تای تانیث مطلقا بدو مجانس حرکت ماقبلش بدل کنند منصوب باشد یا غیر منصوب فیقولون هذا زیدو و رایت زیدا و مررت بزیدی قال ابوحیان و زعم ابوعثمان انها لغة قوم من الیمن لیسوا فصحاء انتهی و دانستنی ست که وقف مقصور منون بالف آید اجماعا نحو هذا عصا و رحی و رایت عصا و رحی و مررت بعصا و رحی و الفش نزد مبرد و کسائی و خلیل مطلقا بدل از لام کلمه ست و نزد مازنی و فراء از تنوین و نزد سیبویه و ابوعلی در قولی منصبا بدل از تنوین ست و رفعا و جرا از لام کلمه + و قلب الف بهمزه عام ست که مبدل از تنوین باشد یا غیر مبدل از ان ضعیف ست چنانکه قلب الف غیر مبدل مذکور پس او و یا نحو دعاءو رماءو حبلاءو قبعثراءو رایت زیدا بهمزه و دعءو و دعی و رمءو و رمی و حبلءو و حبلی و قبعثرءو و قبعثری پس او و یا در دعاءو و رمی و حبلی و قبعثری بیجم حذف نون خفیفه تاکیده که بعد ضمه و کسره ست پس محذوف باز آید نحو اضربُوا و اضربِی و اضربُنّ و اضربِنّ و هل تضربون و هل تضربین در هل تضربُنّ و هل تضربِنّ و یونس بعد ضمه او گرداند و بعد کسره یا ششم قلب تای تانیث متحرک که بعد فتحه ست بها نحو جانی طلحة و رایت طلحة و مررت بطلحة و بعضی در سه حال وقف باسکان کنند نحو جانی طلحت و رایت طلحت و مررت بطلحت و منه قوله شعر الله نجاک بکفی مسلمت + من بعد ما و بعد ما و بعد مت + صارت نفوس القوم عند الغلصمت + و کادت الحرة ان تدعی امت + و بعضی بر قیاس سائر حروف یقال جانی طلحت و مررت بطلحت و رایت طلحتا و قلب تای بیهات کم شت و تای نحو الضاربات ضعیف حکاه الفراء و قطرب و روی این النبون و النباه و کیف الاخوة و الاخواه و ذکر صاحب اللوامح انها لغة طی هفتم زیادت الف در ان و ان که ضمیر متکلم است چون انا و بعضی بنی طی بهای سکته نیز وقف کنند و این کم ست چنانکه ان بسکون نون و منه حذف الف و الحاق های سکته در بای انکه مجرد رها شد و قال الزمخشری ان الهاء فی انه و منه بدل من الف انا و ما هشتم الحاق های سکت و آن نائی است که در آخر کلمه موقوف علیه بجهت بیان حرکت یا بیان حرف مدلاحق کنند و الحاقش بر دو وجه ست لزوما در کلمه که بقای آن بعد از حذف حرف فش بر یک حرف بود و بمنزله جزو کلمه غیر مستقل نبوده باشد نحو ثمّه و رَه و مثل مَه و مجی مَه در ق و رَامر از وقی یقی و رای یری و در مثل مَ انت و مجی م جیت و بعضی در کلمه که بعد از حذف لام و حذف فا یا عین بقایش بر دو حرف بود و یکی از ان علامت مضارع بوده باشد نیز لازم گویند نحو لا تقه و لا ترَه در لا تق و لا تر و بعض از عرب در مثل ق و ر با بقای حرکتش وقف کنند و این بسیار کمتر است و جواز در کلمه که بعد از حذف حروف ان بر یک حرف بماند و نظر بعدم استقلال ما قبل بمنزله جزو از ان باشد

نحو لمنه وعمه والامه وهمچنین در کلمه که حرکتش اعرابی یا شبه اعرابی بود ونیز در اخر آن های ضمیر نباشد
نحو لم نخشه ولم یدعه ولم یرمه ومره ومنه ولعله وغلامیه ونصرنیه بخلاف نحو جانی زید ویا زید ولا رجل
وقعد ومنه وضربه + اما بعضی الحاقش در فعل ماضی لازم باشد یا متعدی بر واو یا بمزدا رند در بعضی
در لازم فقط + ونیز رواست در کلمه که آخرش الف باشد ودر صورت الحاق های مذکور ملتبس بمضاف
نه شود نحو ذاه وهناه وهولاه ویا رباه بخلاف حبلی ونحو آن نهم تضعیف در متحرک صحیح که بعد متحرک
است نه در همزه ونه در منصوب منون برلغت فصیح نحو هذا اجعفرّه ومررت بجعفرّه ورایت اجعفرّه + وامام عبد القاهر
تشدید حرفی که ماقبلش مده بود نیز روا دارد ویقول هذا سعیدّه وثمودّه گاهی تضعیف آخر با الحاق ها را لکنت
هم آید نحو اعطنی اَبیقّه + باید دانست که چون وقف بتضعیف در حقیقت تثقیل است بجای تخفیف در
استعمال کمتر آید واز نجاست که در قرآن نیامد الا مارواه عصمته عن عاصم انه وقف علی مستطرفی سوره
القمر بتشدید الراء + ونیز دانستنی ست که حرف موقوف علیه مضعف باشد یا غیر مضعف ساکن آید الا در
قوافی که تحریکش هم جائز دارند نحو قوله شعر او الحریق واقع القصبا + والثبین والحلقه رفالتهبا + بفتح
الباء المشددة للوقف وقوله شعر وان سفاه الشیخ لا حلم بعده + وان الفتی بعد السفاهة یحلم +
بکسر المیم الساکنة للوقف وهم نقل حرکت بساکن صحیح غیر مدغم مطلقا از همزه وهای ضمیر نحو هذا الخبؤ
ورایت الخبأ ومررت بالخبئ اصله الخبء بالفتح وهذا الرد وبکسر الراء وضم الدال من البطی بضم الباء
وکسر الطاء والاصل الرد بالکسر والبطء بالضم واخذت هذا ابنه ویا زید اضربه بضم النون والباء +
وبعضی از بنو تمیم ماقبل های مذکور را کسره دهند نحو ضربته وقالته والاول الاکثر وجز فتحی از غیر همزه وهای
مذکور اگر بنای متروک که جنگ ودئل است لازم نیاید نحو هذا بکر ومررت ببکر بضم الکاف وکسرها
بخلاف نحو رایت البکر هذا مذهب سیبویه واما الاخفش والجرمی والکسائی والفراء فجوزوا النقل الفتحة
ایضا من غیر المنون نحو رایت الفلس ولا فقر والاعین را تابع فاگردانند نحو هذا الجبر ومررت بالجبر
بکسرتین وهذا القفل ومررت بالقفل بضمتین وهمچنین در حالت نصب نیز بحسب موافقت احوال
اگرچه بنای متروک لازم نیاید نحو رایت الجبر والقفل + وبعضی از بنو تمیم در مضمور اللام هم از لزوم
بنای متروک احتراز کنند وحینش را مطلقا تابع فانمایند نحو هذا الردی ومررت بالردی ورایت
الردی بکسرتین وهذا البطو ومررت بالبطو ورایت البطو بضمتین وهرگاه حرکت همزه بماقبلش
رود همزه ساقط شود ومنسایس ماقبل آن در قبول احکام وقف از اسکان ورد وم واشمام وغیرآن حکم حرف
مستقل یابد واین مذهب اهل حجاز ست یا بماند همچو حرف دیگر واین مذهب غیر اهل حجاز دانستنی ست

حرف موقوف علیه ساکن آید الا در قوافی

که وقف بنقل نیز در استعمال کم است و در قرآن نیامده الا ما روی عن ابی عمرو انه وقف وتوا صَوا بالصبر بکسر الباء + و نیز باید دانست که آنچه از شروط جواز وجه مذکور مبین و مصرح گردید مذهب جمهور است اما کسانیکه صحت حرف منقول منه را نیز شرط گویند از نحو غزو وظبی نقل نکنند یا زدهم ابدال همزه باخت حرکتش بنقل اگر ماقبل آن ساکن نیست و بلا نقل اگر مفتوح و باخت حرکت ماقبل اگر ماقبل مضموم است یا مکسور نحو هذا الخبو والبطو والردو رایت الخبا والبطا والردا ومررت بالخبی والبطی والردی وهذا الکلو ورایت الکلا ومررت بالکلی وهذه الکمو بضم المیم جمع کما بالفتح وانثی کاضرب من هنا انطام بهنی واین کم است والاکثر ابقاء الهمزة ساکنة + ودر ابدال هم کسانیکه از لزوم بنای متروک محترز اند عین را تابع فاگردانند و همزه را از جنس حرکت اتباعیه نحو هذا البطو ورایت البطو ومررت بالبطو به ضمتین وهذا الردی رایت الردی ومررت بالردی بکسرتین فی الاحوال + ونزد بعضے همزه از جنس حرکت خود شود با ابقای سکون ماقبل لیکن در حالت نصب چون همزه الف گردد ماقبلش فتحه یابد نحو هذا الخبو والبطو والردو ومررت بالخبی والبطی والردی ورایت الخبا والبطا والردا واستثنی ست آنچه از تغیرات همزه که مذکور و مسطور گردید مذهب غیر اهل حجاز ست اما اهل حجاز اول همزه را بوجهی از وجوه تخفیف مخفف گردانند بعد هم بر ما بقی وقف نمایند مثلا در کلمه که آخرش همزه بعد ساکن صحیح است بعد از نقل حرکت همزه بماقبل و اسقاطش منسیا وقف باسکان مجرد کنند یا بردوم یا با شمام ضمه یا بتضعیف نحو هذا الخب ورایت الخب ومررت بالخب لیکن در منصوب منون فتحه منقوله را بمانند وتنوین را بالف بدل کنند نحو رایت خبا ودر کلمه که همزه پس از مدّ زائد غیر الف است اولا همزه را از جنس ماقبل گردانند وادغام کنند بعد وقف بیکی از وجوه مذکور نه بتضعیف نحو برّی ومقرّ واگر بعد متحرک است از جنس حرکت ماقبل شود در هر سه احوال نحو هذا الخطا ورایت الخطا ومررت بالخطا وهذه الاکمو ورایت الاکمو ومررت بالاکمو وانثی واگر بعد الف است نه در منصوب منون دو وجه دارد تسهیل یا ردوم حرکت نحو هذا الکسا ورایت الکسا ومررت بالکسا واسکان مجرد و درین صورت همزه الف گردد و بالتقای ساکنین بیفتد نحو هذا الکسا یا بماند با مد صوت امادر منصوب منون همزه بماند وتنوین الف گردد نحو رایت کسارا ودوازدهم رد یای نحو قاضٍ ومُرٍ رفعاً وجراً در بعض نحو هذا قاضی ومُری ومررت بقاضی ومُری واکثر آنست که رد نکنند نحو هذا قاضٍ ومُرٍ ومررت بقاضٍ ومُرٍ باسکان الضاد والراء نصبا یا بماند وتنوینش الف گردد در اکثر نحو رایت قاضیا ومُریا بخلاف ربیعه که در منصوب هم حذف کنند ویای نحو غلامی مطلقا ویای ساکن نحو القاضی ویا قاضی بماند نحو جاء القاضی وغلامی ومررت بالقاضی وغلامی + وبعضے حذف کنند فیقولون جاء القاض وغلام ومررت بالقاض

وغلام باسکان الضاد والمیم بخلاف یای نحو رایت القاضی که حذف نشود وفاقا چنانکه یای نحو المرمی
ویامرمی وقیل اذا تحرکت الیاء من نحو غلامی لم یوقف علیها بالحذف بل بالاسکان او بالحاق الهاء کمامر
وحذف یای ساکن نحو نصرنی ویا غلامی بشیراست نحو نصرن ویا غلام باسکان النون والمیم بدانکه فصیح
است وصلا ووقفا در فواصل وقوافی حذف واثبات ساکن اخیر که از جنس واو ویای غیر ضمیر است
نحو زید یغزو ویرمی بالحذف ومنه قوله تعالی الکبیر المتعال اصله المتعالی ویغزو ویرمی ولم یغزو ولم یرمی
بالاثبات اما حذف واو ویای ضمیر از نحو هم ضربوا وانت یا هند لم ترمی کم است منه قوله شعر
لا یبعد الله اخوانا ترکتهم ✣ لم ادر بعد غداة البین ما صنعوا ✣ بحذف الواو واسکان العین انشد سیبویه
والاصل ما صنعوا او قوله ع وعمی صباحا دار عبلة واسلمی ✣ باسکان المیم اصله اسلمی واما حذف هما
فی الفواصل فلم یوجد له مثال وواو ویای نحو ضربه وله وضربهم ومضروه ومنه وفیه وبه وته وذه
بفتحه نحو ضربه وضربهم ومنه وفیه بحذف الواو والیاء واسکان الهاء والمیم واثباتش کم است نحو ضربهمو
وبهی وفیهی چنانکه حذفش در وصل ونحو وافلاهمهو باثبات واو والحاق های سکته مختص بنده است
واستثنی است اصالت واو ویائی که بعد ضمائر مذکور ست مختلف فیه است قیل هما من نفس الکلمة وقیل هما زائدتان وهذا هو الظاهر من کلام سیبویه بخلاف الف نحو ضربنا وبهاکه وفاقا اصلی واز ذات کلمه است هکذا قالو
او قال ابوحیان وقیل الالف زائدة تقویة لحرکة الهاء انتهی این ست وجوه متعارف در وقف اما آنکه بر سبیل
ندرت آید ویا اختصاص بقبیله دون قبیله دارد آنست که گاهی بر حرفی واحد مثل علامت مضارع ونحو
آن بعد از اسقاط تمامی حروف کلمه نیز وقف کنند لیکن چونکه وقف بر حرفی تنها از جهت لزوم ابتدا
بساکن متعذر است لهذا گاهی بعدش الف افزایند فقط نحو قوله شعر جاریة ✣ وعدتنی ان تاتی فمطلتنی
راسی او تفلی او تاتی ای ان تاتینی وتمسح راسی وگاهی همزه والف معا نحو قوله شعر بالخیر خیرات وان شرا فا ✣ ولا اریدالشر الا ان تشا، وگاهی یا را بحیم
بدل کنند نحو فقیمج در فقیمی ودارج وغلامج در داری وغلامی وبکر بن وائل بعد کاف مونث سین
مهمله افزایند نحو اگرمتکس واین اکسکسه بگذارند ونواسد وتمیم شین معجمه نحو اگرمتکش واین اکشکشه نواسد
وتمیم گویند وگاهی کاف مذکور را بشین معجمه بدل کنند فیقولون منش وماحالش درمنک وما حالک وبعضی
بعد کاف خطاب مذکر الف وها آرند نحو اگرمتکاه وبعد کاف خطاب مونث یا وها نحو اگرمتکیه فائدة
پوشیده نماند که حرف موقوف علیه دائما ساکن آید الا در قوافی که بجهت اشباع تحریکش هم رواست چنانکه
گذشت ونیز گاهی آنچه در وقف آید در وصل هم روا دارند واین در منظوم بیشتر است نحو قوله ع انا سیف

وجوه غیر متعارفه وقف

العشيرة فاعرفوني + وقوله ع يارب يارباه اياك اسئل + وقوله شعر وعيناش عيناها و
جيدش جيدها + سوى ان عظم الساق منش رقيق + ودر شر كمتر نحولا آورا ين وهب ومنه قوله تعالى
انا احيى وأميت ولكنا هو الله ربي في بعض القراءات ونحو ثلثة اربعة خمسة وثلثة اربعة بنقل حركت
همزه بها وكذا قوله ع تكتبان في الطريق لام الف + بنقل حركت همزه بميم لام وصل
تعداديست كه بمنزله وقف ست چنانكه گذشت +

باب پنجم در بيان اماله

بدانكه اماله در لغت مائل كردن چيزى بود از جانبى بجانبى ودر اصطلاح فتحه را مائل بكسره كردن پس
الف را مائل بيا و اين لغت غير اهل حجاز است اما اهل حجاز پس اماله نكنند مگر بعضى از ايشان +
واسبابى كه داعى اماله و مجوز آنست هشت است اول بودن الف قبل كسره لازم وضعى باشد يا بنائى
نحو عالم ونزال يا قبل كسره عارض كه را راست نحو من دار + ونحو من كلا اهيم وثلثا درهم ما بالة الف
با عروض اتصال كسره ميم ودال شاذ است وكسره مقدر بسكون وقف در سببيت اماله مانند كسره
ملفوظ است بخلاف آنكه تقديرش لازم بود نحو ماد ومواد اصله مادد ومواد واين افصح است
و بعضى مقدر را مطلقا از اسباب نگويند ونزد بعضى مطلقا از اسباب است تقديرش
لازم بود يا عارض دوم بودن الف بعد كسره بفصل يك حرف بالفصل دو حرف كه اولش
ساكن است يا هاى مضموم يا مفتوح يا دوم ها بود بعد فتحه نحو كتاب و وجدان وبناء ومنا ولعبد الله
وترفهنا ولن ترفهنا ولن نكرمها سوم بودن الف بعد ياى تحتيه بوصل نحو سيال يا بفصل يك
حرف يا دو كه دوم ش ها ست بعد فتحه نحو شيبان وحيوان وبيتها ورايت يدها قال سيبويه ويمال
رايت زيدا لكن اماله ها ضعيف لان الف التنوين ليست بلازمة لزوم الف شيبان + وقيل
بودن الف قبل ياى مفتوح نيز از اسباب اماله است نحو آية وسبايع كذا في الارتشاف +
والمستثنى ست كه جمهور كسره ويا را در اقتضاى اماله اصل ودر سببيت آن مساوى يكديگر گويند نزد
ابن السراج يا قوى ست ونزد سيبويه كسره ونيز كسره مقدم را در سببيت قوى از كسره موخر
دانند وكسره را را قوى از كسره غير را واز ينجاست كه نزد بعضى كسره غير را در اماله الف كه منقلب از واو
است تاثيرى نكند عام ست كه قبل الف باشد يا بعد الف چهارم آنكه الف بدل از واو ولكسره بود نحو كاد
پنجم آنكه بدل از يا نحو ناب وسال ورمى واملى ششم بودن الف بطوريكه گاهى ياى مفتوح گردد نحو

دعا و دعی و حبلی و حبلیات و سکاری و سکاریات بخلاف الف نحو قال که گاهی یای مفتوح نشود * و اما
نحو هذا مال و باب و رایت مالا و بابا بالا مالة فشاذ حکاها سیبویه و بعضی در نحو حبلی و سکاری امالة کنند
چنانکه بعضی در نحو رمی و دعا و قال سیبویه و قدیر کون الامالة فی ما علی ثلثة احرف من بنات الواو نحو
قفا و عصا و نحوهما و هذا قلیل یحفظ هفتم موافقت امالة مقدم باشد یا موخر در یک کلمه حقیقة نحو رایت
عماد و نصاری و حکما نحو مولانا یعنی با مالة فتحة دال و الف و قفی برای موافقت امالة فتحة میم و الف کسرة
عین و امالة فتحة صاد و الف بجهت موافقت امالة فتحة را و الف که وقفی یا گردد و امالة نا ضمیر متصل بموافقت
امالة فتحة لام و الف مبدل از یا هشتم موافقت امالة که در فواصل ست یعنی آخر آیات نحو و الضحی و اللیل
اذا سجی ما ودعک ربک و ما قلی یعنی با مالة فتحة حای و الضحی و جیم اذا سجی با آنکه الف هر دو مبدل از واو
ست بجهت موافقت امالة فتحة لام و الف ما قلی که بدل از یا ست * این ست اسباب امالة نزد جمهور
ا بعضی موافقت امالة را در فواصل باشد یا در غیر فواصل از اسباب امالة نگویند و استثنی ست که رای غیر مکسور
متصل الف مانع امالة است مقدم باشد نحو راحم و کرام یا موخر نحو رایت حمار ک و هذا حمار ک چنانکه
حروف مستعلیه در کلمة الف بعد الف بوصل نحو باخل و شاغل و عاصم و عاضد و عاطل و ناظم و ناقد
یا بفصل یک حرف تا بدد در اکثر نحو سالخ و بازغ و مناضح و مبالیغ بخلاف بعضی که بفصل دو حرف امالة کنند
و قیل مستعلیه که بعد الف در غیر کلمة الف است نیز منع کند متصل باشد نحو حبلی خالد یا منفصل نحو رایت کتاب
صاحب چنانکه رای منفصل از الف نحو هذا کافر و رایت کافرا و همچنین نزد بعضی وقوع مستعلیه بعد سه حرف مثل
مررت بمالک یا بعد چهار مثل مررت بمال فریق نیز منع امالة کند و حرف مستعلیه که قبل الف ست در کلمة الف نیز از
موانع امالة است متصل باشد نحو خالد و غالب یا منفصل بیک حرف بشرط تحرک مستعلیه مذکور نه بکسر و نحو بصلاح
و غلامی و نزد بعضی ساکن نیز منع کند نحو مصباحی لیکن رای غیر مکسور باشد چون راح یا حروف مستعلیه
چون خاتب در الفی که بدل از واو مکسور ست منعی نکند چنانکه در الف مبدل از یا و در الف که در وقفی یای مفتوح
گردد نحو رأن و طاب و سرا و صفا و رای مکسور که متصل الف و بعد مانع ست مانع مانع ست نحو خارج و مغاز
و قیل منفصل نیز نحو مررت بقادر بخلاف آنکه قبل مانع بود نحو فارق و مغارق که در ین صورت مانع مانع نباشد
و رواست امالة فتحة منفرد از الف که قبل های تانیث ست نحو رحمة و کذره و حقه یا قبل رای مکسور بوصل یا منفصل
ساکن غیر یا یا مکسور نه فتحه یای تحتیه نحو بالکبر و خطر بریح و بالنور و خطر بریح و بعضی از نحویان امالة فتحه که قبل های
سکته است نیز روا دارند و رواست امالة ضمه که قبل رای مکسور ست بلا فصل یا بفصل ساکن یا مکسور نه ضمه
یای تحتانی نحو علی السریر و بالعمر و بالزور و هذا الخطر بریح لیکن چون ضمه مائل بکسره شود و مائل بیا گردد

امالة فتحه منفرد و امالة ضمه

اگر باشد و این مذهب سیبویه است بخلاف اخفش که با امالهٔ ضمه محنت و او صریح هم روا دارد و قال الرضی
و ما ارتکبه الاخفش یتعذر التلفظ به و لا یتحقق لان الواو بعد الکسرة او الضم المشبع کسرا لا تجی الا مشمة یاء *
و در بجایز وقوع حرف مستعلیه بعد رای مکسور مانع امالهٔ فتحه و ضمه است نحو الشرق و من ضرر قاعد و بعمر خالد
قد و است امالهٔ فتحه که قبل فتحه همزهٔ ممال ست نحو رأی و نای ما قبل کسرهٔ یوصل بالفصل ساکن غیر یا نه فتحه یا و نه فتحه
حروف مضارع نحو قائم و بقدر بدانکه امالهٔ در حرف جر بلی و یا و لا در اما لا و جز حتی و لکن و در اسم
مبنی جر ذا و متی و انی و ما و ها و در حروف بجا جز با تا ثا حا خا را زا طا ظا ها یا روا نبود

باب ششم در بیان تثنیه و مجموع و دران چهار فصل ست

فصل اول در تثنیه

بدانکه در تثنیه از وجوه تصرفات لفظ چهار وجه است زیادت ردا بدال حذف و معنی لفظی را گویند که در آخر
مفرد ش الف و نون یا یای ما قبل مفتوح و نون زیاده کنند تا دلالت کند بر دو شی از یک معنی حقیقة نحو جاء الرجلان
و رایت الرجلین و مجازا نحو جاء الزیدان و رایت الزیدین یعنی دو شخص مسمی بزید و ازین قبیل ست قمران و ابوان
و این را تغلیب گویند و نزد بعضی در صحت تثنیه و جمع مشارکت لفظی کفایت کند عام ست که در معنی هم شریک
باشند چون جلان یا نه چون عینان یعنی دو عین که میزان آنوس ست مثلا و نون تثنیه مکسور آید
و فتحه وی هم لغتی ست حکاها الکسائی و الفراء نحو قوله (ع) شهری ربیع و جمادینه * و منه قوله (ع)
احب منها الانف و العینانه و کذا قری فی الشاذة اتعدانی * و شیبانی ضمه نون را هم
که بعد الف ست نقل کرده نحو هما خلیلان و کذا قری فی الشاذة ترزقانه بضم النون و علی صیغة
المجهول و بنو الحارث و کنانه و بعضی دیگر الف تثنیه را لازم لفظ گویند نحو جاء الرجلان و رایت الرجلان
و مررت بالرجلان فی الاحوال قیل و منه قوله تعالی ان هذان لساحران و قوله علیه السلام من احب
کریمتاه لم یکتب بین العصر و المغرب و قول (ع) احب منها الانف و العینانا * و دانستنی ست که الف
اگر ثالث و مبدل از واو ست در تثنیه واو گردد نحو عصا و عصوان چنانکه الف ثالث اصلی یا مجهول الاصل که
ممال نشود نحو الی و الوان و دوا و دوان و الا یا گردد نحو ارطی و ارطیان و مصطفی و
مصطفیان و رحی و رحیان و بلی و بلیان و متی و متیان چنانکه الف مثل با و تا و ثا مقصورا
که ممال ست نحو بیان و تیان و ثیان و اما نحو بار بالمد پس باثبات همزه آید نحو باران و
تاران و ثاران * و گاهی الف زائد را که خامس یا زائد از انست حذف هم کنند سماعا عند البصریة
و قیاسا عند الکوفیة نحو زبعرا ان در زبعری و قبعثران در قبعثری و همزه ممدود اگر اصلی ست بماند

قاعده

قاعده ممدود

در اکثر نحو قرّاء ان وحکی قراوان والاواد شود وجوبا در اکثر اگر برای تانیث ست نحو حمراوان وحمراوات
بالابقار وحمرایان بقلبهایاء وسیرافی در نحو لاواد وعشواء اثبات همزه را مطرد گوید از جهت کراهیت اجتماع
دو واو در صورت قلب فیقول لاواء ان وعشراء ان نه لاوان وعشواوان وجوازا اگر برای غیر تانیث ست
نحو کساوان ورداوان بالقلب وکساءان ورداءان بالاثبات وحکی کسایان بالیاء علی خلاف القیاس اما کسائی
همزه را که مبدل از یای اصلیست یا گرداند قیاسا مطردا وگاهی همزهٔ تانیث را بادهٔ اش که خامس یا فوق ویست حذف
هم کنند سماعا عند البصریین وقیاسا عند الکوفیین نحو قاصعان وبربطان در قاصعاء وبربطاء دانستنیست در اسم
که حرف آخرش محذوف منیاست در تثنیه باز آید اگر در اضافت باز آید نحو اَبَوان واَخَوان وحموان در اَبٌ واَخٌ ردّ محذوف
وحَمٌ واَبان واَخان وحمان بدون الرد شاذ ست چنانکه همها وحنهٔ بدون الرد فی الاضافة والقیاس حَمُوها
وهنوه والا نه نحو یَدان ودَمان وفَمان در یَدٌ ودَمٌ وفَمٌ اما فموان بجمع میم واو شاذ ست وفَمیان بجمع هر دو
وقلب واو بیا شاذتر ودَمَوان ودَمَیان نزد سیبویه مثنای دماکعصا ودَمی کرحی ست چنانکه یَدَیان مثنای یَدی
کرحی نه مثنای دم مثل ید که محذوف الآخر ودر اصل دُمی بالضم بوده وقال المبرد بفتح العین ولامه یاء و
دَمَوان شاذ وقال الجوهری لامه واو ودَمَیان بالیاء شاذ وباز آید لام ذات مونث ذو در اکثر نحو ذَوَاتا لام ذات
بال اصلها ذویة بالتحریک وبالیاء عند سیبویه وذَوَوَة بالواو بین عند الخلیل وجار ذاتا مال قلیلا بخلاف ذو که محذوف
باز نیاید وهر اسم منقوص که در آخرش یای تحتانی ماقبل مکسور ست مقدر باشد چون قاضٍ یا ملفوظ چون القاضی اسم منقوص
در تثنیه آن یا ثابت بماند نحو قاضیان والقاضیان چنانکه تای فوقیه در نحو خُصَیَة واُلَیَة اما خُصیان واُلیان
بدون التاء تثنای خُصی والی ست نه خصیة واُلیة قال ابو عمرو الخصیتان بالتاء البیضتان والخُصیان بدون التاء
الجلدان ما فیهما وکذلک الیَتان والیان ورواست تثنیه مائة والف وفاقا بخلاف اعداد دیگر که مثنی نشود مگر نزد تثنیه اعداد
ابو الحسن وتثنیه اسم جمع جمع مکسر منتهی الجموع بشرط ارادهٔ فرقه وجماعت نحو رَکْبان یعنی دو فرقه سواران وحجّاجان یعنی اسم جمع وجمع
دو جماعت شتران بخلاف نحو مسلمین ومسلمات ومساجد ومصابیح که مثنی نشود وتثنیه اسم جنس بارادهٔ فرد اسم جنس
ونوع نحو لبنان تمران یعنی دو فرد از خرما یا دو نوع ازان وجلست جلستین یعنی دو نوع از نشستن وتثنیه علم مرکب شرط علم مرکب
که جزو اولش معنی بود نه جزو ثانی نحو بعلبکان در بعلبک والا در نحو سیبویه وخمسة عشر بواسطه دو آید در مذکر و
بواسطهٔ ذات در مونث چنانکه در نحو تابّط شرّا ودر نحو مسلمین ومسلمین مثنی وجمعا علما نحو ذَوَا سیبویه وذوا
خمسة عشر ذَوَاتا سیبویه وذَوَاتا خمسة عشر وذَوَاتا بطّ شرّا وذَوَاتا تابّط شرّا وذَوَا مسلمین وذَوَا مسلمین
وذَوَاتا مسلمین وذَوَاتا مسلمین بخلاف مبرد که در نحو سیبویه وخمسة عشر نیز بواسطه ذو وذات رواداند درست دارد
فیقول سیبویهان وخمسة عشران ودر نحو عبد مناف به تثنیه جزو اول نحو عبدا مناف ودر نحو ابو زید به تثنیه هر دو یا به تثنیه

جزو اول فقط چنانکه در نحو ابن زید و اخو عمرو نحو ابو الزیدین و ابو زید و علی هذا القیاس فی البواقی

فصل دوم در مجموع

بدانکه جمع را جامع شش تصرف ست زیادت حذف رد ابدال تحریک اسکان و آن لفظی ست که تغیر مفردش بزیادت یا بنقصان حاصل شود تا دلالت کند بصیغهٔ خود بر زیاده بر دو از یک معنی بر مذهب صحیح . و جمع بر دو قسم ست جمع صحیح که بنای مفردش سالم بود بنایش بواو و نون یا بیا و نون ست یا بالف و تا موضوع مرفعلت را در اکثر نحو جارات مسلمون و رایت مسلمین و هندات و مسلمات و نون جمع مفتوح ست و گاهی بضرورت کسر هم دهند نحو قوله (ع) وقد جاوزت حد الاربعین + و هو لیس بلغة و قال ابن مالک فی شرح التسهیل و یجوز ان یکون کسر نون الجمع و ما التحق به لغة انتهی و جمع مکسر که بنای مفردش سالم نبود بر دو قسم ست جمع قلیل که دلالت کند بر سه تا ده و وزنش چهار ست بر مذهب اکثر

افعل

افعل بفتح الهمزة و ضم العین جمع هر اسم صحیح العین که بر وزن فعل بالفتح ست نحو فلس و افلس و فاس و افؤس و دلو و ادل و ظبی و اظب و ید و اید و وجه و اوجه و ضب و اضب و قیل در واو الفار و در مضاعف سماعی ست نه مطرد و نیز مطرد ست در هر اسم چار حرفی که مونث ست بتقدیر تا و سوش مده نحو عناق و اعنق و ذراع و اذرع و عقاب و اعقب و یمین و ایمن و می آید سماعاً در نحو ذئب و قدح و قدح و رحلف بالکسر و قفل و فحول و رمح و مسلب و قمر و کور و لب بالضم نحو اتب و اکتب ایضا بفک الادغام علی خلاف القیاس و در نحو عنق و حقب و فرط بضمتین و جمل و قدم و زمن و حجر و عصا و دار و ناب بالتحریک و نمر و کبد و رجل بکسر العین و عنب و ضلع بکسر الفاء و سبع و عجز و ضبع بضم العین و نعمة بالکسر و ظبة اصلها نبوة بالضم و رقبة و اکمة و امة اصلها امو ة محرکة و در نحو ثوب و سیف قلیلا چنانکه در نحو رسول صفة و در اسم چار حرفی که مذکر ست یا مونث بتای ملفوظ نحو فرزدق و مگان و رطحال و غراب و رغیف و سحابة و در نحو جائر و راکب و رمضان هذا مذهب الجمهور اما بونس و فراء در هر اسم مونث که بر وزن فعل بالتحریک ست نیز مطرد گویند نحو قدم و اقدم چنانکه فراء در اسم مونث بر وزن فعل بالکسر و فعل بالضم و فعل بفتح فا و ضم عین و فعل بضمتین و فعل بکسر فا و فتح عین نحو قدر و اقدر و عول و اعول و عجز و اعجز و عنق و اعنق و ضلع و اضلع

افعال

افعال جمع هر اسم و صفت که بر وزن فعل بالفتح و معتل عین ست نحو ثوب و اثواب و بیت و ابیات و عون و اعوان و منیف و اضیاف و حی و احیاء و بر فعل بالضم نحو عود و اعواد و حر و احرار و قر و اقراء و حلو و احلاء و فعل بالکسر نحو حمل و احمال و عید و اعیاد و ظل و اظلال و رحب و احباب و بکر و ابکار و فعل بالتحریک نحو جمل و اجمال و ورق و اوراق و طلل و اطلال و نار و انوار و ناب و انیاب و خلق و اخلاق و بطل و ابطال و فعل بفتح الفاء و کسر العین

نحو فخذ وافخاذ وثمر واثمار وزند واذناب وجبل واجبال وفعل بفتح الفاء وضم العين نحو عضد واعضاد وحفظ والفاظ
وفعل بضمتين نحو اذن واذان وعزل واعزال وفعول بالفتح واوى الاسم نحو اكم واكلار وعمد واعمدة
وجمع اسميكه بر فعل بكسر الفاء وفتح العين ست چون عنب واعناب وارم وآرام وشبي واشباه وفعل
بكسرتين نحو ابل وآبال وراطل وآطال وجمع فعيل بمعنى فاعل وفعيل بكسر العين صفة فقط نحو شريف واشراف
وجيد واجواد وقيل لا يطرد فيهما ومي آيد در نحو زند وفرد ونجد ورنبط ونحو وقد وبئر والف وهم بفتح صحيح العين
هذا عند الجمهور اما فراء در نحو الف وهم بضم هم مطرد گويد ونيز مي آيد در نحو رطب وربع ونوى كعبد وجاهل
وطاهر وصاحب وياسر وبان وجان وجنان وجواد بالفتح وسمين ومدبة وشقرة بالفتح وخربة و
ومرة بالضم وفلذة ونضوة بالكسر وشعفة وحدقة بالتحريك وثمرة بفتح النون وكسر الميم وكاهية وادام
بالكسر وعشار بالضم وخريدة وظعينة وجديدة ومينة واعزل والود وطاوس ونيوب بالفتح وشد
الياء المضمومة وافعلة بفتح الهمزة وكسر العين جمع اسم چار حرفيكه مذكرست وسوسش مده نحو طعام واطعمة
وحمار واحمرة وغراب واغربة ورغيف وارغفة وعمود بالفتح واعمدة وشذ مني كتاب كتب في القلة
والكثرة والقياس في القلة اكتبة ولم يقولوه قال ابو حيان وغير افعلة من الجموع فيما المدة فيه الف شاذ
ان كان على فعال بالفتح وفعال بالكسر مضاعفا او معتل اللام نحو عنان وعنن وحجاج وحجج وسمار وسمر و
القياس اعنة وارحبة واسمية في القلة والكثرة ومي آيد در نحو عزيز وشحيح وصبي وقيل يطرد في صفة
مضاعفة على فعيل ودر فرخ ونجد وقد بالفتح وقدح وقن وجرو بالكسر وقرط بالضم وبطيخ وكوار وقفا
بالتحريك ولوى بكسر الفاء وفتح العين وخرز كصرد وشتوة بالفتح نحو اشتية كذا قالوا وقال المبرد هي جمع شتاء وهو
جمع شتوة ونيز مي آيد در نحو جزء وجزءة بالكسر وحصوة بالضم وسحاة اصلها سحية بالتحريك ودر نحو باطن وواد
وناحية وفضيضة وعيل بكسر الياء المشددة على فعيل نحو اغوله واغيلة بالواو والياء قيل هي جمع حيال وهو جمع
عيل ودر نحو جناح بالفتح وعقاب بالضم كه مونث ست نحو اجنحة واعبقة ودراوي صله او نحو وخوان بالتشديد
ورمضان چهارم از اوزان جمع قلت فعلة ست بكسر الفاء وسكون العين ليكن استعمال اين وزن در هيچ اسم وصفت فعلة
بطريق اطراد نيست بل مقصور بسماع ست بخلاف ابن السراج كه ازاوزان اسم جمع گويد نه ازاوزان جمع وبالجمله مفردش
بر فعل آيد نحو صبي وصبية وجبل وجبلة وبر فعل بالتحريك نحو ولد وولدة وقتي وقتية وفعل بالفتح نحو شيخ وشيخة وثور و
ثيرة وفعل بالكسر نحو نمر ونمرة وعلج وعلجة وفعل بكسر الفاء وضمها وفتح العين نحو ثني وثنية قاله الفارسي وفعال بالفتح
نحو غزال وغزالة وفعال بالضم نحو غلام وغلامة وشجاع وشجعة وفعيل بكسر العين نحو بعير وبعيرة بخلاف فراء كه فعل
كصرد وفعل وفعلة كعنب وعنبة را نيز جموع قلت شمارد نه از جموع كثرت چنانكه مذهب جمهورست پوشيده نماند

افعلة

فعلة

که هر چند جمع سالم و هر چهار اوزان مذکور موضوع برای قلت ست چنانکه مذکور شد لیکن گاهی برای کثرت هم آیند مجازا
وقیل جمع سالم برای هر دو ست و نیز بعضے از اسما اختصاص ببنیهٔ قلیل دارد چون رجل وارجل و بعضی ببنیهٔ کثیر
وچون رجل ورجال واین هر دو در هر واحد برای قلیل وکثیر خواهد بود وقد یستغنی بجمع الکثیر عن جمیع القلیل وبالعکس
نحو قوله تعالی ثلثة قروء وهو جمع قرء وقد جمع فی القلة علی اقراء فاستغنی بقروء عنه وجمع کثیر که دلالت کند بر زیاده از
ده اوزانش بسیار ست ازان جمله است فُعُل بضم الفاء وسکون العین جمع اُفْعُل فُعَلاء نحو اَحْمَر وحُمْر وفُعَلاء اَفْعل نحو فُعُل
حَمْراء وحُمْر وهمچنین ست در اُفْعل صفتی که فُعَلاء ندارد وبالعکس نحو آدر وأُدْر واَثْلَف وثُلْف واکمر وکُمْر
ورتقاء ورُتْق وعقلاء وعُقْل ومی آید در فُعَلاء اسمی سماعا نحو غُرَّاء وغُرّ وبیداء وبید بالکسر اصله بُیُد
بالضم وفُعْل بالفتح صفة نحو لُدْن ولُدُن اما سُقُف بالضم جمع سقف بالفتح شاذ ست ذکره ابن مالک وذکر
النحاة انه مخفف سُقَف بضم القاف ودر نحو اَسَد وناب بالتحریک وکُلْب بالضم علی صورة المفرد وعُزْل بضمتین
وضُبُع بضم الباء ودُرْب بکسر العین ومَنِیَّة بالفتح وبُدْنة وناقة اصلها نوقة بالتحریک وعائذ وبازل وامثل
بشد اللام علی افعل وفُلُوع وعُفُوّ بالفتح وثِنْی وظَنِین وذَلِیل وظَعِینَة وعَمِیَّة وخُوّار وخُوَّارة بشد العین
ورَبَاع ویَسَار بالفتح ونیز می آید در نحو جِرَاب بالکسر وذُبَاب وادار بالضم ونُیُوب بالفتح وشد الیاء
ونفساء ونذر زُغَب بحذف الیاء فی زُغُوب والقیاس زغایب باثباتها لانها زائدة للالحاق بعصفور وحمتها
ان لاتحذف ونیز گاهی عین فُعُل را نظر بضرورت ضمه هم دهند نه در اجوف وناقص ومضاعف که موجب
مزید ثقل ست نحو حُمُر وبعضی در صفت هم احتراز کنند چنانکه بالا گذشت وفُعُل بضم الفاء والعین جمع فَعَال
بالفتح وفِعَال بالکسر اسم باشد یا صفت نه در مضاعف نحو قَذَال وقُذُل وأَتَان وأُتُن وحمار وحُمُر وکِنَاز وکُنُز
بخلاف نحو جَنَان مراد که مضاعف ست اما غُضُض در غِضَاض بالفتح شاذ ست چنانکه وُطُط وحُجُج وعُنُن در وِطَاط
وحِجَاج بالفتح وعِنَان بالکسر وقیل وُطُط جمع وِطَاط علی فِعَال بالفتح وهو ایضا نادر ومه ونیز مطرد ست در فَعِیل و
فَعُول بمعنی مفعول نحو رَغِیف ورُغُف ونَذِیر ونُذُر وعَمُود وعُمُد ومَبُور ومُبُر بخلاف نحو قَتِیل ورَکُوب
که بمعنی مفعول ست وبعضی در فَعِیل صفتی سماعی گویند چنانکه بعضی در فِعَال صفتی مفتوح الفا باشد یا مکسور الفا
ومی آید در نحو رَهِین وعَبْد بالفتح وقیل هو جمع رِهَان بالکسر وهو جمع رَهِین بالفتح ودر نحو بَدْع بالکسر وفُلْک
بالتحریک وثَمَر وخَشَب وضَبُع واُذُن علی صورة المفرد ودر نحو عَاذِل وبازل صفة کثیرا ودر نحو عُرْضَة بالضم
وثَمَرة وخَشَبَة بحرکة وقیل ثُمُر جمع ثِمَار وهو جمع ثَمَرة ودر نحو بَرَة وفَرَة واَخْمَس ودر نحو قُرَاد بالضم اسما
قال ابو حیان وقیل هو مقیس والصحیح قصره علی السماع انتهی ودر نحو صَحِیفة وخَرِیدة وعَلُوفة بالفتح وتُخُوم بالضم
وعُذَّام علی فَعَّال بالفتح وشد العین وشُجَعاء بالفتح ممدودا ونُفَساء پوشیده نماند که انچه از اطراد ومجیئ این جمع

در اوزانها نیکه مسطور شروط است باینکه کلمهٔ ناقص نبود و نحو ثُنٍ بضم الثاء جمع ثنی علی فعیل بالفتح شاذ است +
و نیز دانستنی ست که علمای این صناعت تخفیفا عین فُعُل غیر مضاعف را ساکن هم کنند و جوبا اگر واوی العین ست نحو
عُون جمع خوان بالکسر و عُون جمع عَوَان بالفتح اما سُوک بضمتین بمعنی سواک بالکسر شاذ ست چنانکه سُور جمع
سُوار و قال الفراء ربما قالوا عُون کرُسُل کانهم فرقوا بین جمع العانة و العوان انتهی و جوازا در غیر واوی
العین نحو قُذُل و اُثُن و حُمُر لیکن چون عین اجوف یائی ساکن گردد غالبا بحمت سلامت یا کسرهٔ یا بدنحو بِیض بالکسر
اصلهٔ بُیض بالضم و عین و سِیَل بالکسر جمع عِیان بالکسر و سَیال بالفتح بخلاف عین مضاعف که بحال خود باشد نحو
سُرر و سُرُر و گاهی بر سبیل ندرت ساکن هم آید و حکی ابو عُبَیدة و غیره فیه الفتح و انه قیاس مطرد فقول سُرُر و دُرَر
و ذُلُل و ذُئُل و هو منقول عن بعض تمیم و کلب هکذا قالوا و قال ابو حیان فان کان صفة لامعنی مفعول نحو ذَلِیل
و ذُئُل و حَدِید و حُدُد فاجاز الفتح فیه ابو الفتح و الاستاذ ابو علی و ابن مالک و منع من ذلک ابن قتیبة و غیره
من اللغویین و هو اختیار شیخنا ابی الحسن بن الصائغ انتهی و فُعَل بضم الفاء و فتح العین جمع اسمی که بروزن فَعَلة بالضم ست نحو رُکَبة و رُکَب و سُورَة و سُوَر و گلیة و گلی و ظُلَّة و ظُلَل و غُرفة بضمتین نحو غُرفة و غُرَف و جمع فَعَلی مونث افعل نحو گبری و گبر و فضوای و فُضَی و حُلی و حُلَل هذا عند الجمهور اما فراء در فَعلة بالفتح اسمیکه واوی العین است و فُعَلی بالضم که اسم بود نیز مطرد گوید چنانکه مبرد در فُعل بالضم که مونث ست بتقدیر تا نحو توبة و تُوَب و رُجی و رُجَح و جُمل و جُمَل و می آید در نحو غُرفة بالضم صفة و قَرْیة بالفتح و نحیة و حَلْیة بالکسر و غُرفة بضم الغین و فتح الراء و ذکر فُعَل
بالفتح و فُقَر بالضم و رُبَاع بالفتح و بُوَان بالضم و عُجَابة بالضم و غَدِیر و عَدُوّ و نُفَسَاء و فُعَل بکسر الفاء و فتح
العین جمیع هر اسم تام که بروزن فَعَل بالکسر ست نحو فِرقة و فِرَق و قِیمة و قِیَم و رِشوة و رِشًی و رِحیة و رِحًی و عِدة
و عِدَد بخلاف نحو زِنة و لِدة و لِتة هذا عند الجمهور اما فراء در فَعلی اسمی بالکسر و فَعلة بالفتح که اسم ست و یائی
العین نیز مطرد گوید چنانکه مبرد در فِعل بالکسر که مونث ست بتقدیر تا نحو ذِکری و ذِکر و ضِیعة و ضِیَع و هِند
و هِنَد و می آید در حرف وَلَل بالفتح و لا نظیر لهما و در نحو رِیح و هِدم بالکسر و ناب اصلهٔ نَیِب بالتحریک فَعْلة و
نَقْبة و نَقَبة و بَدْرة بالفتح و در نحو لُقمة و سِدرة و لِتة و عِزة و الاصل لِتیة و عِزوة بالکسر و در نحو قامة اصله
قَوَمة بالتحریک و قُوَّة و صُورة و مُعدة و لُبنة بفتح الفاء و کسر العین و خَراب بالفتح و عَدُوّ نحو عِدی ذکره ابن مالک
انه جمع عدو و ذکره البصریون فی ابنیة الاسماء المفردة و در نحو بُنیقة علی فُعَیلة کذا فی الارتشاف و انستنیت هر کلمه
که فایش یای تحتانی ست جمعش بر فعل نیاید لکراهة استثقال الکسرة علی الیاء فی الابتداء سیما فی الجمع و فَعَلی بفتح فا و عین
جمع فاعل صحیح اللام که از صفات مذکر عاقل ست نحو طالب و طَلَبَة و بائر و بَوَرة و بایع و بَاعة و گاهی در غیر
عاقل نیز آید قلیلا نحو ناعق و نَعَقة و می آید در نحو بَرَک و بَرَک بالفتح و رَحِب بالکسر و صُلب بالضم و صُلُب

فُعل

فِعل

فَعلة

بضمتین ومال ورا اصله مَوَل ورَوَرٌ بالتحریک ودر نحو مالة علی صورة المفرد یقال امراة مالة یعنی زن بسیار
مال والاصل مَوَنَة محرکة ودر خبیث وسری اصله سَرِیو وشجاع مثلثا وسَیِّد وخَیِّر واکّار بالفتح وشد العین کلمه
جمع آکر تقدیرا ودر اجوق نحو جَوْقَة علی خلاف القیاس والقیاس جاقه بقلب الواو الفا وفُعَلَة بضم الفاء و
فُعلة فتح العین جمیع فاعل معتل لام که از صفات مذکر عاقل ست نحو قاضٍ وقُضَاة وغازٍ وغُزَاة اصله قُضَیَة وغُزَوَة
علی فُعَلَة بالتخفیف هذا عند الجمهور واما فراء اصلش فُعَّل بضم فا وتشدید عین کویند پس تضعیف را حذف کردند و
عوضش تا آوردند در آخر وقیل وزنه فَعَلَة بفتح الفاء فصمت فرقا بین المعتل الآخر والصحیح وبنزکای
برسبیل قلت در فاعل ناقص که برای غیر مذکر عاقل ست هم آید نحو بازٍ وبُزَاة ومی آید در نحو کوچ بالضم وهادٍ
وکمی ورَدِیَة علی فعیل وفعیلة وجُوَاد ودر عَدُوّ بالفتح وعُرْیان بالضم نحو عُدَاة وعُرَاة ویمکن ان یکون
العُدَاة والعُرَاة جمع عَادٍ وعارٍ یعنی حدود عریان استغنی به عن جمع تلک فهما علی هذا داخلان تحت الاطراد
فعلة لا تحت السماع وفِعلة بکسر الفاء وفتح العین دانستنیست که برین وزن نیز لفظی از الفاظ بطریق اطراد جمیع
نشود ومفردش هرچند مقصور بسماع ست برچند وزن آید فُعْل بالضم صحیح اللام نحو قُرْط وقِرْطَة وکُوز وکوزة
وجُبّ وجبیبة وفُعَل بالفتح نحو رُطَل ورِطْلَة وزوج وزوجه وعکود وطوده وشیخ وشیخة وفِعَل بالکسر
نحو قِرْدٌ وقِرَدَة وعِنَج وعِلجة وهِرّ وهِرَرَة وفَعِیل وفَعِیلة وذِئب وذِئبة وفَعَل بالتحریک نحو أَنَف وأَنَفَة
وناز ونَیِّرة وفَعِل نحو کتف وکَتِفَة وفَعْل بضم العین نحو رُجُل ورِجلة وفُعُل بضمتین نحو طُنُب وطُنُبَة و
فاعل نحو هادٍ وهادِرة وراکب ورِکبة وفَعِل نحو أَمْرَط ومِرَطَة وفَعَلَة بالفتح نحو نخلة ونخلة وفَعِلَة بفتح
فعل الفاء وکسر العین نحو هَدَمَة وهِدَمَة وفَعَّل بضم الفاء وشد العین المفتوحة جمع فاعل وفاعلة بصحیح اللام
که صفت است نحو ضَارِب وضَرَّب وضَارِبَة وضَرَّب وحَائِض وحُیَّض وجمع معتل لام هم قلیلا نحو ساقٍ
وسُقَّی وغازٍ وغُزَّی وغافٍ وغُفَّی ومی آید در نحو کَنَل وکُنَّل بالفتح وهَبِل بفتح الفاء وکسر العین وأعزل
وبجود وسُرُور بالفتح وخُرَّد وخُرَّدَة وغلاف بالکسر وأولی مونث أوّل ونُفَساء وگاهی فای فُعَّل را در واوی العین
کسره هم دهند پس واو را بیا بدل کنند نحو خِیَّف وبِیَّم وصِیَّم در خَوَّف وقَوَّم وصَوَّم جمع خائف وقائم وصائم
فُعَّال وفُعَّال بضم الفاء وشد العین جمع فاعل صحیح اللام که صفت مذکرست نحو ضَارِب وضُرَّاب وصَائم وصُوَّام و
یقل فی الناقص نحو غازٍ وغُزَّار وسارٍ وسُرَّار وجانٍ وجُنَّار ومی آید در نحو نَخْل بالفتح وعَرَب وبقرة و
صَادة علی فاعلة ونُفَساء قالوا ویجیء فی فَعِیل نحو حکیم وحُکَّام وحفیظ وحُفَّاظ ویجوز ان یکون جمع حاکم
فعال حافظ استغنی بهما من جمع حکیم وحفیظ وفِعَال بکسر الفاء وفتح العین جمع هر اسم یا صفت که بروزن فَعْل
بالفتح ست نه در مثال یائی واجوف یائی نحو کَلْب وکِلَاب وثَوْب وثِیَاب وکَلو وکِلَاء وظَبْی وظِبَاء

وصَعب وصِعاب وزُغب وزِغاب وبرِفعَل بالتحریک نه در مضاعف وناقص واجوف نحو جَمَل وجِمال وفَلَم و
قِلام وحَسَن وحِسان وفرد وفِراد وبعضی در فَعل صفتی سماعی گویند وبر فَعلَة بالفتح نحو قَصعَة وقِصاع وضَیعَة
وضِیاع وروضَة ورِیاض وشَخمَة وشِخام وصَعبَة وصِعاب وفَعلَة بالتحریک نحو رَقَبَة ورِقاب وحَسَنَة
وحِسان وجمع هر اسم که بروزن فَعل بالکسر بود نحو ذِئب وذِئاب وراتب وراتاب وبرفَعل وفَعلَة
بالضم نه در اجوف واوی وناقص یائی نحو رُمح ورِماح ونُقطَة ونِقاط وجمع فُعلی بالضم که مونث است مونث
افعل التفضیل نحو انثی واناث وحُسنی وحِسان وجمع هر صفت که بروزن فَعیل وفَعیلَة ست نه ناقص ونه بمعنی
مفعول نحو کریم وکِرام وکَرِیمَة وکِرام وبرفَعِل بکسر العین نحو حَذِر وحِذار ووَجِع ووِجاع وفَیعِل بالکسر
نحو جَیِّد وجِیاد وخَیِّر وخِیار وفِعال بالکسر نحو کِناز وهِجان علی صورة المفرد وقال ابو عُبَید هِجان لفظ یطلق
علی الواحد والجمع ولم یذکر هذا سیبویه ولا یطلق علی المثنی فلا یقال ناقتان هِجان وحکی الجرمی انه یقال ذلک
ایضا وفَعلان وفَعلی بالفتح نحو عَطشان وعِطاش وعَطشی وعِطاش وفَعلان وفَعلانَة بالفتح نحو نَدمان ونِدام
ونَدمانَة ونِدام وفُعلان وفُعلانَة بالضم نحو خُمصان وخِماص وخُمصانَة وخِماص وفَعلاء بالفتح ممدودا
فَعلاء افعل نحو بَیضاء وبِیض اما عجاف جمع عَجفاء مونث اَعجَف شاذست هکذا قالوا وفی کتاب العین للخلیل
ولیس فی کلام العرب افعل یجمع علی فِعال الا اعجف وعجاف وقال ابو بکر وحدجار اَجرب وجِراب وکذا احمق
وحماق وبر فُعلاء بضم الفاء وفتح العین نحو عشراء وعِشار وهی آید در نحو تاجر وتُجار ورَاع ورُعاء وبعضی در
فاعل وفَعال وصفی مطرد گویند وهی آید در نحو نَمِر ونِمار ونَمِرة ونِمار وسَبُع وسِباع وقَرِط وقِراط بالضم نحو
المضاعف کثیر نحو خُفّ وخِفاف وعُشّ وعِشاش وقُفّ وقِفاف ودر نحو جُمّد وکُمّو بضمتین ودر نحو قُفط ودار
ورُحّی والقُحَة ولُنیطَة بالکسر ورُطَب ورُبَعَة بضم الفاء وفتح العین وحارِط ودر نحو شِمال اسما علی صورة المفرد
ودر نحو عُراق بالضم وعَبارة بالفتح وقَبیل اسما ورَبیط بمعنی مفعول وذُنوب وذَبون بالفتح وصالحة وصَلائح
ورَسّحان بالکسر وحِدَاة کعَنبَة وقَتِینَة کسکینة ودر نحو قَمِین ویَعِر بالفتح قلیلا دانستیست که گاهی در آخر
فعال تای فوقیه را هم بجهت تاکید جمعیت لاحق کنند سماعا در اکثر نحو حجارة وحمارة ودر حجار وحمار جمع مجرد
ونمر وجز آن وفُعول بضم الفاء والعین جمع اسمی که بروزن فَعل بالفتح ست نه در اجوف واوی نحو فَلس و فلوس
فلوس وبیت وبیوت وذکر وذکور وذلو وذلی وظبی وظبی وفِعل بالکسر نه در مثل ریح اصله روح
نحو جِسم وجُسوم وجِید وجُیود وفُعل بالضم نه در مضاعف وناقص یائی نحو قُفز وقُفُز وبُرد وبُرُود اما
خُصوص جمع خُصّ شاذست چنانکه نَبِیّ اصله نُبُوّ وهی جمع نُوّی بالضم وفَعل بالتحریک نحو اَسَد واُسُود وکَلب
وکُلُوب وفَعِل بکسر العین نحو کَبِد وکُبُود ونَمِر ونُمُور وقیل در فَعل بالتحریک وفَعِل بکسر العین سماعی ست نه مطرد

فعول

وی آید در فاعل وصفی که غیر مضاعف و غیر معتل عین ست نحو شاهد و شهود و قاعد و قعود و باک و بکی و نحو
قوول فی قائل شاذ و قیل یطرد فی فاعل وصفا در نحو آرنسة و کنل و شنیع و در نحو فوج و حول و اوی العین
و حب و حبر و ساق و ناب اصلها سوق و نیت بالتحریک و در نحو ضلع و ارم و نوی کندی و اظم بضمتین
و قنة و حجزه بالضم و حقبة بالکسر و صخرة و بدرة بالفتح و شقفة بالتحریک و ایتم علی فیعل بکسر العین و عناق
و سمار و سلایة بالفتح و حمار و هراوة بالکسر و سوار و عجایة بالضم و خبیث و اثینة و نجود بالفتح و یثوب علی
فعول بفتح الفاء و شد العین المضمومة و نحوم علی صورة المفرد و گاهی در آخر فعول هم بحمت تاکید جمعیت تای فوقیه
آرند نحو حجورة و اسودة و حجور جمع حجر و اسود جمع اسد و جز آن و نیز گاهی فای فعول را کسره هم دهند در اجوف یای
نحو شیوخ و ثیوب بالکسر جمع شیخ و ناب و فعلان بالضم جمع آنیکه بروزن فعیل بود نحو رغیف و رغفان و بعیر و بعران سلان
و فعل بالتحریک صحیح العین نحو ذکر و ذکران و اخ و اخوان و فعل بالفتح نحو بطن و بطنان و ظهر و ظهران
و فعل بالکسر نحو ذئب و ذئبان و قنو و قنوان و می آید در افعل فعلاء نحو احمر و حمران و اعور و عوران
و ابیض و بیضان و قیل یطرد فیه و زعم الفراء ان فعلانا فی نحو احمر جمع لفعل بالضم جمع افعل فیقول حمر
و حمران و عور و عوران و بیض و بیضان و سود و سودان و عمی و عمیان و در فعیل و فاعل و فعال
بالضم که صفت ست نحو ظریف و ظرفان و راکب و رکبان و رباح و رعیان و شاب و شبان و فرات
و فرتان و قیل یطرد فیها و تیز می آید در نحو وعد بالفتح و جذع بالتحریک و خرز بالضم و رخل للکتف و
سخلة بالفتح و سلقة بالکسر و برکة بالضم و قصفة بالتحریک و جایز اسکان و ذراع و رقاق بالضم و غدیرة و مسیلة
بضم المیم و فتح السین و سخبان بالفتح و حنان بکسر الفاء و شد العین و فعلان بالکسر جمع آنی که بروزن فعل بود یعنی فعلان
بضم الفاء و فتح العین نحو صرد و صردان و فعل بالتحریک نحو خرب و خربان و نار و نیران و اخ و اخوان
و فعال بالضم نحو غلام و غلمان و غراب و غربان و فعل بالضم و اوی العین نحو حوت و حیتان و ثور
و نیران و می آید در نحو عبد و شیخ و فتو و حب و رعل للکتف و رعوة و سلقة و نسوة و برکة و قذرة
بالضم و در نحو قصفة و فارة اصلها قورة بالتحریک و جداة کعتبة و اعور و حایط و جاین و غزال و شهاب
و طلیم و غدیرة و قعود بالفتح و کعیت و مسیلة و صوابة بالضم و گروان و شقدان بالتحریک و همچنین ست در فعال
صفتی که بالضم ست نحو شجاع و شجعان و قیل یطرد فیه و ندر ضفنان فی ضفن بکسر الضاد المعجمه و فتح الفاء و تشدید
النون و قد تکسر عین فعلان اتباعا للفاء نحو فقیران بالکسر و بکسرتین جمع فقرة بالکسر و هی عظم الظهر
و فعلی بالفتح مقصورا جمع فعیل بمعنی مفعول که ذی آفت ست نحو قتیل و قتلی و جریح و جرحی و اسیر و اسری فعلی
و جاء حملا علیه فیما دل علی ذلک المعنی من فعیل بمعنی فاعل نحو مریض و مرضی و فعیل و فعیلة بفتح الفاء

وکسر العین نحو هِرم وهِرمی وهِرمة وهَرمی وفَعِل بکسر العین نحو میت وموتی وفاعل نحو هالک وهَلکی وأفعل نحو احمق وحمقی وأنوک ونوکی وأعجف وعجفی وفعلان بالفتح نحو سکران وسکاری وندر کیّسی وجلدی فی کیّس مجیّد وجلد بالفتح وفُعلی بالکسر والقصر جمع دو لفظست سماعاً مجمل بالتحریک چون مُجمَلی وظِربان بفتح ظای معجمه وکسر رای مهمله چون ظِرِبی هکذا قالوا وقال ابن السراج ان فُعلی اسم جمع لهما لا جمع وقال الاصمعی جُمَلی لغة فی الجمل وهو یقع علی الذکر والانثی للواحدة جملة وفُعلاء بضم الفاء وفتح العین ممدودا جمع هر صفت مذکر عاقل که بروزن فاعل ست نحو صالح وصُلَحاء وجاهل وجُهَلاء وفُعیل بمعنی فاعل نه در ناقص ومضاعف واجوف نحو ظریف وظُرَفاء وکریم وکُرَماء ونحو تقوا وتُقَواء وسُرَواء در تُقیّ اصله تقیی علی فعیل بمعنی المتقی من تقی یتقی کرمی یرمی وتُقیّ اصله تُقیو من التقاة وهی النظافة وسُرِیّ اصله سُرِیو من السرو بالفتح وهی المروة مع الشرف شاذست چنانکه در فعیل بمعنی مفعول نحو دفین ودُفَناء وسخین وسُخَناء واسیر واُسَراء ومی آید در صفت مذکر مذکور که بروزن فعال بالفتح ست نحو جبان وجُبَنا وجواد وجُوَاد وفُعال بالضم نحو شجاع وشُجَعاء وبُعاد وبُعَداء وقیل یطرد فیهما ونیز می آید در نحو سمح بالفتح وحلب بالکسر وصلف گکتف وبین علی فَیعِل بکسر العین ورسول در نحو خلیفة برای مذکر باشد یا برای مونث فیقال خلیفة وخلفاء وفاقا لسیبویه وقال الفارسی هو جمع خلیف واما خلیفة فیجمع علی خلائف وحکی غیر سیبویه فی فقیرة لانثی الفقیر فقراء وکذا فی سفیهة سفهاء وفی فقیهة فقهاء وأفعلاء بفتح الهمزة وکسر العین ممدودا جمع فعیل مضاعف یا معتل لام که از صفات مذکر عاقل ست نحو شدید وأشداء وغنی وأغنیاء ووَلِی وأولیاء ومی آید در نحو نمر بالفتح وقرشی وکریم وصدیقة وبین علی فَیعِل بکسر العین ویجوز ان یکون الاصدقاء جمع صدیق فانه یطلق علی المذکر والمونث تقول هو صدیق وهی صدیق وصدیقة ایضا ودر نحو نصیب وطنین اسما چنانکه در قعام بالفتح وفَعالی بالفتح والقصر جمع هر اسم که حرف چهارمش الف مقصورست چون دَعْوی ودَعاوی وذِفْری وذَفاری وسُعدی وسَعادی وجمع فَعلاء بالفتح والمد که اسم بود چون صحراء وصَحاری وجمع فَعلی بالفتح والقصر که از صفات مونث باشد مراد ازو مذکر چنین نبود نحو حَرمی وحَرامی گویند شاة حرمی وشیساة حرامی وقتیکه اراده نر کنند وجمع هر صفت که بروزن فُعلی بالضم ست نه مونث افعل التفضیل نحو جُمْلی وجَمالی وبرُفعلاء بالفتح نه مونث افعل وفِعلان نحو عذراء وعذاری وقیل لا یطرد فی الصفة المذکورة والی هذا ذهب ابن مالک وبنیز مطردست در فعلان فعلی وفعلی فعلان نحو سکران وسکاری وسکری وسکاری وفعلان فعلانة وفعلانة فعلان نحو ندمان وندامی وندمانة وندامی ودر فعلان فعلاء نحو حیران وحیاری ومی آید در نحو حذر بکسر العین وفِعلان بکسر

فعلی

فعلاء

افعلاء

فعالی

وفلوس علی فعول بفتح الفاء وضمها وقرزم بالتحریک وشذ کصرد والیة بالفتح وشاة نحو شواہی برد الہاء المحذوفة اصلہا شویہة بالتحریک ودرخویشہ بکسر الموحدة واحمق وناہروانیم علی فعیل بکسر العین وتثقیم وہراوة بالکسر وثقایة بالضم وحذریة بکسر الحاء والراء المہملتین وحباری وحلاوی بالضم وغجاسی علی صورة المفرد وحلاوة بالفتح والمد ودر مہری ومہریة بفتح ویای نسبت نحو مہاری بحذف الیاء والاتیان بالالف المقصورة

فعالی — وفعالی بضم وقصری آید سماعا در نحو فرد بالفتح واحمق وفعیل بمعنی مفعول نحو اسیر واساری وفعیل بمعنی فاعل نحو قدیم وقداما وفعلی فعلان نحو سکری وسکاری وبالعکس نحو سکران وسکاری وفعلان فعلانة نحو ندمان وندامی وفعلان فعلاء نحو حیران وحیاری ودر نحو قادمة ودسفان بالضم وحلاوی علی صورة المفرد

فعال — وفعال بالفتح کجوار رفعا وجراوگاہی یای آزاد حالت رفع وجر نیز ساکن بدارند وآن جمع ست مر اسم وصفت راکہ بروزن فعلاء بالفتح والمد ست نحو صحراء وصحار وعذراء وعذار وجمع فعلی اسمی مقصور امثلثة الفاء نحو علقی وعلاق وذفری وذفار وسعدی وسعاد وفعلی بالضم صفتی نحو حبلی وحبال وجمع نحو مہری ومہریة بالفتح وللیاء المشددة وذریة بالضم والیاء الشدیدة ونحو حذریة علی فعلیة بکسر الفاء واللام وعرقوة بالفتح وضم القاف علی فعلوة وکیلاة علی فعلاة بالفتح لغة فی لیل وسغلاة علی فعلاة بالکسر وقدیمة وقلنسوة بفتح القاف واللام وضم السین علی فعلوة وبلہنیة بضم الموحدة وفتح اللام وکسر النون علی فعلنیة وقہوباة بالتحریک وسکون الثالث علی فعولاة وحنبطی علی فعلی وعدولی بالتحریک وسکون الثالث مقصورا علی فعولی وعفرنی محرکة مقصورا علی فعلی وحباری بالضم والقصر علی فعالی فیقال قلانس وبلاہ وقہاب وحباط وعدال وعفار وحبار علی فعال واین باعتبار حذف زائد اول ست یعنی نون در قلنسوة وبلہنیة وحنبطی وعفرنی وواو در قہوباة وعدول والف در حباری ونیز رواست کہ بحذف زائد دوم آید یعنی واو در قلنسوة ویا در بلہنیة والف در حنبطی وعفرنی وقہوباة وعدولی وحباری فیقال قلانس وحبانط علی فعانل وبلاہن وعفارن علی فعالن وقہاوب و عداول علی فعاول وحبائر علی فعائل وقیل قہائب وعدائل علی فعائل امی بقلب الواو ہمزة ومی آید در

فعالی — نحو کسلان وعجلان بالفتح وارض واہل وکنیکة بالفتح نادرا وفعالی بفتح الفاء وکسر اللام مع شد الیاء جمع ہر اسم ثلاثی ساکن العین کہ در آخرش یای مشدد زائدہ برای نسبت بود نحو کرسی وکراسی وکرکی وکراکی اما عواری جمع عاریة بتشدید یا اصلہا عوریة بفتح فا وعین شاذ ست چنانکہ مہاری جمع مہری ومہریة بیای نسبت یعنی شتر منسوب بمہر بن حیدان وجمع فعلاء بالکسر ممدودا نحو علباء وعلابی وخرباء وخرابی وفعلاء بضم الفاء وفتح العین ممدودا نحو قوباء وقوابی وفعلایا بالفتح مقصورا نحو حولایا وحوالی ومی آید در نحو

فعائل — صحراء وعذراء ودر انسان وظربان وفعائل بفتح الفاء وکسر الہمزة جمع فعیلة بالفتح اسما نحو صحیفة و

صحائف ولعفة لا بمعنی مفعولة نحو کریمة وکرائم وجمع فعائل بالضم نحو جرائض وجرائض وفعالیة بالفتح وکسر اللام نحو
خرابیة وخرائب وجمع اسمی که بروزن فعولة بالفتح ست نحو حلوبة وحلائب وترکوبة وترکائب و
وفعالة بالفتح نحو دجاجة ودجائج وسحابة وسحائب وفعالة بالکسر نحو رسالة ورسائل وقلادة وقلائد و
فعالة بالضم نحو ذؤابة وذوائب وصوابة وصوائب وفعائل بفتح الفاء والعین نحو شمائل وشمائل وفعائل بالضم
نحو خبائری وخبائر واین بحذف زائد ثانی ست واگر بحذف زائد اول باشد بروزن فعالی آید بکسر لام وهمچنین ست
در حزابیة وفعیلا نحو قریشا وقرائث وفعالا نحو برادکا وبراذک وفعولا نحو جلوزا وجلاوز وجلائل وهی آید در
نحو عجوز وعلوس وذنوب بالفتح مؤنثا ودر نحو شمال وهمان بالکسر وشمال بالفتح وعقاب بالضم وافیل ودراصید
ورباین وذربیحة بمعنی مرهون ومذبوحة ودر نحو لیل بالفتح وحشد بالکسر وبجیل بالتحریک وحرة بالفتح وحرة بالضم و
خربة بفتح الخاء المعجمة وکسر الراء المهملة وحاجة اصلها حوجة بالتحریک وشجعا بالفتح نادرا فیقال لئیل وحقائد وجمائل
وضرائر وحرائر وخرائب وحوائج وشجعا فواعل — وفواعل بالفتح وکسر العین جمع فاعل اسمی نحو خالد وخوالد فواعل
وکاهل وکواهل یا جمع فاعل که صفت ست مرموث یا مذکر غیر عاقل را نحو طالق وطوالق وحائض وحوائض وبازل
وبوازل وناهق ونواهق وجمع فاعلة اسم باشد یا صفت نحو کاثبة وکواثب وضاربة وضوارب وجمع فوعل
وفوعلة نحو جوهر وجواهر وصومعة وصوامع وجمع فاعلاء بکسر العین والمد اسما فقط نحو قاصعاء وقواصع وداتاء و
دواهم وجمع فاعل بفتح العین نحو فالب وقوالب وخاتم وخواتم — وهی آید سماعا در فاعل که از صفات مذکر
عاقل ست نحو فارس وفوارس وشاهد وشواهد وهالک وهوالک — اما فواعل در لفظیکه بعد فایش الف زائد
ویاو در زائد نبود شاذ ست نحو بواقر در بقرة بالتحریک ونوافس در نفساء ودواخن در دخان بالضم وهمچنین
شاذ ست طواحن جمع طاحونة وهی الرحی ای بحذف المدة الرابعة والقیاس طواحین باثباتها — باید دانست
که گاهی بعد عین فواعل که مفردش بروزن فاعل بفتح العین ست بجهت ضرورة یا فزایند نحو قوالیب وخواتیم
وذوانیق وقیل الخواتیم جمع خاتام وهو لغة فی خاتم هکذا قالوه وبعضی اشیاخ کسرة عین فواعل را بجهت ضرورة مطلقا روا
دارند مفردش بروزن فاعل باشد یا نه — وفواعیل جمع هر لفظیکه ثانی وراعیش مدة زائد بود نحو ساباط وسواباط فواعیل
وقانون وقوانین وفارورة وقواریر وطومار وطوامیر وعاشور وعواشیر وخیتام وخواتیم — وشذ
ذواخین فی دخان بالضم — وافاعل جمع هر اسم که بروزن افعل بود بهر حرکت که باشد چون اصبع در لغت افاعل
یعنی تثلیث همزه با تثلیث باء الجمع فی الکل اصابع وهمچنین ست در افعل تفضیل چرا که در حکم اسم ست — وهی آید
در مثل اهط بالفتح نحو ارهط وقیل هو جمع الارهط بالفتح بمعنی الرهط فیکون قیاسیا — ودر مثل صرم بالکسر وبجر بالضم و
جمل بالتحریک ورجل بضم الجیم را جمل علی فاعل وشاة اصلها شویهة بالتحریک فیقال اصارم وابا جر وابا جال

و اَرَاجِل واَشاوِر وبَرد واو مقلوب وهای محذوف ودر مثل جَواد بالفتح وکُراع بالضم ویَمین علی فَعیل و

افاعیل اِنهام علی افعال بالکسر شذوذاً نحو اَجاوِد واَکارِع واَیامِن واباهم بحذف مده که بعد عین ست واَفاعِیل بالیاء

جمع هر لفظیکه قبل فاکش همزهٔ زائد وبعد عینش حرف علت زائد بود نحو اَفالیم واَقاریم واَفراق واَفاریق واُثفیة

واَثافی ونمی آید در مثل هِلال بالکسر وحَدیث علی فَعیل وعَروض بالفتح نحو اَهالیل واحادیث واعاریض

ودر مثل ظَمء ورَهط بالفتح ورَاجِل وباطِل که حرف چارمش مدهٔ زائده نیست شذوذاً چنانکه در رتبه

بالکسر ونائب اصله نیب بالتحریک نحو اَنیاب وراهِیط واَراجِیل واباطِیل واَثاوِیة واَنایِیب وممکن

ست که اثاویه واَنایب جمع اثواه وانیاب بود وآن جمع ثنیه ونائب فلا شذوذ وهمچنین شاذست اَثانین

افاعین ومفاعل بروزن اَفاعِین جمع اثنان که بمعنی روز دوشنبه ست ومَفاعِل بکسر العین جمع لفظیکه بر اصل معین او ش

میم زائد بود نحو مَساجِد ومَحامِد ومَحامِید ومَعونت ومَعاوِن ومَنخَل ومَناخِل ومَظفِل ومَفاصِل

ومَراضِع ومَراضِیع ومَساند ومَسانِد وبعضی در مثل مَظفِل که بروزن مفعل بضم المیم وکسر العین واز صفات مونث ست

سماعی گویند چنانکه بعضی در نحو مَساند بضم المیم وفتح العین ودر نحو عبد بالفتح وشبه بالکسر وحسن بالضم شاذست نحو مَفاعِل

مشابه ومَحاسِن چنانکه کلامج در لحة یقال فیه لحة من ابیه ای شبه وقیل انها جمع معبدة ومَشبَهة ومحسنة ولمحة

مفاعیل فهذه المفردات مهملة الوضع وجاء جمعها علی واحدها القیاسی المهمل ومَفاعِیل جمع نحو مِفعال بالکسر مطرداً چون

مصباح ومصابیح ومِیعاد ومَواعِید اصله مِوعاد وکثر فی اسم المفعول من الثلاثی المجرد نحو مَنعوت ومَلاعِین

ومَیامِین ومَیاسِیر ودر نحو مُفعَل بضم المیم وکسر العین وفتحها نحو مُفطِر ومَفاطِیر وموسِر ومَیاسِیر ومُسند

ومَسانِید ومُنکَر ومَناکِیر شاذست چنانکه در نحو مُفعَلة بضم المیم وکسر العین نحو موسِرة ومواسِیر

وهمچنین شاذست جمع مُهاجِرین جمع هجین علی فَعیل ومَذاعِیر جمع ذاعِرة علی فاعِلة ومَذاکِیر جمع ذکر محرکة و

تفاعیل قیل ان مذاکیر جمع مذکار وهو المفرد المهمل الوضع وجاء الجمع علی المفرد القیاسی المهمل وتَفاعِل بکسر العین جمع

نیاعیل لفظیکه بروزن تفعل ست نحو تَنضَب وتَشاجُب وتَرتُب وتَرائب ونَیاعِل جمع فَیعَل بکسر العین وفتحها

فعاعیل نحو جَیحَد وجَیاحِد وصَیقَل وصَیاقِل وفَعاعِل جمع فَعَل مضاعف العین نحو حَرَق وحَرارِق

فعانیل وفعالین وفَعانِل بکسر النون جمع نحو فرند نحو فَرانِد وفَعالِن بکسر اللام جمع نحو بَاغِن وفَرِسن نحو بَلاغِن وفَراسِن

فعاعین فعاعِیل جمع نحو خَفاش بالضم وشد الفاء نحو خَفافِیش ونَدر ثَبانِیل فی ثَبَل بالفتح وفَعالِین

جمع فَعلان مثلثة الفاء وسکون العین نحو مَیادِین وضَبائِعین وشَلاطِین جمع مَیدان بالفتح وضَبعان بالکسر

نیاعیل وسلطان بالضم وتجمع نحو یَفعُول علی یَفاعِیل نحو یَربوع ویَرابِیع ویَنبُوع ویَنابِیع ونحو فَعوال

فعالیل وفعالیل علی فَعالِیل نحو قَرواح وقَراوِیح وعلی هذا القیاس وشذ تَرارِیف علی تَفاعِیل جمع رَعیف وفَعالِل

بکسر لام جمع هر رباعی مجرد و انچه که ملحق و لیست بتکریر لام اسم باشد یا صفت نحو جعفر و جعافر و عبقر و عباقر
و مهدد و مهادد و قرداد و قراد بخلاف نحو جدول و کوکب و جزآن که ملحق ست نه بتکریر لام و جمعش
بروزن فعاول و فواعل و نحو آن آید نه بوزن فعالل و نیز مطرد ست در رباعی مزیدیکه زائدش
نبود نحو علابط و علابط و عنکبوت و عناکب و زعفران و زعافر و خنفسار و خنافس و همچنین ست ملحق
برباعی مزید مذکور بتکریر لام و می آید در خماسی مجرد بحذف حرف خامس از حروف اصولش نحو سفرجل
و سفارج و جحمرش و جحامر هذا مذهب الجمهور و قال ابن مالک بحذف من الخماسی خامسه مطلقا و الرابع
ان وافق بعض الزوائد ذاتا او مخرجا و الا لا و لایحذف ما قبل الرابع خلافا للکوفیین و الاخفش
دانستنیست که چون در بنای فعالل بعضی از حروف کلمه بیفتد رواست که عوضش در قبل آخر مده افزایند
نحو سفارج و جحامر و علابط و عناکب و جزآن و هرگاه کلمه مضعف اللام باشد در جمع بفک ادغام آید
اگر در مفرد مفکوک بود نحو قرداد و قراد و الا بادغام نحو معاد و خداب در معد و خدب بسبط و بعضی در نحو خدب
خدابب بفک ادغام گویند فعالیل و آن جمعی ست مطرد در هر رباعی مزیدیکه حرف زائدش مده زائد بود نحو فعالیل
قرطاس و قراطیس و عزهول و عزاهیل و همچنین ست در ثلاثی مزید که بتکریر لام ملحق برباعی مزید
مذکور ست نحو جلباب و جلابیب باید دانست که هرچه از زوائد ثلاثی و رباعی مخل بنای نحو مفاعل و مفاعیل
باشد بیفتد پس در نحو محرم محارم آید یعنی بحذف یکی از دو راء در مدحرج دحارج بحذف المیم و در استمزاج سحاریج
بحذف الهمزة والتاء او تخاریج بحذف الهمزة والسین و هو الاکثر و در احرنجام حراجیم بحذف الهمزة والنون و در نحو انطلاق
و افتقار نطالیق و فتاقیر بحذف همزه و این مذهب سیبویه است و مازنی طلائق و فقائر گوید یعنی بحذف
همزه و نون در انطلاق و همزه و تا در افتقار و رواست که در قبل آخر عوض محذوف مده آید اگر نبود نحو محاریم
و دحاریج در محرم و مدحرج و این مالک زیادت تای فوقیه در آخر جمع بعوض محذوف که الف خامس ست
نیز روا دارد فیقول بحابطة و عفاریتة فی جحنطی و عفرنی و افاعلة و فعالئة جمع هر اسم منسوب یا اعجمی افاعلة (فعالئة)
که مناسب جمعیت این جمع باشد نحو اشاعثة جمع اشعثی منسوب باشعث نام مردی و اشاعرة جمع اشعری
منسوب باشعر نام مردی و فرازنة جمع فرزین بالکسر و هر اسم اعجمی کفرعون و فراعنة باید دانست که گاهی
در آخر جمع اقصی نیز تای فوقیه را برای تاکید جمعیت لاحق کنند چنانکه در غیر منتهی الجموع که مذکور شد نحو ملائکة
در ملائک جمع ملک بالتحریک اصله ملاک و صیاقلة در صیاقل جمع صیقل فائده دانستنیست که علمای این صناعت جمع الجمع
چنانکه مفرد را بوزن مناسبش جمع کنند همچنین گاهی جمع را نیز جمع نمایند نحو اکالب علی اکلب جمع کلب بالفتح
و اناعیم علی انعام جمع نعم بالتحریک و جمامیل علی فعائل جمع جمال بالکسر جمع جمل بالتحریک و جمعیزون

جمع صُیر و بضمتین جمع صبور بالفتح و چون جمع جمع شود اطلاقش بر کم از ده روا نبود و هو قیاس مطرد فی القلة عند الاکثر
و فی الکثرة ایضا عند البعض و قال ابن السراج یجوز جمع کل جمع لیس بخومساجد و مکاتیب فانه لا یجمع جمع التکسیر مرة اخری قیل
جمع الجمع مقصور علی السماع سواء کان فی القلة او الکثرة و الی هذا ذهب سیبویه و گاهی بضرورت بخومفاعل را بشباع کسره
عین بسوی مفاعیل با لیاء برند بخود کراهیم و صیاریف در دراهم جمع درهم و صیارف جمع صیرف + و بالعکس
نیز بخو سرائل و عصائف در سراویل جمع سربال بالکسر و عصافیر جمع عصفور بالضم و ابن مالک بخو فعالی را بکسر
لام نه فواعل بسوی فعالی بفتح لام برد جواز اگر در آخرش حرف علت بود نه لام کلمه فیقول فی نحو خباطی بکسر الطاء جمع خبنطی
خباطی بفتح الطاء بخلاف بخو جواری و مساجد و نیز گاهی جمع باعتبار حروف خود مخالف مفرد باشد بخو مناجذ بمیم و نون و جیم
و ذال معجمه علی مفاعل جمع جُلد بضم الجیم و سکون اللام و بالذال المعجمة موش کور دشتی و همچنین ست مناخذ بالخاء و
الذال المعجمتین جمع خلد بضم الخاء المعجمة و سکون اللام و بالدال المهملة نوعی از موش دشتی اما جمع صحیح که بنای
مفردش باقی ماند نیز دو قسم ست جمع بواو و نون و این در حالت رفع باشد و بیا و نون ماقبلش مکسور و این در حالت
نصب و جر و جمع بالف و تای فوقیه اول جمع هر لفظ که علم مذکر عاقل و یا صفت وی ست بشرط در آخرش تای
تانیث ظاهر غیر معوض نباشد و فُعل فُعلاء نبود و نه فَعلان فَعلی و نیز صفت مشترک میان مذکر و مونث که غیر
افعل تفضیل و غیر صفت خماسی ست هم نبود بخو زیدون و هالمون جمع زید عالم و بخو رجال افضلون و رجال صعصقون جمع
افضل و صعصق و جمع این هر دو با وجود اشتراک میان مذکر و مونث بخو زید افضل من عمرو و هند افضل منه و رجل صعصق
و امراة صعصق بواو و نون آید و این از جهت فرق میان افعل تفضیل و افعل صفت و کراهت تکسیر خماسی ست
بخلاف بخو طلحة و فلاة که در آخرش تای تانیث ظاهر ست + اما لفظیکه در آن تای تانیث مقدر بود بخو هند و زینب
و سعاد جمعش بواو و نون آید اگر از اعلام مذکر عاقل گردد بخو هندون و زینبون و سعادون و همچنین لفظیکه در آخرش تای تانیث
عوض از محذوف بود بخو عدة و زنة چون از علم مذکر عاقل گردد جمعش بواو و نون آید بخو عدون و زنون بحذف التاء
و بخلاف بخو احمر حمراء و سکران سکری و بخلاف صفتیکه مشترک ست بخو رجل فعیل و امراة فعیل و رجل صبور و امراة
صبور و جز آن هذا مذهب البصریین لما کوفیان و ابن کیسان افعل فعلاء و فعلان فعلی را نیز جمع صحیح مذکور جمیع
کنند جواز انحو احمرون و اسودون و سکرانون و همچنین در علمی که تای ظاهر دارد بخو طلحة و طلحون بسکون العین
علی لغة من لا یصرف هند الکوفیین و طلحون بفتحها عند ابن کیسان و بعضی در فعلان فعلانة هم روا ندارند و از بیخ
نحو ندمانون و سیفانون را در ندمان و سیفان که مذکر ندمانة و سیفانة ست شاذ گویند و نیز مطرد
مطلقا در مصغر و منسوب که بمنزله صفت ست بخو رجیلون جمع رجیل مصغر رجل و بصریون جمع بصری منسوب ببصرة
و احمرون جمع احیمر مصغر احمر مذکر حمراء و سکیرانون جمع سکیران مصغر سکران مذکر سکری و جز بخون جمع جریح

بکسر الیاء الشدیدة مصغر جریح بمعنی مجروح که از صفات مشترک ست وی آید بیشتر در لفظیکه عوض لامش تای
تانیث آید و ماقبلش مفتوح بود نحو سنون بکسر السین وقد تضم جمع سنة محرکة والاصل سنوة بالفتح وبالواو اسنهة بالها
وقلون بالضم والکسر جمع قلة بضم القاف وفتح اللام الاصل قلوة بالضم ومسکون بالکسر وقل الضم جمع مائة والاصل
مئیة بالکسر ورفون بالکسر جمع رفة اصلها رفیة بالکسر وگاهی در لفظیکه فایش محذوف وعوضش تای
تانیث بعد فتحه است نیز آید نحو عدون جمع عدة اصلها وعدة وورقون بالکسر جمع رقة اصلها ورقة هذا مذهب سیبویه
وقال المبرد لا یجوز الا عداة بالالف والتاء همچنین گاهی در لفظیکه لامش بالف مبدل از واو یا یاست نیز آید
بحذف الف منسیا نحو اضون جمع اضاة بفتح الهمزة وکسرها جای گرد آمدن آب اصلها اضوة وقنون جمع قناة اصلها قنوة
محرکة وگاهی در مضاعف نیز آید نحو اوزون جمع اوز بکسر الهمزة وفتح الواو وشد الزای المعجمة وحرون جمع حرة
بالفتح وحکی عن یونس فی جمع الحمرة احرون بفتح الهمزة وکسرها وشذ ارضون بسکون الراء وفتحها جمع ارض بالفتح
وسنون جمیع سن اصله سنو بالتحریک وعالمون جمع عالم وهو ما سوی الله وآلون جمیع اهل واخون وابون
وبنون جمع اخ واب وابن اصله بنو محرکة ودهیمون جمع دهیمة مصغر داهاه وابکرون جمع ابکر مصغر
ابکر بالفتح تقدیرا اما کوفیان مصغر ابکر بضم کاف گویند که جمع بکر بالفتح ست باید دانست که گاهی یا ونون جمع را
بعضی از اوزان که مخالف قیاس ست از لوازم کلمه گردانند پس نون محل تعاقب اعراب گردد ودر اضافت ساقط
نشود نحو مضت علیین سنین کثیرة وکنت عند بضع سنین یا هذا وقوله (شعر) وان لنا آبا حبین علیا +
آب بر ونحن کنا بنین + برفع النون خبر نحن ونیز دانستنیست که چون علم مذکور مرکب بود نه تنها
اضافی جمعش هم بواو ونون ایدا گر جزء اولش مبنی ست نه جزء ثانی نحو بعلبکون در بعلبک بخلاف نحو سیبویه
وخمسة عشر که هر دو جزء مبنی ست وجمعش بواسطه ذو آید در مذکر وبواسطه ذات در مونث نحو جاءنی ذوو سیبویه
وذوو خمسة عشر وذوات سیبویه وذوات خمس عشر واگر مرکب اضافی ست جزء اولش را جمع کنند اگر کنیه نبود
نحو عبدو مناف والا هر دو جزء را یعنی اول را بجمع تکسیر وثانی را بجمع سالم نحو ابا زیدین در ابو زید وابنا
الزیدین در ابن زید ونیز رواست که بتکسیر جزء اول آید فقط نحو آبا زید وابنا زید قال سیبویه وهذا قول یونس
وهو حسن من آبا الزیدین وقیل قال الکوفیون تقول ابوا الزیدین وچون لفظ ابن واخ وذو مضاف
بلفظی دیگر بود عام ست که مجموع علم باشد یا غیر علم جمعش بجمع جزء اول آید یعنی بجمع سالم نحو بنو کذا واخو
کذا وذو وکذا یا بجمع تکسیر نحو ابناء کذا واخوة کذا وآذوار کذا واین وقتی باشد که مراد از مضاف الیه
مذکر عاقل بود اما در غیر مذکر عاقل جمعش بجمع جزء اول بالف وتا آید فقط نحو بنات آوی جمع ابن اوی و
بنات لبون جمع ابن لبون وذوات عشون جمع ذو عشون وبنات عرس جمع ابن عرس وبنات نعش

جمع ابن نعش وات ظاهر جمع ام عامر وحکی یونس امهات العوامر وبنات قترة جمع ابن قترة ذوات القعدة
وذوات الحجة جمع ذو القعدة وذو الحجة روی الاخفش بنو عرس وبنو نعش فی ابن عرس وابن نعش اعتبار اللفظ ابن وان کان لغیر عاقل

الف مقصور

بدانکه چون در آخر مفرد الف مقصور بود در جمع ساقط گردد وماقبلش بحالت دلالت بر محذوف مفتوح بماند نحو
اعلون وموسون وعیسون ومصطفون هذا مذهب البصریین اما کوفیان حذف الف زائد را منسیا هم واداردند
پس ماقبل وی را گاهی ضمه دهند نحو موسون وعیسون بضم السین واین برای موافقت واوست وگاهی کسر نحو
موسین وعیسین بکسر السین واین برای موافقت یا وحکاه ابن ولاد عن بعض العرب ایضا + وقال سیبویه بالضم

الف ممدود

خطأ واما الف ممدود اگر اصلی ست بحال خود باشد نحو قراؤون وهو افصح وبعضی بواو مبدل کنند نحو قراوون
بالواو وحکاه ابو علی والا واو گردد وجوبا اگر برای تانیث ست نحو حمراوون بالواو واین اشهر لغت ست و
بعضی بحالش دارند نحو حمراؤون وبعضی یا گردانند نحو حمرایون والاهر دو وجه است یعنی اثبات وقلبش بواو
مبدل باشد یا زائد برای الحاق نحو کساوون ورداؤون وکساوون ورداوون جمع کساء ورداء که
در اصل کساو وردای بوده است وعلباؤون وعلباوون جمع علباء کقرطاس که همزه اش زائد برای
الحاق ست وحکی کسایون بقلب الواو یاء اوهو شاذ خلافا للکسائی فانه یجوزه قیاسا وگاهی همزه
تانیث را با مدش که بعد از چهار حرف ست حذف هم کنند نحو قاصعون وخنفسون جمع قاصعاء وخنفساء واین نیز
بر خلاف قیاس ست اما کوفیان قیاسی گویند فائده دانستنیست که نون تثنیه ونون جمع در اضافت ساقط
شود نحو غلاما زید ونحو قوله تعالی حاضری المسجد الحرام ودر صله هم نحو والمقیمی الصلوة بنصب الصلوة کما فی قراءة
ابی الحسن ودر اللذان واللذین قلیلا چنانکه قبل لام ساکن کقوله (شعر) ابنی کلیب ان عمی اللذا +
قتلا الملوک وفکا الاغلالا + وکقوله (شعر) ان الذی حانت بفلج دماؤهم + هم القوم کل القوم
یا ام خالد + وکقراءة من قرأ غیر معجزی الله ولذا قالوا العذاب بنصب الهاء والباء ودر خبر مذکور هم گاهی
بضرورت حذف کنند کقوله (ع) لو کنتم منجدی حین استغثتکم + دوم جمع هر علم مونث نحو عزات

نحو حمزات بالف وتا

وهندات وزینبات وسلمیات وسوداوات در عزة وهند وسلمی وسوداء هذا هو الاکثر وبعضی علم مونث
عاقل گفته اند وازاینجاست که بر مذهب ایشان اگر مثل عناق وعقرب ناقه وشاة را نامند مثلا جمع آن بالف
وتا نیاید وجمع هر اسم مونث که آخرش الف تانیث ست ممدود باشد یا مقصور شرط که مراد ازان مذکر عاقل
نباشد نحو بشری وبشریات وبهمی وبهمیات وضراء وضراوات وصحراء وصحراوات وهر اسم مونث
بتای ظاهر اگرچه از اعلام مذکر عاقل باشد نحو تکریمة وتکریمات واخراجة واخراجات وسنبلة وسنبلات وحمزة
وحمزات وطلحة وطلحات ونیز مطرد ست در هر اسم که مذکر باشد وهم مونث وتصحیحش بواو ونون روا نبود ونیز جموع

بجمع تکسیر نشود نحو الف والفات دینار ودینارات وتار وتارات ونحوان وورد صفتیکه ظاهر العلامت ست نه فعلی فعلان
وفعلاء افعل نحو علامة وعلامات وجزاءة ومجزامات وضاربة وضاربات وجبلی وجبلیات ونفساء ونفساوات بخلاف
نحو سکری وحمراء در اکثر بخلاف ابن کیسان که روا دارد فیقول سکریات وحمراوات لیکن هرگاه بر فعلی وفعلاء
مذکورین اسمیت غالب باشد جمعش بالف وتا آید جواز او خاصا نحو خضراوات جمع خضرا یعنی نبات وهمچنین ست
وقتیکه از اعلام غیر مذکر حقیقی باشند وورصفات مونث از خماسی مجرد نحو مُدَحْرِجَة جمع مُدَحْرِجات وتحرکات جمع
تحرکش وورصفات مذکر لایعقل اگرچه وصفیت باعتبار تصغیر بوده باشد نحو صَافِن وصَافِنات وسجل و
سجلات ویوم خال ویوم ماض وایام خالیات وایام ماضیات وجُمَيْلات جمع جُمَيْل مصغر جمل وکُتَيْبات جمع
کُتَيْب بشد الیاء المکسورة مصغر کتاب وودر نحو ابن کذا وذو کذا چنانکه گذشت وی آید غالبا در هر لفظ مذکر
که تکسیر نشود نحو مِسْبَطْرات وبَجَلات ورِسْبَطْر وبَجَل وقال الفراء یطرد فیه واما بُوَانات فی بوان بالکسر
وهو عمود من اعدة الخیمة وخوانات فی خَوَان بالکسر وهو ما یوضع علیه الطعام مع انهما یکسران علی بُوُن وخُوُن بالضم
واخونة شاذان وودر اسمیکه برای لایعقل ست نحو سُرادِقات در سُرادِق بالضم وودر اسم خماسی مجرد نحو سَفَرْجَل
وسَفَرْجَلات وفراء درین نیز مطرد گوید ونیز غالب ست در جمو عیکه باز نکسر نشود نحو رِجَالات در رِجَال جمع
رَجُل وبُيُوتات در بُيُوت جمع بیت وصَوَاحِبات در صَوَاحِب جمع صَاحِبة بخلاف نحو کَلْب وأَنْعَام وحَجَر آن
که باز نکسر شود وی آید در لفظ مونث معنوی غیر حقیقی نحو أَرْض وأَرَضات وسَمَاء وسَمَاوات وکَائِن وکَائِنات
وشِمَال وشِمَالات هر اسم ثلاثی مونث که لامش محذوف وعوضش در آخر تای تانیث بود در جمع محذوفش رد المحذوف
باز آید اگر فای کلمه آن مفتوح باشد نحو صَفَوَات وهَنَوَات بالرد در صَفَة اصلها صَفْوَة وهَنَة اصلها هَنْوَة واین بیشتر
وگاهی بدون رد نیز آید نحو ضَفَات وهَنَات وذَوَات ولو رُدُّوا لقالوا ذَوَيات او ذَايات علی رای من
رای ان اللام المحذوفة منها یا ودر بعضی الفاظ ازان بجمع تکسیرش کفایت کنند وبجمع صحیح جمع نکنند چون شاة اصلها
شَوْهَة وشَفَة اصلها شَفْهَة او شفوة والجمع شِيَاه وشِفَاه وازین قبیل ست أَمَة نزد شیخ رضی که جمع تکسیرش برابر
آید وبس وان الصحیح مجمعا علی الصحیح ایضا نحو أَمَوات بالرد کذا فی القاموس واگر فایش مکسور بود محذوف آن باز نیاید
در اکثر نحو مئات جمع مِئَة ورِئَات جمع رِئَة اصلها رِئْيَة وگاهی برد محذوف هم آید نحو عِضَوات جمع عِضَة اصلها
عِضْوَة واگر مضموم بود درین صورت ترک رد ست فقط نحو کُرَات جمع کُرَة اصلها کُرْوَة بالضم وظُبات جمع
ظُبَة اصلها ظُبْرَة بالضم اما أَخَوات بتحریک ورد واو در أُخْت بالضم باعتبار اصل ست یعنی أَخْوَة محرکة
وقد یجی أَخَوات بسکون العین وهمچنین ست بَنَات بضم الباء جمع بنت وابنة بالکسر اصلها بنوة بالتحریک والتصاریف
بنات بالکسر وابنات باثبات الهمزة چون لفظ مفرد بالف وتا جمع شود تای تانیث که القایش موجب جمع تای تانیث

فعل

فعل

فعلة

فعلة

فاعل

فعال

فعالة

فعّال

فعيل

فعلان

افعول

فعلار

فعلار

مفعولار

فاعول

فعافيل

فعيعلة

کو لد بالتحریک زردغة محرکة وثمّة بالضم وراکب وتارکة وخوّان بفتح الخار المعجمة وشد الواو والجمع حوّم وولد وزرغ وثمّ وراکب وطیر ورجل وعوذ واذب وصحب ونوح وشوّل وخوّن وکذا فی شخص بالفتح علی سورة المفرد ورفعل بالکسر مثل ولد بالتحریک وشاة اصلها شویهة محرکة ولبون علی فعول بالفتح ومع التار نحو لبونة والجمع ولد وشیه ورلبن وفعل بالتحریک مثل حلقه بالفتح قلیلاً نحو حلقه وحلق وبکرة وبکر وحماة وحمأة وخیمة وخیم ودر مثل خادم وغائب وناشئة علی فاعله وشریف وعمود بالفتح ورباب بالکسر وخشب بالتحریک والجمع خدم وغیب ونشأ وشرف وعمد وارهب وخشب علی صورة المفرد وفعلة بالفتح درمثل رجل بضم الجیم وراجل علی فاعل وشجاع مثلثة الفار والجمع رجلة وشجعة . وفعلة بالضم درمثل سهم بالفتح وهو النصیب وظئر بالکسر واخ اصله اخو محرکة وغاره کصاحب وشجاع مثلثا ورقیق والجمع مهمة وطوّرة واخوة وفرهة وشجعة وشجعة ورفقة وفاعل بکسر العین درمثل جمل محرکة وبقرة بالتحریک وصائم علی فاعل والجمع جارل وباقر وصائم علی صورة الواحد وفعال بالفتح درمثل شبل بالکسر وجمل بالضم وثمرة بالتحریک وکهام بالفتح والجمع شبال وجوال وثمار وکهام علی صورة الواحد وفعالة بالفتح درمثل جمل بالتحریک وصاحب نحو جمالة وصحابة وفعال بالضم درنحو عرق بالفتح وظئر بالکسر ورخل بفتح الرار المهملة وکسر الخار المعجمة وراع اصله راعی علی فاعل وحدید وتؤام علی فوعل بالفتح وثعبار وهدبی بضم الرار وتشدید الموحدة المفتوحة علی فعلی والجماعه عراق وظؤار ورخال ورعار وحداد وتوام وثعابر ورباب وینزمی آید درفعال بالضم نحو عراق علی صورة المفرد وهو بمعنی العرق بالفتح وفعیل بفتح الفار وکسر العین درمثل عبد وید اصله یدی بالفتح ورجی محرکة وضرس بالکسر وبقرة بالتحریک وحاج وغار اصل حاجج وغازر وکصائن علی فاعل وحمار بالکسر وصمیم علی فعیل والجمع عبید ویدی ورجی وضریس وبقیر وحجج وغزی اصله غزیو وحمیر وصمیم علی صورة المفرد وفعلان بفتح الفار وسکون العین درمثل رقنو وقنوة بالکسر وقنا بالقصر وبفتح القاف وکسرها دائمة اصلها امو محرکة وذئبان والجمع قنوان وانوان وذئبان علی صورة المفرد وافعول بضم الهمزة والعین درمثل بقرة ومالک کراکب نحو الثور والملوک والرکوب وفعلار بالفتح والمد درمثل شیء وقصبة بالتحریک وطرفار بالفتح ممدودا والجمع شمار وقصبار وطرفار علی صورة المفرد وفعلار بالکسر والمد درمثل حظ بالفتح وظربان بفتح الظار المعجمة وکسر الرار نحو حنظار وظربار ومفعولار بالفتح وضم العین ممدودا درمثل بغل بالفتح شیخ وعلج بالکسر وکبیر علی فعیل واتان بالفتح وحمار بالکسر والجمع مبغولار ومشیوخار ومعلوجار وکبیورار وماتونار ومحمورار وفاعول درنحو بقرة محرکة وداس بالفتح نحو باقور وآموس ونیز از اسمای جموع ست وظرب بفتح الظار المعجمة وکسر الرار المهملة جمع ظربان بکسر الرار وعبد بضم الموحدة جمع عبد بالفتح ورشیء بفتح الشین وکسر الیار المشددة علی فعیل جمع شاة وقردة

فُعالة فاعول
فیعول مفعل
مفعلة مفعلان
فعالی فعالی
مفعلان
فعلی

بفتح القاف وکسر الراء جمع قرد بالکسر وجُمالہ بالضم جمع جُمَل بالتحریک وبا قورۃ علی فاعولۃ وبقور علی فیعول بالفتح جمع بقرۃ بالتحریک ومرجل علی مفعل بفتح المیم والعین جمع رجل بضم الجیم وعبد علی مفعلہ بالفتح جمع عبد بالفتح وہمچنین ست مشیفہ ومشیخۃ جمع شیف وشیخ وعبدان بکسرتین وشد الدال وعبدار وعبدی بکسرتین وشد الدال ممدودا ومقصورا جمع عبد بالفتح وبیعار علی افعلاء بکسر الفاء وفتح العین ممدودا جمع بیع علی فیعل ومشیخار بالمد وفتح المیم وضم الیاء التحتیۃ علی مفعلا جمع شیخ وبنضی علی فعلی واحدہ بخصوص وہو طائر نص علی ذلک سیبویہ ونزد بعضی بمنضی واحد ست وبخصوص جمع

فصل چہارم در اسم جنس

وآن عبارت از لفظی ست کہ اطلاقش وضعا بر قلیل وکثیر وواحد وما فوقش صحیح وروا بود نظیرش لفظ ماء ست کہ یک قطرۂ آب را ہم ماء گویند وتمامی آب دریا را ہم ماء وہمچنین ست زیت کہ اطلاقش بر قطرۂ روغن زیتون وبر اکثر ازان ہر دو درست وبرابر ست ولفظ تمر وروم کہ بر یک خرما ویک رومی ہم صادق باشد چنانکہ بر زائد از یک بخلاف اسم جمع کہ اطلاقش وضعا بر کم از سہ روا نبود چنانکہ جمع فلا یقال رُکَّبٌ علی راکب ولا علی راکبین کما لا یقال رجال علی رجل ولا علی رجلین واما آنکہ بعضی از اسمای اجناس کہ مشہور ومتعارف در معنی جمع ست واطلاقش بر کم از سہ روا نبود چون لفظ کلم پس باعتبار استعمال ست نہ باعتبار وضع وازین را اسم جنس جمعی گویند نہ اسم جنس افرادی ۔ ونیز فرق وامتیاز میان واحد اسم جمع ومیان اسم جمع بحذف تای تحتیہ مشدد یا بتای تانیث حذفا او اثباتا حاصل نشود بخلاف اسم جنس کہ حصول امتیاز وفرق واحد از جمعش یکی ازین امور مذکورست یعنی گاہی بحذف یای تحتیہ مشدد کہ برای وحدت ست نحو زنج وحبش ورُوم والواحد زنجی وحبشی ورُومی بالیاء وگاہی بحذف تای تانیث کہ دال بر وحدت ست نحو کلم وعنب وعُناب ورُطب والواحد کلمۃ وعنبۃ وعُنابۃ ورُطبۃ بالتاء وگاہی بالحاق تای مذکور نحو کمأۃ بالفتح ممدودا واین اسم جنس ست والواحد کما بحذف التاء وکذا حمّارۃ خربندہا وبُغّالۃ اشتربندہا وجمّالۃ اشتربندہا والواحد حمّار وبغّال وجمّال بحذف التاء وہو قلیل ۔ واما امتیاز اسم جمع واسم جنس از جمع باعتبار مخالفت اوزان جمع غالبا یا بجہت مخالفت اصل بنای جمع بنای اسم جمع واسم جنس مثلا عُنّاب بضم العین وشد النون کہ اسم جنس ست اگرچہ باعتبار وزن مثل جُمّال کہ جمع جامل ست موافقت دارد لیکن در اصل بنا فرقی ست بین چہ جمعیت عناب باعتبار حذف تاست فقط از عنابۃ وجمعیت جمال بتغییر کثیر وکذلک جمع المکسر فانہ مبنی من مفردہ بالتغییر بالحرف والحرکۃ او بالحرکۃ او السکون لفظا کرَجُل ورِجال ولُدن بالفتح ولُدان بالضم وجُمَل بالتحریک وجُمْل بالضم او تقدیرا وہذا قلیل کفُلک مفردا وجمعا وکذا أُدُن ومالۃ اصلیا مُؤلۃ وبجان وکنانۃ وکُنان وحُلاوی ۔ ونیز ہر دو از جمع بعود ضمیر واحد مذکر ممتاز باشند یعنی بسوی اسم جمع واسم جنس ضمیر واحد مذکر عائد

میگردد نحو رکب مُحَنْفِل ای مُسْرِع بخلاف جمع که خود ضمیر واحد بسوی آن درست نباشد فلا یقال رجال مُحَنْفِل
وهمچنین بجواز تصغیر هر دو بدون رد آن بسوی مفردش یعنی تصغیر اسم جمع واسم جنس بدون رد وی بسوی مفردش
آید کقوله (ع) اَخْشَی رُکَیْبًا اَوْ رُجَیْلًا عَادِیًا + بخلاف جمع که تا وقتیکه رد آن بسوی مفردش نکنند تصغیرش روا نبود
باید دانست هر اسم جمع که وی را مفردی از لفظ وی نیست اخفش آنرا جمع کمتر گوید چون رَکْب وراکب وجَامِل و
جُمَّل وبَاقِر وبُقَرَة وجز آن + وهمچنین هر اسم جنس واسم جمع که او را واحدش از لفظ وی ست فرار آن اجمع
گویند نحو تمر وتمرة وروم ورومی اما اسم جمع واسم جنسی که مفردش از لفظ وی نبود چون قوم ورهط وذود وجز آن جمعش نگویند وفاقا

باب هفتم در بیان تصغیر

بدانکه تصغیر را تحقیر هم نامند وآن عبارت از تغییر دادن لفظی باشد تا دلالت کند بر کوچکی یا کمی مسمای آن لفظ پس
لفظی را که دران تصغیر راه یافته مصغر خوانند چنانکه پیش ازان آن را کبری نامیدند وتصغیر گاهی برای تقلیل شان چیزی
آید نحو زُیَیْد وعُمَیْر وگاهی برای تقلیل ذات نحو کُعَیْب ورُجَیْل وتقلیل عدد نحو دُرَیْهِمات ودُنَیْنِیرات وتقلیل وصف
نحو ضُوَیْرِب ومُحَیْمِر واُعَیْسِر وتقلیل زمان نحو قُبَیْل هذا وبُعَیْد ذاک وتقلیل مسافت نحو قُوَیْن هذا وتحقیر ذلک
وگاهی برای شفقت وتلطف آید نحو یا بُنَیّ ویا اَخَیّ وهو من مجاز تقلیل الذات لان الصغار یشفق علیهم و
یتلطف بهم وکذلک التصغیر المفید للتعظیم کقول لبید (شعر) وکُلُّ اُنَاسٍ سَوْفَ تَدْخُلُ بَیْنَهُمْ + دُوَیْهِیَةٌ
تَصْفَرُّ مِنْهَا الْاَنَامِلُ + ای داهیة عظیمة وهی المنیة لان التحقیر یاتی التعظیم وبالعکس ایضا وقد یستعمل شیء فی ضده
لیکن مصغر اگر از اسماء اعلام باشد بی قیام قرینه کوچکی وکمیش مبهم ومجهول باشد یعنی بیقین معلوم نبود که کدام چیز
را متکلم ازان کوچک وکم قرار داده واگر از صفات ومانند آن باشد کوچکی وکمی آن معلوم بود + ودر تصغیر
از وجوه وتصرفات لفظ شش واجب آید زیادت ابدال اسکان تحریک حذف رد وتفکیکش در اسم غیر لازم البناء فُعَیْل
آنست که حرف اول را ضمه دهند وثانی را فتحه وبجای ثالث یای ساکن تصغیر بیفزایند بشرط که کلمه سه حرفی
بود نحو رُجَیْل وتُعَیْد وکُعَیْب وشُیَیْخ علی فُعَیْل ودهر رُجَیْل وتُعَیْدا سما وناب اصله نُیَیْب بالتحریک وشیخ بالفتح
یا حرف چهارمش تای تانیث بود یا یکی از دو الف تانیث یا یای مشدد بنسبت یا الف افعال جمعا یا زیادت
تثنیه وجمع که در حقیقت کلمات بر اسهاست نحو طُلَیْحَة وجُبَیْلی وحُمَیْراء وبُصَیْرِیّ واُجَیْمال ورُجَیْلان
ورُبَیْدُون وهُنَیْدات در طلحة وجبلی وحمراء وبصری واجمال جمع جمل ورجلان وزیدون
وهندات وبرین قیاس ست تصغیر جزو اول از اسمی که مرکب از دو کلمه باشد یعنی بروزن فُعَیْل آید
نحو بُعَیْلبک واُبَیّ عمرو وخُمَیْسة عشر وثُنَیَّا عشرة وبُعَیْلبک ابو عمرو وخمسة عشر واثنا عشر واثنتا عشرة
والاصل ثُنَیْیان وثُنَیْیتان بالتحریک وقال الفراء ربما حذفوا فقالوا ثُنَیْتة وقال بعضهم بکیکة فیحذف بعلا

وگاہی در مصغر اجوف یائی حرف اول را کسرہ ہم دہند جواز اگر فقولون فی نحو بُیَیْت و شُیَیْخ بُنَیْب و رُشَیْخ بکسر
النون و الشین و اگر کلمہ بطبق یکی ازین مذکور نبود ما بعد یای تصغیر کسرہ یا مد اگر نبود و این در لفظ چہار حرفی فُعَیْلِل
باشد اصلی بود یا زائد با اصلی نحو جُعَیْفِر و بُرَیْثِن و زُبَیْرِج و گُنَیْرِم علی فُعَیْلِل در جعفر و برثن و
زبرج و گنرم و حکی الفراء جُعَیْفِیر و مُعَیْمِیر علی فُعَیْلِیل یعنی بزیادۃ الیاء بعد اللام الاولی فی
جعفر و معمر و ہذا شاذ و در خماسی مجرد نیز بحذف حرف خامس نحو سُفَیْرِج و فُرَیْزِد در سفرجل و
فرزدق و قیل بحذف حرفیکہ مشابہ حرف زائد بود ذاتا یا صفۃ نحو قُذَیْعِل بحذف میم در قُذَعِمِل و
فُرَیْزِق بحذف دال کہ مشابہ تاست در فرزدق و سمع الاخفش سُفَیْرِجَل باثبات اللام و فتح الجیم و کسرہا
علی فُعَیْلِل فی سفرجل و ہو وزن آخر عندہ فی الخماسی و عند غیرہ شاذ لا یُقاس علیہ . و ہمچنین بروزن فُعَیْلِل
آید مصغر لفظی کہ حروفش زائد بر چہار ست بشرطیکہ حرف چہارمش مد زائد قبل از تصغیر یا بعد آن نبود نحو عُنَیْجِب و
قُرَیْنِصاء در عُجَیْبی و قُرَیْصاء و الا بروزن فُعَیْلِیل آید نحو مُفَیْتِیح و قُرَیْطِیس و خُدَیْرِیس و جُلَیْلِیذ در
مفتاح و قرطاس و خندریس و جلوذ بکسر الجیم و فتح اللام المشددۃ و سکون الواو گزمدہ نحو اُجَیْمال کہ
جمع ست اگرچہ بدان نامیدہ باشند متغیر گردد و مصغرش بر افیعال آید بخلاف آنکہ مفرد باشد نحو اقصاد و
امشاج کہ مصغرش اُقَیْصِید و اُمَیْشِیج ست بروزن فعیلیل . و ہمچنین متغیر گردد الف و نون مزیدہ در صفت
یا در علم غیر منقول یا در اسم جنسی کہ بر مذہب فصیح تکسیرش بروزن فعالین نیاید نحو سُکَیْران و عُثَیْمان و
ظُرَیْبان در سکران و عثمان و ظربان بخلاف نحو حَوْمان بالفتح و سِرْحان بالکسر و سُلْطان بالضم
و گَرَوان بالتحریک کہ چون تکسیرش بقلب من آید نحو حَوَازِین و سَرَاحِین و سَلَاطِین دگر اورین تصغیرش
نیز بقلب من آید نحو حُوَیْمِین و سُرَیْحِین و سُلَیْطِین و گُرَیْوِین اصلہ گُرَیْوِین و حکی فی جمع ظربان
ظُرَابِین فعلی ہذا یجوز ظُرَیْبِین و قال ابن ہشام الخضراوی و ینبغی لمن جمعہ علی ظَرَابِی ان یصغر علی
ظُرَیْبِین لان الیاء بدل من النون انتہی و اما انسان فقیاسہ قیاس ظربان ای یصغر علی اُنَیْسِیان عند من
یجمعہ علی اَنَاسِی و علی اُنَیْسِین عند من یجمعہ علی اَنَاسِین و ہمچنین بحال خود ماند الف و نون مذکورہ کہ محل وزن
آن نبود مانند الف تانیث و زیادت تثنیہ و جمع چنانکہ گذشت نحو عُثَیْمَان و اُفَیْعِیان علی فُعَیْلَان در عُثْمَان و
اُفْعُوان بضم الہمزۃ و العین باید دانست ہر لفظ کہ بروزن فُعَیْلی باشد و ران تنوین و عدم تنوین ہر دو
درست بود نحو ذُفَرَی تصغیرش نیز بر ہر دو وجہ آید یعنی بنظر آنکہ الفش برای الحاق ست و درین صورت منون
باشد مصغرش ذُفَیْرٍ بود بکسر الراء بروزن فُعَیْلٍ و بنظر آنکہ الفش برای تانیث ست و درین صورت غیر منون خواہد بود
مصغرش ذُفَیْرَی ست بفتح الراء بروزن فُعَیْلَی چنانکہ حُبَیْلَی مصغر حُبْلَی و ہمچنین ست نحو غُنَیْمَی یعنی اگر آن را

فُعَیْلِل

فُعَیْلِل

فُعَیْلِیل

اُفَیْعال

اسمًا اصله یوضع و هُوَیر در هار اصله ها ئر علی فاعل و شذ هویئر بر د الهمزة او هویر بشد الیاء المکسورة اصله
هویور علی فعیلل هذا هو الاکثر اما یونس و ابو عمرو جواز رد اصول را اگرچه بقای کلمه بر زائد از دو حرف بوده باشد
هم روا دارند لیکن اسمیکه مستعمل بقلب ست تصغیرش نیز بر قلب آید نحو اُدیدر در آدر مقلوب اَدْر جمع دار و قسی بحذف
یای ثالث در قسی بشد الیاء مقلوب قُوُوس علی فعول جمع قوس اما لفظیکه وضعًا بر دو حرف باشد یا بر سه حرف
یکی ازان محذوف غیر معلوم بود چون مصغر کنند آنرا در آخرش بحبت استقامت وزن یای تحتانی بیفزایند نحو ثُنَیّ
و اُنَیّ و یُدَیّ و یُلَیّ علی فُعَیل در من و ان بفتح المیم و الهمزة و کسرهما و هل و بل علمًا و قال ابن مالک و یجوز ان یضعف
الحرف الثانی من جنسه فتقول فی نحو من و عن و هل و بل و کم منین و عنین و هلیل و بلبل و کمیم و هرگاه اخت
و مانند آن از اعلام مذکر گردد تای مذکور بیفتد و محذوف باز آید نحو اُخَیّ و بُنَیّ و کُلَیّ و ذُلَیّ در اخت و بنت
و هنت و کیت و ذیت و همچنین در علم مونث لیکن بعد از اسقاط تا ورد محذوف تای تانیث دیگر برای
امتیاز مذکر و مونث لاحق کنند نحو اخیتة و بنیتة هر لفظ سه حرفی قبل از تصغیر یا بعد آن که مونث ست بتقدیر
تا چون مصغر گردد تا ظاهر شود نحو هنیدة در هند و عنیقة در عنق اصله عناق و این باعتبار تصغیر ترخیم ست
لیکن مُصغر اسم مونث که از اعداد ست نحو بضع و عشر و نحو آن بدون تا آید اگرچه کلمه سه حرفی باشد زیرا که الحاق
تا و عدم الحاق آن در اعداد بر قیاس اسم مکبر و یست یعنی بالتاء للمذکر و بدونها للمونث نحو بُضَیع در بضع
بالکسر و الفتح و عشیر در عشر بالفتح و همچنین بدون تا آید مصغر اسم جنسی که در اصل مصدر بوده و در استعمال از
صفات مشترکه میان مذکر و مونث نحو عُدَیل در عدل یقال رجل عدل و امرأة عدل و همچنین ست مصغر کلمه که
مذکرست لفظا عام ازین که مختص مونث باشد یا مشترک میان هر دو نحو طُلَیق و حُمَیض در طالق و حائض بحذف
الف و کذا عشیق و ضمیر فی عاشق و ضامر و هو مشترک بینهما و فی التسهیل و یصغر بدون التاء کل اسم جنس مونث
هو مذکر الاصل نحو بُشَر و فَرَس انتهی کلامه و هر لفظ مذکر سه حرفی چون از اعلام مونث گردد مصغر
بتا آید نحو رُمَیثة در رجل و همچنین هر لفظ مونث چون علم مذکر گردد تصغیرش بدون تا آید نحو اُذَیْن در اذن
اما ابن الانباری اعتبار اصل کند پس نحو رُجَیل را بوقت علمیت مونث رجل بدون تا گوید و نحو اذن ابوقت علمیت مذکر اُذَیْنة بتا
چنانکه قبل از علمیت هر حرف که در مکبر مبدل بود چون در تصغیر علت آید اش نماند باصل خود باز گردد نحو بُوَیب در باب
اصله بَوَب بالتحریک و مُوَیزین در میزان اصله مِوْزان بالکسر و طُوَیّ در طیّ اصله طَوْی بالفتح و دُنَیْنیر در
دینار اصله دَنّار بالتشدید و خُطَیئة بشد الیاء در خطایا جمع خَطِیئة علی فعیلة اصله خطائی چنانکه گذشت بحذف
نحو نُخَیمة در نُخمة اصله و نُخمة بالضم که علت ابدال یعنی وقوع واو مضموم در صدر کلمه در تصغیر هم باقی ست و
بخلاف قُوَیئم بهمزة در قائم اصله قاوِم من قام یقوم که بسبب قلب واو بهمزه موجود ست و هو کونه

عین اسم فاعل لفعل اعل بذا مذهب سیبویه اما جرمی چون که در علت ابدال لین بهمزه و قوعش بعد
الف فاعل هست بشرط گوید در تصغیر نحو قائم قُوَیِّم گوید یعنی برد الواو لزوال العلة اصله قُوَیْوِم وقالوا
عُبَیْد بدون الرد فی تصغیر عید اصله عِوَد بالکسر مع زوال العلة فرقا بینه وبین تصغیر عود بالضم وکذلک
فی التکسیر نحو اعیاد وهمچنین سیبویه در تصغیر نحو اَدْوُر بالهمزة جمع دار اُدَیْئِر گوید یعنی با بقای همزه
نه اُدَیِّر برد واو وابدال آن بیا وادغام یای اول در ثانی که ملتبس بتصغیر اَدْوُر بالواو ست
در نحو مُتَعِد ومُتَّسِر که در اصل مُوتَعِد ومُیْتَسِر بوده است مُتَیْعِد ومُتَیْسِر گوید یعنی باسقاط تای افتعال
وابقای تای مبدل ازلین نه مُوَیْعِد ومُیَیْسِر بردلین که ملتبس بتصغیر موعد ومیسر ست وبذا مذهب الجمهور
ایضا امابرد وجرمی در نحو اَدْوُر اُدَیِّر وزجاج در نحو مُتَعِد ومُتَّسِر مُوَیْعِد ومُیَیْسِر گویند برد واو
ویا ازجهت زوال علت ابدال اگرچه بتصغیر یکی ملتبس بمصغر دیگری باشد هر الف زائد که در مکبر دوم کلمه
باشد در مصغر واو گردد نحو ضُوَیْرِب در ضارب وهمچنین ست الف دوم مجهول الاصل نحو صُوَیْبَة در
صابة ویای من زائد در دوم کلمه نحو ضُوَیْرِب در ضیراب بالکسر + وشذ بُوَیْضَة بالواو عند البصریین فی بیضة
والقیاس بُیَیْضَة بالیاء اما کوفیان قلب یای اصلی را که دوم کلمه است نیز بواو جائز دارند فیقولون شُوَیْخ بالیاء
وشُوَیْخ بالواو فی شیخ وکذا نُیَیْب ونُوَیْب فی نائب اصله نیب والف ثالث یا گردد ویای
تصغیر مدغم شود اگر بمانند آن را ونیز مخل وزن نبود نحو مُنَیْق وحُمَیْر ودغناق بالفتح وحمار بالکسر واذی
وراذا علما بخلاف نحو مُقَیْرِب در مضارب که مخل وزن ست وهمچنین یا گردد واو ثالث که لام کلمه است
یا ثالث ساکن اصلی باشد یا زائد نحو دُلَیّ وغُزَیِّان وغُزَیِّیَة بشد الیاءین اصلها غُزَیْوِیَة در دلو
وغزوان وغُزْوِیَة ومَعِیْنَة اصلها مُعَیْوِنَة تصغیر مَعُونَة اصلها مَعْوُنَة علی مفعلة بضم العین وعجیز
اصله عُجَیْوِز تصغیر عجوز علی فعول بالفتح وهمچنین واو ثالث متحرک در اکثر اصلی باشد یا زائد نحو
اُسَیْوِد اصله اُسَیْوِد تصغیر اسود علی افعل وجُدَیْوِل اصله جُدَیْوِل تصغیر جدول علی فُعَوْل بالفتح
ویجوز اُسَیْوِد وجُدَیْوِل بتصحیح الواو وهمچنین یا گردد هر حرف علت که بعد کسره تصغیر افتد نحو
تُرَیْقِیَة در تُرْقُوَة علی فعلوة بالفتح وضم اللام واُفَیْعِیَان در اُفْعُوان بالضم وهرگاه بعد یای
تصغیر دو یا جمع شود آخرین بیفتد منسیا اگر در طرف ست واول مکسور نه در اسمای جاری بر فعل
واین مذهب جمهور ست وقیل اولین بیفتد والی هذا ذهب ابن مالک فیقال فی نحو عطاء عُطَیّ
اصله عُطَیِّیٌ الف ثالث یا گردید ویا در یا مدغم شد وهمزه که در اصل واو بود واو گردید واز جهت تطرف
وانکسار ما قبل بیا بدل شد پس سه یا جمع شد آخرین را حذف کردند وهمچنین صُبَیّ در صُبَیِّیٌ اصله

صُبَيّو واو یا گردید و بیفتاد و مُعَيّة در مُعاوِيَة اصله مُعَيْوِيَة بحذف الف که مخل وزن ست و اُحَيّ در
اُحَوِيّ اصله اُحَيْوِيّ بخلاف نحو عُدَيّين مصغر عُدْوان که یای سوم در طرف نیست و بخلاف نحو حُيَيّ
مصغر حی که دوم سه سره ندارد و بخلاف نحو مُحَيِّيّ اصله مُحَيْيِيّ مصغر مُحَيِّي کمکرم که اسم فاعل ست هذا
هو الاکثر بخلاف بعضی که وقوع یای سوم در طرف شرط نکنند دانستنیست که اکثر نحویان مصغر نحو اَحْوَی
را از جهت وصفیت و وزن فعل یعنی بقای زیادت فعل که در اول وی ست غیر منصرف گویند بقیل هذا اُحَيٌّ و مَرَرْتُ بِاُحَيٍّ و رایت اُحَيّ ممنوعًا عن الصرف فی الاحوال الثلث بخلاف عیسی بن عمر
که از جهت تغیر وزن چنانکه در خَيْر و شَرّ که در اصل اخیر و اشر بوده است منصرف گوید و ابو عمرو
رفعًا و جرًا اُحَيّ گوید یعنی بالتنوین و کسر الیاء المشددة و تقدیر الیاء الثالثة و در حالت نصب اُحَيّ
بدون التنوین و فتح الیاء الثالثة و قیل اُحَيْوٍ با بقای واو یکه بعد یای تصغیر ست و قلب واو اخیر که بعد
کسرهٔ تصغیر ست بیا و تقدیر یا و تعویضش بتنوین رفعًا و جرًا و ابقایش بدون التنوین نصبًا نحو رایت
احیوی و بعضی در حالت رفع و جر نیز یا را باقی دارند بر سکون نحو هذا احیوی و مررت باحیوی بالاسکان
و رایت احیوی بالنصب و بغیر التنوین و برین قیاس ست نحو اُعَيْلٍ علی فقیل اُعَيِّلٌ بالتنوین و کسر اللام
رفعًا و جرًا و اُعَيْلًا بالنصب و بدون التنوین نصبًا و قیل اعیلی باسکان الیای رفعًا و جرًا و اعیلی
بفتح الیاء نصبًا و نیز یای مشدد نه یای نسبت چون در تصغیر در طرف یا در حکم آن بعد یای مشدد افتد
محذوف شود نحو مُرَيَّة بشد الیاء علی فُعَيْلَة در مَرْوِيَّة کمرمية اصلها مَرْوُوَيَة علی مفعولة و مُرَيّ
اصله مُرَيْوِيّ تصغیر مَرْوِيّ اصله مَرْوُوِيّ بخلاف یای مشدد نسبت که حذف نشود نحو عُرَنِيّ بدو یای
مشدد اصله عُرَيْنِيّ مصغر عُرَنِيّ و بعضی در تصغیر نحو حُنَبْلِيّ که منسوب بحنبل ست حُنَيْبِلِيّ گویند اصله حُنَيْبِلِيّ
بکسر اللام چه هرگاه الف حبلی در نسبت بوا و منقلب شد که از قبیل رباعی گردید و در رباعی بعد یای تصغیر مکسور آید
چنانکه مذکور شد دانستنیست که تصغیر هر اسم که بر بطبق مذکور بود شاذ باشد چون اُثَيْبان بکسر العین و زیادة
الیاء در انسان بالکسر علی فعلان بالقیاس اُثَيْبِين بقلب الیاء رابع یا چنانکه در سرحان سُرَيْحِين و قیل
القیاس اُثَيْبان بابقاء المدة کذا فی الکافی و قال الکوفیون انسان افعان من النسیان حذف لامه
علی غیر القیاس فعلی هذا الاشتقاق فی انسان عُشَيْشِية بتکریر شین و حذف یای تصغیر در عُشَيْشِية بشد
یا بر خلاف القیاس عُشَيْشِية بحذف یای آخر که ثالث ست و ادغام یای تصغیر در یای دوم و عُشَيْشِيان بتکریر
شین و زیادة الف و نون و کذا عُشَيْشِيان بحذف احدی الیاءین و زیادة الالف و النون فی عشی فی اصل
القیاس عُشَيّ بحذف یای زائد چنانکه صُبَيّ در صبی و رُوَيْجِل بزیادة واو در رجل و القیاس رُجَيْل

حاشیه علی الاشتقاق

ومُغَيْرِبان بزیادت الف ونون در مغرب والقیاس مغیرب یقال اتیتک مغیرب کانات الشمس بالجمع بمعنی قریب بغروب واُغَيْلِمَة واُصَيْبِيَة بزیادت همزه در غلمة وصبية بالکسر جمع غلام وصبی والقیاس غُلَيْمَة وصُبَيَّة واُبَيْنُون در بنون جمع ابن والقیاس بُنَيُّون بردواو محذوف وقلب آن بیا وادغام یای اول در ثانی وتُمَيْلِيَة بزیادت یا بعد لام دوم در لیلة والقیاس لُيَيْلَة ویمکن ان یکون مصغر لیلاة فلا شذوذ

موضوع بر تصغیر

وبعض اسما چونکه مسمیات انها را مقتضی تحقیر دانستند موضوع بر بنای تصغیر نمودند وکبرات ندارد چون سُمَيْل مرغی مانند کنجشک وکعیت بلبل وقیل شبیه به وکمیت قال سیبویه سالت الخلیل منه فقال انه بین السواد والحمرة فهو قریب من کل واحد منهما فصغر لیدل علی ذلک وکذا فُغَيْر لطایر قاله صاحب المناهل الصافیة

تصغیر حروف

ونیز دانستنیست که تصغیر حرف وفعل واسم فعل کحبذ ونحوه روا نبود الا فعل تعجب که بروزن ما افعله ست نزد سیبویه وفعل تعجب که بروزن افعل به است نزد ابن کیسان خانه بطرد تصغیر عندهما ومنعه الجمهور واز ینجاست که نزد جمهور ما اُحَيْسِنَ شاذست وکذا قوله (شعر) یا ما اُمَيْلِحَ غِزْلانا شَدَنَّ لَنا + من هؤلیّاکنّ بین الضال والسمر + نزد سیبویه که قائل باطراد وبست والتحقیر راجع الی المفعول فاذا قلت ما اُحَيْسَن زیدا وما اُمَيْلِحه ففیه تعظیم الحسن والملاحة من دلالته علی تصغیر من صاحبه فلا یقال للکبیر السن ما احیسنه ولا ما امیلحه کذا فی الارتشاف وهمچنین اسمیکه عامل اند فعل ست تصغیرش ممتنع ست یعنی در وقت عمل رفع ونصب نیز یقال زید ضُوَيْرِبٌ عمرا فی زید ضاربٌ عمرا بالنصب واما قولهم انا مرتحلٌ نُوَيْرٌ فرسخا فتوسع خلافا للکسائی فانه یجیزه مع عمله الرفع والنصب بخلاف نحو زید ضُوَيْرِبٌ عمرٍو فی زید ضاربٌ عمرٍو بالجر وبخلاف مصدر که با وجود عمل رفع ونصب تصغیرش رد ودرست باشد اگر معنی آن قابل کمی وبیشی بود نحو اعجبنی ضربه عمرا دراعجبنی ضربه عمرا بالنصب ونیز ممتنع ست تصغیر مع وامس وغد وعند ولدن والبارحة وغیر وسوی وسوا وکل وبعض واحد وذا وذات وهمچنین مثل وشبه نزد فراء بخلاف سیبویه که جایز دارد وقال قول العرب هو مُثَيْلُ هذا واُشَيْبِهُ هذا وکذا لا یصغر اسماء الشهور کالمحرم الی ذی الحجة خلافا للجرمی والکوفیین ذا لم یصغروها فیقولون مُحَيْرِم وصُفَيْر ورُبَيِّع وجُمَيْد ورجیب وشعیبان ورمیضان وشُوَيْوِل وذوی القعدة وذوی الحجة وکذا لا یصغر اسماء الاسبوع کالسبت الی الجمعة خلافا للکوفیین والجرمی والمازنی وکذا اسماء الله تعالی واسماء انبیاء علیهم السلام ونیز ممنوع ست تصغیر جمع کثرة مطلقا مگر آنکه جمع کثیر شبیه بجمع قلیل مفردی برنداشته باشد وبعده مصغر کنند نحو غُلَيْمَة در غلمان بالکسر جمع غلام واُدَيْر در دور بالضم جمع دار یا بسوی مفردش تحقیقی یا تقدیری رد کنند وباز مصغر را بجمع سالم مانند نحو غُلَيْمُون وسُنَيْنات بشد السیر فیهما ودُوَيْرات وأُرَيْضات در عثمان وسنین جمع سنة ودور دار مگر

جمع ارض وعبید یعبدون در عبادید جمع عبود وتقدیرا وستذکر ان فی الصلان علی فعلان بالضم جمع اصیل وهو ما بعد العصر والمغرب هذا مذهب البصریین اما الکوفیان تصغیر جمع کثیر که موازن مفرد ست بی رد شی بسوی مفرد یا بسوی جمع قلتش روا دارند فیقولون رغیفان فی رغفان کعثمان جمع رغیف لیکن چون جمع مذکور علم چیزی گردد تصغیرش بدون رد اید وفاقا نحو دریهم بحذف الف ورغیفان باثبات الف والنون در دراهم ورغفان وهمچنین سنیّون بر محذوف واُرَیضُون بر فُعَیْلُون در سنون واَرَضُون علمین و این وقتی باشد که معرب بحرف بود والا سنینین بتشدید یا بر فُعَیْلِل واُرَیضِین بر فُعَیْلِیل آید مصروفین فی المذکر وممنوعین فی المونث وممنوع ست تصغیر خماسی الاصول الا علی ضعف کما مر وتصغیر مصغر وانچه که مناسب وی ست لفظا کعیت وجمیل ومعنی کقلیل وصغیر وهمچنین ممتنع ست تصغیر انچه که منافی معنی تصغیر ست مانند کثیر وجمیع وجز آن ونیز ممتنع ست تصغیر اسم لازم البناء کمن وابن ونحو آن الا بعضی از اسمای اشاره وموصولات که مصغر شود لیکن چونکه تصغیرش بر خلاف قیاس ست مصغرش نیز بر خلاف اصل مذکور آید یعنی بزیادت یا والف در آخر لفظ الا در اُولاء ممدود که قبل آخرش نحو ذَیّا وتَیّا بشد الیاء در ذا وتا ذُهَیّا در هذا وذَیّاک وتَیّاک در ذاک وتاک وذَیّان وتَیّان در ذان وتان واُولَیّاء واُولَیّا در اولاء بالمد واولی بالقصر والّذَیّا والّتَیّا در الذی والتی وقد تضم لامهما وقال ابن خالویه اجمع النحویون علی فتح اللام فی اللتیا الا الاخفش فانه اجاز اللتیا بالضم واللّذَیّان واللّتَیّان در اللذان واللتان واللّذِیّون واللذیّین در الذین اصله اللّذَیّان الف تصغیر را از جهت التباس بمصغر تثنیه بواو تبدیل کردند پس یا را ضمه دادند رفعا وکسره نصبا وجرا هذا علی مذهب سیبویه وقال الاخفش والمبرد الذیّون والذیّین بفتح الیاء فی الاحوال واللتیّات در اللاّتی یعنی اول آنرا بسوی مفرد وی که الی ست رد کردند بعده مصغر را بالف وتا جمع نمودند پس الف تصغیر از جهت التقای ساکنین بیفتاد وباید دانست که بعضی از کوفیان در اسم متمکن هم بجای یای تصغیر الف آرند فیقولون دُوابّة وشُوابّة فی تصغیر دابّة وشابّة وقال البصریون اصلها دُوَیْبّة وشُوَیْبّة قلبت الیاء الساکنة بعد الفتحة الفا کما یقال فی توبة تابة ونحو ذلک

تصغیر اسم اشاره وموصول

الف تصغیر

باب هشتم در بیان نسبت

وآن عبارت ست از الحاق یای مشدد بعد کسره در آخر لفظی تا دلالت کند بر انتساب وعلاقگی چیزی بسوی اصل وپوشیده نیست که چون معنی نسبت بعد از وضع کلمه حادث وطاری میگردد واز تعیین علامت که دال بران بود ناگزیر لهذا یای تحتانی را از جمله حروف علت که خفیف وغالب در زیادت ست اختیار نمودند ونظر آنکه منتسب بیای متکلم نگردد آن را مشدد گردانیدند وچون از مشدد اتصال بمنزله جزء ملحق بگردیده اعراب

آن کلمه برپای مذکور جاری شود فیقال جارنی بصریٌ ورایت بصریًا ومررت ببصریٍ واین مجموع را منسوب
گویند ومجرد را که اصل ست منسوب الیه ویا حرف ست مانند تای تانیث وقیل اسم محلّه البحرٌ بالاضافة + ودر نسبت
از وجوه تصرفات لفظ پنج وجه است زیادت حذف ردا بدال تحریک ونیز پای مشدد گاهی برای مبالغه
آید در صفت نحو احمری بسیار سرخ وعلّامی بسیار عالم ودوّاری بسیار گردنده قال العجاج (شعر) أثلّبٌ
وانتَ قُفَّسریٌّ + والدهرُ بالانسانِ دَوّاریُّ + وگاهی برای وحدت در اسم جنس نحو رومیّ وترکیّ وحبشیّ والجمع
روم وترک وحبش بحذفها وگاهی برای مصدریة در اسم یا در صفت لیکن باتای فوقیه نحو انسانیّة وعلّامیّة ولاحق نشود
بفعل ونه بحرف الّا آنکه اسم گردد نحو تغلبیّ در تغلب نام مردی ولمّوی در لمّ نام چیزی مثلا ونیز گاه پای نسبت تای تانیث
آخر کلمه لاحق شود تای تانیث برافتد مطلقًا نحو رجل کوفیّ وامرأة کوفیّة ورجل مکّی وامرأة مکّیة یعنی باشنده کوفه ومکه
ونیز بیفتد زیادت تثنیه وزیادت جمع صحیح نحو اثنیّ بکسر الهمزة در اثنان وعشری بکسر العین در عشرین مگر آنکه تثنیه زیادت تثنیه وجمع
وجمع مذکور از اعلام چیزی گردد ومعرب بحرکت بود نحو بحرانیّ واین بیشتر ست وگاهی بحذف هم آید نحو بحریّ و
فی الکنّانی شذّ بحرانیٌّ فی البحرین وهی مدینة معروفة والقیاس بحریّ کانهم فرقوا بینه وبین المنسوب الی البحر انتهی
وقُفَّسریٌّ باثبات یا ونون منسوب بسوی قُفَّسرین نام شهری در شام که در اصل جمع قُفَّسر ست یعنی بکسر القاف وفتح النون
المشددة وسکون الشین پیرکلان سال ونیز بیفتد زیادت جمع مونث اگرچه علم باشد نحو اذرعیّ بفتح الراء منسوب بسوی
اذرعات بکسر الراء وفتحها نام موضعی در شام وعرفی در عرفات نام کوهی در مکه ومسلمیّ در مسلمات جمع مسلمة وتمری
بسکون المیم در تمرات محرکة جمع تمرة بالفتح وارضی بسکون را در ارضین بالتحریک جمع ارض بالفتح لیکن گاه
نحو تمرات وارضین از قبیل اعلام گردد در نسبت تمری وارضی محرکة آید یعنی بحذف الزیادة وابقاء المیم والراء
علی الفتحة فرقًا بین حالتی الجمعیة والعلمیة ونیز بیفتد یای مشدد که بعد کسرة حرف ثالث یا زائد از ان باشد نحو یای مشدد
شافعیّ وکرسیّ ومرمیّ در شارفعیّ منسوب بشافع وکرسیّ ومرمیّ اصله مرموی ورواست در نحو مرمی مرموی
یعنی حذف یای زائد وقلب اصلی بواو ونیز بیفتد یای مکسور از یای مشدد که در قبل آخر صحیح ست نحو سیّدی بتخفیف
یای قبل دال در سید بشد الیاء المکسورة ومهیمیٌّ بالتخفیف در مهیم اسم الفاعل من هیّم الحبّ من التفعیل یعنی
شیفته کرد اورا وطائی در طیّئ سید شاذ ست والقیاس طیّئیّ کسیّدی + امّا مهیم مصغر مهوم من هوّم تهویما
ای نام نوما خفیفا در نسبت مهیّمیّ آید یعنی با بقای یای مشدد وزیادت یا عوض واو محذوف در تصغیر تا
ملتبس بمنسوب مهیّم که از تهییم ست نگردد ونیز بیفتد یای اول از معتل لام که بوزن فعیل وفعیلة بالفتح و فعیل و
فعیلة
فُعَیل وفُعَیلة بالضم ست وثانی که لام کلمه است واو گردد وماقبلش فتحه یا بدا گر نداشته باشد فیقال فی نحو غنیّ و
غنیّة وطَوِیّة وحَیِیّة علی فَعِیل وفَعیلة بالفتح غَنَوِیّ وطَوَوِیّ وحَیَوِیّ وفی نحو قُصَیّ وأُمَیّة علی فُعَیل

وفعيلة بالضم قصوي وأموي وهو الاكثر وجاء أنيي ورديني في أمية مصغرا أمة وردي مصغر وداد
وفي عدي بالياءين الشديدتين في النسبة الى عدية على فعيلة بالفتح وأموي بفتح همزة شاذ ست
قال سيبويه كان من قاله رده الى كبره وهو أمة طلبا للخفة انتهى وأجري نحوي في تحية اصلها تحيية
على تفعلة مجري غنوي في غنية لانه لما صار بالادغام كفعيلة في عدد الحركات والسكنات اعطى
في النسبة حكمها ويفتقد واو ويا فعيلة وفعولة وعينش فتحه يا بشرط كه كلمه اجوف ومضاعف نبود
نحو حيي وشنئي در حنيفة وشنوءة بخلاف آنكه كلمه مضاعف يا اجوف بود پس حذف نشود كه موجب
نقض ست نحو شديدي وحروري وطويلي وقوولي در شديدة وحرورة وطويلة وقوولة
وبخلاف آنكه در آخرش تا نبود نحو سعيد وقبول كه از جهت فرق ميان ذي التا وغير آن حذف نكنند نحو
سعيدي وقبولي وشذ ثقفي وحرفي وربعي بالحذف در ثقيف وحريف وربيع والقياس ثقافي وحرافي
وربعي بالاثبات وهمچنين شاذست سليقي وسليني وحميري بالاثبات در سليقة وسليمة وحميرة و
القياس سلقي وسلمي وحمري بالحذف كحنفي وعبدي بضم العين در بني عبيدة بفتحها وجذمي بضم الجيم در
جذيمة بفتحها شاذ ترست والقياس عبدي وجذمي بحذف الياء وفتح العين والجيم على الاصل هذا مذهب
سيبويه وجمهور النحاة اما مبرد واخفش وجرمي واورا در فعولة كه صحيح العين وغير مضاعف ست حذف كنند نحو
حلوبي در حلوبة وركوبي در ركوبة وعدوي در عدوة وحذفش راشاذ گويند نحو شنئي در شنوءة چنانكه گذشت
والقياس شنوئي بالاثبات عندهم وابن الطراوة واورا حذف كند وقابل وي را مضموم گذارد وفتوحي
وحلبي در ركوبة وحلوبة ونيز بيفتد يا فعيلة بضم فا وفتح عين غير مضاعف نحو جهني وسوقي وعيني
در جهينة وسوينة وعبينة وشذ خريبي وردينى بالاثبات در خريبة وردينة والقياس خربي وردي
بالحذف بخلاف مضاعف كه حذف نشود نحو مديدي در مديدة وهمچنين حذف نشود يا فعيل كه بدون تا
نحو فقيهي وتميمي در فقيه ومليح وشذ قرشي وسلمي وهذلي بالحذف في قريش وسليم وهذيل
والقياس قريشي وسليمي وهذيلي بالاثبات واين مذهب سيبويه است اما مبرد حذف يا را از فعيل و
فعيل قياسي گويد چنانكه سيراني از فعيل بالضم هر كلمه ثلاثي كه ماقبل آخرش مكسورست چون منسوب گردد
كه پيش فتحه يا بدهد واو يا در بناي مختلف الوضع لازم نيايد نحو تمري ودئلي در ايلي بفتح الهمزة
والميم وثنيه در تمر ودئل وايل بالكسر بخلاف آنكه كلمه برزائد از سه حرف باشد نحو تغلبي بكسر اللام كه مكسور آيد
نحو تغلبي وهوالان وقد يفتح وبوشاذ عند الخليل وسيبويه جائز مطرد عند المبرد وابن السراج والفارسي والرماني لان
الثاني ساكن فهو كالمعدوم عندهم وازينجاست كه چون كلمه برزائد از چهار حرف بود يا ثانيش متحرك باشد در نسبت

تغییری نیابد وفاقاً نحو عُنْبُطی وقِنَّدٍ عُمَیلی ومُسْتَخْرِجی ومُسْتَخْرِجٍ اما ارْزَمّی بفتح میم وحذف سر دویا در ارْزَمِینیّة بکسر الهمزة والمیم والنون وفتح الیاء الثانیة وقد تشدد ونام شهری در شام شاذست والقیاس ارْزَمِینی بکسر المیم وابقاء الیاء الاولی وحذف الثانیة + وقیل در مثل ابل بکسر تین هر دو وجه است یعنی فتح ما قبل آخر چنانکه گذشت واین از جهت تخفیف لفظست وابقای آن بر اصل واین از جهت تبعیت کسرهٔ فا وهمچنین ست در تحویز بکسر الزاء علماً اصله بَزَّرَ یُبَزِّرُ کیضرب من زار یزور فیقال بَزْرِی بفتح الزاء واین بنظر لفظست ویَزِرِی بکسر الزاء واین بنظر اصل وی والف ثالث که آخر کلمه است واو شود او اصلی باشد یا بدل ازان نحو رَحَوِیّ وعَصَوِیّ وقَنَوِیّ ومَشَوِیّ واذوی در رَحیً وعصاً وقناةً ومشیً واذا وهمچنین ست الف رابع اگر اصلی بود یا بدل ازان یا زائد برای الحاق نحو حَتَوِیّ ومَنَوِیّ ومَرَمَوِیّ وارْطَوِیّ در حَتیً ومَنًی ومَرْمًی وارْطًی وگاهی حذف هم کنند فیقال حَتَیّ ومَنَیّ ومَرَمِیّ وارْطَیّ ذکرهما سیبویه وگاهی تخفیفاً قبل واو مثل الف دیگر افزایند فیقال حَتَاوِیّ ومَنَاوِیّ ومَرَاوِیّ وارْطَاوِیّ ذکره ابو زید + والاساقط شود نحو حُبْلَیٰ در حُبْلی واین اکثرست وگاهی بواو بدل کنند نحو حُبْلَوِیّ وگاهی بعد ابدال الف دیگر افزایند نحو حُبْلَاوِیّ وشذ حُبْلِیّ بفتح الباء در بنی الحُبْلَی بضم حا وسکون با نام قبیله از انصار والقیاس حُبْلِیّ بالسکون کالنسم فرقوا بین المنسوب الیهم والی غیرهم وهمچنین ساقط شود الف خامس ومافوق آن اصلی باشد یا زائد والف رابع بعد حرف متحرک که در حکم خامس ست نحو مُرَایٍ وحُبَارٍ ومُسْتَوفٍ وقَبَعْثَرٍ وهَجَرَّعٍ در مُرَامٍ وحُبَارًی ومُسْتَوفًی وقَبَعْثَرًی وهَجَرَّعًی وهمزهٔ ممدود که بعد الف زائدست بحال خود باشد اگر اصلی بود نحو قُرَّاءٍ در قُرَّاءٌ علی فُعَّال وقد تقلب واوا نحو قُرَّاوٍ وواو گردد اگر برای تانیث ست نحو حَمْرَاوٍ در حَمْرَاءُ وشذ حُبْلَوِیّ وحَرُورِیّ واُرَنْجِیّ بالحذف فی حُبْلَوْلَاءُ وحَرُورَاءُ واُرَنْجَاءُ مصغراً من اسماء القری والقیاس حُبْلَوْلَاوِیّ وحَرُورَاوِیّ واُرَنْجَاوِیّ بالقلب وذکر ابو حاتم ان قوماً من العرب یقرونها همزة فیقولون حَمْرَائِیّ وجَارِصَنْعَانِیّ وبَهْرَانِیّ ورُوحَانِیّ بالنون فی صنعاء وبهراء وروحاء وقلیل النون مبدلة من الواو فلا شذوذ والا هر دو وجه است نحو کِسَائِیّ وعَبَاءِیّ بالقلب وکِسَائِیّ وعَبَائِیّ بالاثبات در کساء اصله کساو وعباء کقرطاس وهمزهٔ اصلی یا بدل از اصلی که بعد الف اصلیست بحال خود باشد نحو دَائِیّ در دَاءٌ وشذ نَاوِیّ وشَاوِیّ بالابدال فی ماء وشاء اصلهما مَاهٌ وشَاهٌ والقیاس مَائِیّ بالاثبات یا نگاه آخر کلمه وثالث آن باشد چون در نسبت بعد کسرهٔ یا یا افتد واو شود وقبلش فتحه یابد کلمه بسوی اصل خود باز گردد واگر داشته باشد نحو مَمْوِیّ وحَیْوِیّ ومَلْهُوِیّ در رَمْیٌ اصله رَمْیٌ وحَیٌّ ومَلْهًی بالتشدید اصله مَلْهُوٌ بالفتح + ویقال مَیِّتٌ ومَیْتٌ بابقاء الیاء المشددة وهو شاذ خلافاً لابی عمرو فانه یجیزه قیاساً ویای رابع رد اگر بیفتد وهم واو شود وماقبلش فتحه یابد نحو گامی از بحذف واین بیشتر

وقاضوی با بدال در قاض و همچنین یرمی و برموی در یرمی علما و علوی در مالیه شاذست چنانکه بدوی
در بادیه و بائیکه خامس کلمه یا زائد آنست ساقط شود نحو مشتری و محیی و بدیای مشدد در محیی اسم
فاعل از تفعیل و مستقی در مستقی + و رواست که بیفتد یای اول از دو یای مشدد و دوم واو شود نحو محیوی
و هر واو ثالث که در آخر کلمه و بعد ضمه بود بعد فتحه گردد نحو سروی بفتح الراء در سروة بضمها و واو یکه
در آخر کلمه و زائد بر سه حرف باشد محذوف شود نحو عرقی و قمحدی بکسر القاف والدال در عرقوة بفتح العین
وضم القاف و قمحدوة بفتح القاف والمیم وضم الدال و بعضی در نحو عرقوة واو را باقی دارند و ماقبلش را فتحه
دهند فیقولون عرقوی هر یاکه بعد الف زائد باشد چون در نسبت قبل یای آن افتد همزه گردد نحو سقائی و
درزخائی و حولائی در سقایة و درخایة بالکسر علی فعلایة و حولایا و بعضی بواو بدل کنند فیقولون سقاوی و
درخاوی و حولاوی و هر یای ثالث که قبل یای نسبت و بعد الف عین کلمه باشد رواست که بماند
و هم همزه گردد نحو رائی و ثائی بالاثبات ورائی و ثائی بالابدال در رای ورایة و ثایة + و نیز رواست
که واو شود که اخف هر دو نحو راوی و ثاوی هر لفظ که در آخرش واو یا یا بعد ساکن بودند بعد
الف قبل یا و نه بعد یای مدغم لازم که آن کلمه تغییر نیابد الا بحذف تا اگر داشته باشد نحو ظبیی در ظبی
و ظبیة و کوی و دوی در کوة و دوة بالفتح و سباوی در شقاوی در ساوة و شقاوة مازنوی و
قروی بفتح نون در ازدان یا بواو در بنی زنیة بالکسر و قریة بالفتح شاذست چنانکه بدوی بفتح دال در
بدو بالفتح والقیاس زنئی و قرئی و بدوی بسکون نون و واو اثبات یا و سکون دال بخلاف نحو سقایة و
حی که بعد الف واحد یای مدغم هذا ما ذهب الیه الجمهور اما یونس و زجاج ساکن صحیح را در کلمه سه حرفی که تای تانیث
دارد فتحه دهند پس یا را بواو بدل کنند نحو ظبوی بفتح الباء در ظبیة بالفتح و رشوی بفتح الشین در رشوة
بالکسر و از اینجاست که زنوی و قروی را قیاسی گویند نه بدوی بفتح دال در بدو بالفتح که باتفاق شاذست
چنانکه گذشت و ابن عصفور و ابن مالک در نحو ظبیة موافق یونس و زجاج اند و در نحو عرقوة موافق جمهور
هر کلمه ثنائی که دوم آن لین ست در نسبت لین را مکرر گردانند پس اگر واو ست با دغام آید نحو کوی در
لو و اگر یاست بعد از تکریر اول را فتحه دهند و ثانی را بواو بدل کنند نحو فیوی در فی و گی و اگر الف ست
ثانی را بهمزه بدل کنند نحو لائی و مائی در لا و ما و من المائیة یعنی منسوب بما هو که برای سوال از حقیقت شی ست و گاهی
همزه را بیا بدل کنند نحو ماهیة و بعضی ماهیة را منسوب بما هو گویند یعنی بحذف واو فقط + و نیز رواست که الف ثانی بواو
بدل شود فیقال لاوی و ماوی و برین قیاس ست لائی همزه و لاوی بواو منسوب بلات نام بتی یعنی
بحذف تای وقیه اما کسائی که اصل لات را لاهة گویند در نسبت لاهی گویند بردلام و نزد فارسی چون که

اصلش لویة ست در نسبت لوی باشد + واگر دوم ثنائی حرف صحیح ست در نسبت آن نیز یکی شود اگر آن لفظ
مراد باشد نحو گمی و گمیة یعنی چیزیکه منسوب بکم ست یعنی سوال از چندی او بود و رلمی و لمیة یعنی آنکه منسوب
بکلمه لم باشد یعنی لفظ لم را در اثنای کلام بسیار آرد و دلیل و حجتی که در و بلم سوال کنند و الا بدون تکریر آید
نحو لمی و کمی یعنی منسوب بسوی لم و کم نام شخصی مثلا هذا هو الاکثر اما بعضی تضعیف ثانی و تخفیف آن هر دو جائز دارند
عام از آنکه مراد لفظ باشد یا از قبیل اعلام بود و هر لفظ که بعد از حذف اصول بقای آن بر دو حرف باشد
اگر در اصل متحرک الاوسط و لامش محذوف بلا عوض همزهٔ وصل ست یا ناقص محذوف للاعتبار در نسبت محذوفش باز
آید نحو اخوی و ستهی در اخ و ست اصله اخوة و سنة محرکة دوشوی بفتح الشین و قلب الیاء واوا در شیة اصله
رشیئة بالکسر و این مذهب جمهور ست والی هذا ذهب سیبویه اما اخفش در نحو شیة و شیی گوید یعنی بر دفا و اسکان عین
و ابقای یا بناء علی الاصل و اگر لامش صحیح غیر محذوف باشد در نسبت محذوف باز نیاید عین باشد یا فا نحو عدی
و سهی در عدة اصله وعدة و سنة اصله سنهة اما عدوی بر دفا و قلب آن بموضع لام در نحو عدة شاذ ست
بخلاف فراء که جواز قیاسی گوید و اگر کلمه بسبب یکی ازین مذکور نبود هر دو وجه است یعنی رد محذوف و عدم
رد آن نحو دمی و دموی در دم اصله دمو بالفتح و ابنی و بنوی در ابن و ابنة و الاصل بنو و بنوة و ابنی
بکسر النون و فتحها و ابنی بحذف المیم الزائدة مع عدم الرد و بنوی بحذف المیم و رد المحذوف در اسم اصله ابن بزیادة
المیم و اسمی و سموی در اسم اصله سمو مثلثة و استی و ستی در است بالکسر اصله ستة بالتحریک و فمی بدون الرد و فموی
بالمیم و الواو آورده سیبویه و فوی بردها و اعادة واو در فم اصله فوه و هر کلمه که در نسبت محذوفش باز آید عینش را
فتحه دهند نحو حری و سموی بفتح الراء و المیم در حر اصله حرح بالکسر و اسم اصله سمو مثلثة چنانکه گذشت مگر در مضاعف
که بعد رد محذوف عینش ساکن آید نحو ربی بتشدید الباء الموحدة در ربة بتخفیف الباء اصله رب بالتشدید و این مذهب
جمهور ست والی هذا ذهب سیبویه و به ورد السماع اما اخفش عین را در لفظیکه اصلا ساکن ست عند الرد نیز ساکن دارد
و در نحو اخت و بنت حذف تا ورد کلمه باصل ست یعنی در کلمه که لام آنرا حذف کنند و بعوض آن تای تانیث
آرند چون منسوب کنندش تا را حذف نمایند و کلمه را باصلش رد کنند نحو اخوی و بنوی در اخت بالضم اصله اخوة
بالتحریک و بنت بالکسر اصله بنوة محرکة و ذیوی و کیوی در ذیت و کیت بالفتح اصله ذیة و کیة اما بوسر تای
تانیث را چونکه بعوض حرف اصلی ست در نسبت حذف نکنند فیقول اختی و بنتی و ذیتی و کیتی و اما کلتا
که در اصل کلوی بروزن فعلی بالکسر ست در نسبت کلتی آید یعنی بحذف الف تانیث و نیز رواست که واو گردد نحو
کلتوی و گاهی قبل واو الف افزایند نحو کلتاوی چنانکه در حبلی و این نزدیک جمهور ست اما سیبویه کلوی گوید بضم
بفتح لام و حذف تا و الف و رد واو و اخفش کلوی بسکون اللام علی الاصل و جمع را در نسبت رد بسوی منعوتش

کنند اگر وی را واحد قیاسی یا اسم جمع یا اسم جنس بوده باشد نحو کتابی و مسجدی و قومی و رکبی و تمری در
کتب و مساجد و اقوام و اراکب و تمورا ما فرا رضی و صخی بضمتین قول عامه است و صحیح و فصیح فرضی
و صخی ست مانند حنفی مگر آنکه جمع از قبیل اعلام بود عام از ینکه اسم شخصی باشد یا اسم جماعتی نحو معافری
و انماری و کلابی و ضبابی و اکلبی و فراهیدی و مدائنی و انصاری و ابناوی فی ابنا فارس
حکاه سیبویه و حکی ابو الحسن فی النسب الیهم بناوی قال و هذا شاذ کما قالوا فی ابی بکر بکراوی یا مراورا
مفردی از لفظش نبود نحو عبادیدی و اعرابی یا مفردش نه بر قیاس باشد نحو محاسنی و ملامحی جمع حسن و
لحیة و بعضی جمعی را که مفردش بر خلاف قیاس ست نیز بسوی مفرد رد کنند اگر چه غیر قیاسی ست پس در نسبت
محاسن حسنی گویند و در ملامح لحی و در مذاکیر ذکری و در مشابه شبهی و گاهی جمعی را که موازن مفردی
و صالح جمعیت جمع آن مفرد ست نیز بلفظه آرند یقال هو کلابی الخلق منسوب بسوی کلاب جمع کلب که
موازن حمار و صالح جمعیت جمع آنست چون کلاب و کلبة مانند حمار و احمرة هر علم که مرکب بود نه بر سبیل
اضافی در نسبت بحذف جزء ثانی آید نحو بعلی و تا بطی و خمسی و سبیی در بعلبک و تا بط شرا و خمسة عشر
و سیبویه هذا مذهب الجمهور را مانند جرمی و ابو الحسن بحذف یکی از ان اول یا شد یا ثانی نحو بعلی و تا بطی و خمسی
و سبیی بحذف جزء ثانی و بکی و شتری و عشکی و دیسی بحذف جزء اول و رواست که بنسبت هر دو جزء آید
نحو بعلبکی و تا بط شری و خمسی عشری و سیبوهی و بعضی مرکب تعدادی را بی آنکه علم باشد منسوب گردانند
بنسبت هر دو جزء نحو احدی عشری در احد عشر و احدوی عشیری بفتح الشین در احدی عشرة بکسر الشین
و چون فعلی را که با ضمیر فاعل ست منسوب کنند بلفظه آرند نحو رجل گنتی آنکه گوید کنت کذا و کذا و این قول
جرمی ست و گاهی نون وقایه را نیز بجهت محافظت حرکت ضمیر لاحق کنند نحو گنتنی و بعضی جزء ثانی را که
ضمیر فاعل ست حذف کنند و کاف را مضموم دارند و او که با التقای ساکنین افتاده باز آرند و اگر مرکب
اضافی ست در نسبت نیز بحذف جزء ثانی آید اگر اول کنیه و مشترک میان اعلام کثیر نبود نحو امرای در امرأ
القیس و رواست که بحذف جزء اول آید نحو قیسی و این از جهت خوف لبس ست والا بحذف جزء اول نحو
بکری و عمری و زبیری در ابو بکر و ابن عمر و ابن الزبیر و رسولی و مطلبی و رحمانی در عبد الرسول و عبد المطلب
و عبد الرحمن و گاهی از هر دو جزء فعللی بنا کنند و منسوب گردانند نحو عبشمی و عبقسی در عبد الشمس و عبد القیس
و عبدری و حضرمی در عبد الدار و حضرموت بفتح المیم و ضمها نام شهری و گاهی بهر دو جزء لاحق کنند نحو عبدی قیسی

شواذ النسب

وگاهی بحالش دارند چنانکه در بعلبک دانستنیست که بعضی از اسما در نسبت بر خلاف قیاس منقول ست نحو إتمی بالکسر و رأسی بالفتح و تهامی بالفتح در تهامة بالکسر نام شهری و دهری بالضم مرد مسن در دهر بالفتح و اما الدهری للذی یقول بقدم الدهر فهو بالفتح علی القیاس و سُهلی بالضم در سَهل بالفتح زمین نرم و عُلوی بالضم در عالیة آنکه فوق نجد ست تا بزمین تهامه و رجل یمان بحذف یک یا و زیادت الف عوض آن قبل لام اصله یمنی و همچنین ست شآمی و گاهی برسبیل قلت یمانی و شآمی نیز گویند یعنی بجمع میان الف و یای مشدد و این ضعیف ست و اُفتی بالتحریک در اُفق بضمتین و خرسی و خُراسی در خراسان و رازی در ری و ثوبٌ جاریٌ یعنی منسوب بسوی حیره بالکسر و این شاذ ست و رجل حیری علی الاصل و حمار مدینی بالشذوذ و رجل مدنی برقیاس و رجل مروزی شاذ ست و در غیر آن مروی بر اصل و کساء کُمّتانی و أنبجانی بفتح با در هر دو منسوب بسوی منبج بکسر با نام جائی

وگاهی یای مشدد را برای مبالغه در اسمای اعضاء جسد بعد آنکه آن اسم را بر وزن فُعال بالضم بنا کنند یا در آخرش الف و نون بیفزایند نیز لاحق کنند تا دلالت کند بر عظمت آن عضو نحو أنافی و فُخاذی آنکه انف و فخذ او عظیم بود و لحیانی و شعرانی آنکه ریش و موی وی دراز و انبوه بود و علی هذا القیاس وگاهی در حرف و صنائع

فعال

فعال بالتشدید بجای منسوب آید نحو رجل زُجاج و سُمّاک و خبّاز و قرّار و عطّار و بتّات و جز آن و فاعل برای صاحب آن چیز نحو رجل طاعم و کاس و فعِل بکسر العین نحو طعم و لبس ای ذو طعم و کسوة و لباس و هذا کله موقوف علی السماع فلا یقال لصاحب الکنة فکاه و علی هذا القیاس

باب نهم در بیان حروف زوائد و ابدال و قلب و حذف و دران چهار فصل ست

فصل اول در حروف زوائد

بدانکه حرفیکه زیادتی در بنای کلمه که بدون تکریر بود جز از انها نیاید ده حروف نهایت مسئول ست قیل ان المبرد سال المازنی عنها فقال (شعر) هویت السمان شیّبننی + وقد کنت قدما هویت السمان + فقال انا اسالک عن حروف الزیادة و انت تنشد فی الشعر فقال قد اجبتک مرتین و قد جمع ابن حروف منها نیفا علی عشرین ترکیبا محکیا و غیر محکی قال و احسنها لفظا و معنی قوله (شعر) سالت الحروف الزائدات عن اسمها + فقالت و لم تبخل امانٌ و تسهیل + اما زیادتی که بطریق تکریر بود برای الحاق باشد یا برای غیر الحاق اختصاصی بحروف مذکور ندارد بلکه گاهی ازین حروف آید چون شَمَلَل و عَلَم و گاهی از غیر این حروف چون قرد و مُهَیر و سمج و قطع و جز آن و زیادت حروف مذکور بنظر اغراض مختلفه آید یعنی گاهی برای افادت معنی مثل حروف مضارع و این اقوی زوائد ست و گاهی برای عوض مثل های زنادقه و گاهی برای مد صوت مثل الف کتاب و گاهی برای الحاق مثل واو کوثر و گاهی برای مکان تلفظ مثل همزهٔ وصل و گاهی برای تکثیر حروف کلمه

طرق معرفت اصول

مثل الف قبعثری و طریقی که ممیز زوائد از اصول و بیّن آنهاست سه است اول اشتقاق که دلیل اصالت هم بود و آن انشای لفظی از لفظی بود با بقای ماده و معنی آن با تغییر در لفظ و زیادت در معنی کعلم من علم و جاذع من جذع و ضراب من ضرب و نزّال من نزول و نحو با و این را اشتقاق اصغر نامند و هذا الذی نحن فیه و اما اشتقاق اکبر که قائلش ابو الفتح نحوی ست نه دیگری عقد تراکیب کلمه بود بهر ترکیبی که باشد برای معنی واحد مثل قول و قلو و ولق در قل و لوق بمعنی خفت و سرعت مثلا دوم عدم النظیر که هم دلیل اصالت ست یعنی خروج کلمه از اوزان متداوله عرب بر تقدیر اصالت حرف یا زیادت آن سوم غلبهٔ زیادت یعنی وقوع حرفی از حروف

اشتقاق

زوائد در جائیکه اکثر محل زیادت آن بود اما اشتقاق اقوی دلائل و اقدم آنهاست ای وقتیکه عدم نظیر و غلبهٔ زیادت معارض اشتقاق بود حکم باشتقاق ست و بس و لهذا عنسل فعنل بود بزیادت نون قبل عین از عسلان بالتحریک نه فعلل باصالت نون اگرچه مقتضای عدم نظیرست و همچنین شمأل کجعفر فعال باشد بزیادت همزه قبل لام و فیه لغات شمائل بتقدیم همزه و شمل محرکة و حزآن و رعشن فعلن از رعش بالتحریک + و فرسن کزبرج فعلن از فرس بالفتح + و بلغن کقمطر فعلن از بلاغت بزیادت نون بعد لام + و خطائط بالضم فعائل بزیادت الف و همزه قبل لام از خطبة بالفتح + و دلامص کحطائط فعالل بزیادت الف و میم قبل لام از دلیص و دلامص + و بلهنیة فعلنیة بزیادت نون و ثناة تحتیه بعد لام لمجئ عیش أبلهی ای واسع + و هیرس بالکسر فعال بزیادت میم و الف قبل لام از هرس بالفتح و قفعاس کهرماس فعالل بزیادت نون قبل عین و الف بعد آن از قعس بالتحریک + و ترتموت تفعلوت بزیادت تای مثناة فوقیه قبل خا و واو و تای دیگر بعد لام از رتم بالتحریک + و انکدد کسفرجل افعلل بزیادت همزه قبل فا و نون قبل عین از لدد بفتحتین + و انفتل کجردحل انفعل بزیادت همزه و نون قبل فا از فتل محرکة و معدّ فعّل بود باصالت

تحقیق اول

میم و زیادت یکی از دو دال لمجئ تمعدد ای تشبه بمعد بن عدنان نه مفعل بزیادت میم اگرچه مقتضای غلبهٔ زیادت ست و میم تمعدد اصلی ست و وزنش تفعلل نه زائد بروزن تمفعل که نظیر ندارد اما نحو تمسکن و تمدرع شاذست بر تو هم اصالت میم و همچنین مراجل فعالل بود باصالت میم لمجئ ثوب ممرجل ای منقش علی صورة المراجل نه مفاعل و میم ممرجل از نفس کلمه است بر مفعلل کمدحرج و الا مفعل بود و این معدوم ست + و معزّی فعلّی باصالت میم و زیادت الف لقولهم المعز خلاف الضان نه مفعل + و فیشان بالفتح فیعال باصالت نون و زیادت یا و الف از فشن بالتحریک نه فعلان و أوّل افعل باصالت واو و زیادت همزه قبل فا بدلیل أوّلی و أوّل که مونث و جمع مونث آنست نه فوعل بزیادت واو که مونثش و جمع آن بر فواعلة بالتاء و فواعل آید مثل جوهر و جوهرة و جواهر و اوّل از وَوَل با واو بین و نزد بعضی از وَأَل یَئِل وَألًا بالفتح بتقدیم واو بر همزه و نزد بعضی از آل یَؤُل أوْلًا بتقدیم همزه بر واو هر کلمه که محتمل دو اشتقاق باشد حکم بهر دو ست اگر جلی و واضح باشد چون أرطی که هم فعلی بود باصالت همزه و زیادت

الف بعد لام وهم افعل باصالت الف وزیادت همزه قبل خا از جهت وجود بعیر آرط کآکل ورآط کتاضن
اذا اگله واَدیم مارُوط کما گول ومرطی گرمی اذا دُبغ هر + وحیّان نام مردی هم فعلان باصالت
هر دو یا وزیادت نون از حی از جهت عدم انصراف وهم فعّال باصالت نون وزیادت یکی از هر دو یا از حیّ بفتح
از جهت انصراف + وسَنْبَتَة هم فعلَلَة باصالت نون وزیادت تای فوقانی از سنب بالفتح وهو الدهر وهم فعْلَلَة
باصالت تا وزیادت نون قبل عین از سبت بمعنی السنب وگرنه بیکی که راجح باشد واز ینجاست که ملک بالتحریک ملک
که در اصل ملاک بود مفعل باشد یعنی مصدر میمی بمعنی مفعول از لاک بمعنی ارسل واین قول ابو عبیده است نه مفعل
بقلب عین از الوکة بمعنی رسالت واین قول کسائی ست ونه فعّال باصالت میم وزیادت همزه قبل لام از ملک
بمعنی مالک شدن واین قول ابن کیسان + ومُوسی الحدید مُفْعَل بود بزیادت میم واصالت الف ایسار موی
سر تراشیدن وآن از موثات سماعی ست در حالت علمیت غیر منصرف باشد ودر حالت تنکیر منصرف مانند عقرب
واین مذهب بصریان ست اما کوفیان فُعلی گویندش باصالت میم وزیادت الف از مَیَسان بالتحریک خرامیدن
واین مرجوع ست واما موسی اسم رجل فقال ابو عمرو بن العلا هو ایضا مفعل مثل علی ذلک انصرافه فی النکرة وفُعلی
لا ینصرف علی حال وقال الکسائی هو فُعلی فینبغی ان یکون الفه للالحاق بجخدب والاوجب ان یمنع صرفه بعد
التنکیر + وانسان فعلان بالکسر باصالت همزه از اُنس بالضم وقیل از اِیناس وتصغیرش بر اُنَیسیان بزیادت انسان
یا بعد سین شاذ ست وقیل افعان بزیادت همزه وبحذف لام برخلاف قیاس واصلش انسیان بود بر افعلان
از نسیان + وسُرِّیَة بضم سین وتشدید را کنیزک فراشی فُعْلِیَة بود بزیادت یای نسبت وهی ماخوذة اما من السِرّ سریة
بمعنی الخفیة لانها امة تخفی عن الحرة وهذا قول ابی بکر ابن السری واما من السَرَر بمعنی الجماع لانها لذلک للاخذة
وهذا قول السیرافی وضم السین من شواذ النسب کدُهری فی الدهر وسُهلی فی السهل وبعضی فُعَیلة گویند بضم فا وکسر لام
اول از سر بمعنی مذکور واصلش سُرَیرة بود بروزن فُعَیلة بتکریر اللام وبعضی فُعَیلة بتکریر عین واصالت یای دوم واصل
سُرَیْوَة یا سُرَیْوِرة بود از سرو بالفتح بمعنی مروت واهلیت کردن وقیل از سَرَاة بمعنی بلندی وقیل از سَرور واصلش
بر تقدیر اخیر سُرَوْرة باشد بر فُعَوْلة بتکریر عین + ومُؤنة بفتح میم وضم همزة فُعولة باصالت میم وزیادت واو از مونة
مان مُؤْنة بالهمزة ای برداشت مُؤنة آزاد یا از مَانَ یَمُونُ بالواو ای قام بمؤنته وبرین تقدیر همزة مؤنة
مبدل از واو ست چنانکه در اُدْر وقیل مَفْعَلة بفتح میم وضم عین از اَوْن بالفتح تنگ بار وقال الفراء هی
من الاَیْن بالفتح وهو التعب والشدة + ومنجنیق کخندریس معرب منگونیک کعصفور فوط اگرچه معرب ست مفعلیل
ومفعول بود بزیادت میم ونون قبل خا وزیادت یا واو قبل لام بدلیل جُقُونا بالفتح ای رَمَوْنا بالمنجنیق و
قال سیبویه ان وزنها فعلیل وفعلول باصالت میم وزیادت نون قبل عین لقولهم مجنق کدحرج ومعنی المنجنیق

واما هرگاه باشد بمعنی که از جهت ندرت و یا تولید آنها چنانکه قرار گفته که آن مولدست نه از کلام عرب اعتدادی
نباشد در بسورت منجنیق یا بروزن فعللیل و فعللول بود بزیادت یا و واو قبل لام ثالث کبر قعبیر و عنصر
و هذا مختار الاکثر یا بروزن فعلنیل و فعلنول بزیادت نون و یا و واو قبل لام ثانی علی ذهب الیه البعض + بایدد است
که هر دو صیغهٔ مذکور و انچه که مماثل آنست اگرچه باعتبار حکم عقل محتمل سه وزن دیگر هم هست نحو قنفنیل و قنفنول
بزیادت نون قبل عین و زیادت نون دوم و یا و واو قبل لام از مجن و مفعنیل و مفعنول بزیادت میم قبل خا و نون
و یا و واو قبل لام از مجن و مفعلیل و مفعلول بزیادت میم قبل فا و یا و واو قبل لام ثانی از مجنق مثالیکن علمای تصریف
بجز احتمالات اربعهٔ مذکورهٔ سابق دیگری نیفزودند + و نیز دانستنیست که چون اکثر ابتنای لفظ جمع بر لفظ واحد است
پس هر احتمالیکه که محتمل مفردش بود محتمل جمعش هم خواهد بود و لهذا محانیق که جمع آن متفق علیه است یا بروزن مفاعیل بود
و این بر تقدیر اول ست یا بروزن فعالیل و این بر تقدیر ثانی یا بروزن فلالیل یا بروزن فلاعیل بحذف عین
کلمه برغیر قیاس و این بر تقدیر ثالث و رابع + و برین قیاس ست منجنین و منجنون در جمع احتمالات مذکور
و بر تقدیر فقدان اشتقاق دلیل زیادت حرف خروج کلمه یا اخت آن بود از اوزان عرب بر تقدیر اصالت مانند نون گنتال
که فنعلل بود و این بر تقدیر اصالت همزه است یا فعال و این بر تقدیر زیادت آن نه فعلل که نیامده + و نون گنبل
بضم الباء که فعلل ست نه فنعل که معدوم ست بخلاف گنهور که فعلول ست باصالت نون و زیادت واو فقط چنانکه
گذشت اما حکم بزیادت نون قنفخر با لکسر کجر دحل و خنفسار بضم خای معجمه و فا کقرفصاء و تای تنفل کجعفر از جهت خروج
اخوات آنها بود که قنفخرست بضم القاف و خنفسار بفتح الفاء و تنفل بضم الفاء و همچنین همزه انتجع کسفرجل از جهت
انتجوج بفتحتین و ضم الجیم و اگر بر تقدیر زیادت حرف هم خروج لازم آید چنانکه بر تقدیر اصالت هم حکم بزیادت ست
مثل نون نرجس و هندب مگر آنکه زیادتش دران محل نیاید پس اصلی باشد مثل میم مرزنجوش معرب مرزنگوش
و اگر خروج کلمه بر هیچ یکی ازین تقدیرلازم نیاید دلیل زیادت حرف غلبهٔ زیادت آن حرف بود اکنون محال غلبهٔ
زیادت باید شنید تا بمطلب توان رسید بدانکه غالب ست زیادت حرف تکریر برای الحاق باشد یا غیر آن یا حرف
اصول یا زیاده ازان نخو گرم و همگرش مجمرش علی خلاف کما مرّ و احمرّ و قردد و مرمریس کبر قعدد و مجمع کسفرجل
لیکن تکریر خاتمها روا نبود اما صیغهٔ بکسر الصادین و زلزل و قوقیت من قوقی الدیک و ضوضیت من ضوضاء
الاصوات الناس نحو آن رباعی ست نه از باب تکریر فاونه عین و نه زیادت یکی از دو حرف لعین هذا ما ذهب الیه
البصریون اما الکوفیون فجوزوه ذلک فزلزل فعلل عندهم من زل و کذلک صرصر من صرّ ای صوّت شدیدا و دمدم
من دمّ ای اهلک و زائد از هر دو حروف تکریر حرف ثانی ست که منشای حدوث تکرار ست اما خلیل اول را
زائد گوید و سیبویه یکی را از ان هر دو اول باشد یا ثانی و نیز دانستنیست که هر چند زیادت حروف زوائد غیر الف

دولوکه در اول کلمه نیایند خصوصیت بمحلی ندارد بلکه گاهی اول واقع شود و گاهی بجای ثانی و ثالث و رابع و جز آن لیکن غالب
زیادت همزه و میم در اول کلمه باسه حرف اصول فقط نحو افکل نه اجفیل بالکسر و منبع کمحلس بخلاف نحو برائل راقم و اصطبل
و مرزنجوش + و قیل الافکل یحمل الوجهین و نون وقتیکه ثالث ساکن باشد یا در آخر کلمه بعد الف زائد سپس سه حرف
اصول نحو شرنبث کسفرجل و عمران و زعفران و واو و الف باسه حرف اصول یا زائد از ان خ در اول کلمه نحو جدول و
کنهور و حمار و قبعثری بخلاف نحو ورنتل کسفرجل که اصلیست و قیل زائدة و یا باسه حرف اصول یا زیاده نحو یلمک
و خیتعور و سلحفیة مگر در اول رباعی غیر مضارع که اصلی باشد نحو یستعور کعضرفوط و قیل زائدة کما مر. و مطرد ست زیادت
همزه در مضارع و امر از خماسی مجرد و در بعضی ابواب و صیغ جمع و تا در مضارع و تفعال و تفعلة و تفعیل و بعضی ابواب و در
مانند رهبوت و عفریت اما سیویه زیادت آن را بعد واو و یای مذکور از اشتقاق یا عدم نظیر گوید نه از غلبه زیادتش
و سین در باب استفعال + و شاذست در استطاع یسطیع بفتح همزه قطع در ماضی و ضم یا در مضارع اصله اطاع یطیع مثل
اقام یقیم نزد سیبویه یا فرار از استفعال گوید و حذف تا و فتحه همزه و ضم یا را از شواذ و جار ایضا استطاع یستطیع بکسر همزه وصل
در ماضی و فتح یا در مضارع + و اما قول البعض و تزاد بعد کاف المونث نحو اکرمتکس فغیر موثوق به لانها لم تزد فی بنیة الکلمة
فهی کالشین فی اکرمتکش و الکاف فی هندکی فی النسبة الی الهند و میم در اسم فاعل و اسم مفعول و مصدر و ظرف و آله
اگرچه قبل زیادة از سه حرف اصول بود و نون در مضارع و بعضی ابواب و واو در بعضی ابواب و الف
در اسم فاعل و بعضی ابواب و مصادر و صیغ جمع و یا در مضارع و تفعیل و جوان اما زیادت لام کمست
نحو زیدل در زید و عبدل در عبد + و ابو الحسن عبدل را مرکب از عبد الله و لامش را اصلی گوید و نیز در قولے
از وزائد ست + و فیشلة در فرش و فیشة و هیقل در هیق و طیسل در طیس و بعضی فیشلة و ما بعدش را فعیل
گویند بزیادت با و اصالت لام و زیادت ها کمتر بلکه مبرد از حروف زوائدش نمیشمارد چنانکه جرمی لام را الصحیح
الکثیر انها منها کالام نحو اهراق یهریق اهراقة و اراق یریق اراقة و امهة و امهات در ام و امات بخلاف
بعضی که دو کلمه بالاستقلال گویند لمن قولهم تأمهت فلانة و تأممتها بالهاء و المیم ای اتخذتها اما و همچنین
هبنع نزد خفش هفعل ست از بلع چنانکه گذشت و نزد ابن جنی فعلل کدرهم و هرکوله بکسر الهاء و فتح الکاف
نزد خلیل مفعولة و نزد ابن جنی فعلولة و اقعدد اقعدد قال الجوهری اقعدد البعیر اقعدادا اذا رفع راسه
بزیادة الیاء و هرگاه در کلمه غالب متعدد بود همه زائدست اگر بقای کلمه بر اقل از سه لازم نیاید نحو صلفق
اخطبان و الا جز فیکه زیادتش موجب خروج نبود مثل میم مرزبان نه یایش و همزه ارونان نه واوش و لام اذلولی
نه الفش لوجود مفعل و افعلان در افعوعل دون فعیل و فعولان و افعولی و اگر هر دو ملزم خروج
باشد ترجیح بشبه اشتقاق ست اگر ممکن غیر معارض بود پس تای تترفان زائد بود نه تضعیفش لوجود الف بعد حرف

زیادة الواو و الالف

زیادة الیاء

الزائدة لمطرد الهمزة التاء

السین

المیم

الواو و الالف

الیاء و الالام

الهاء

تعدد الغالب

الترجیح بالشبهة ثم بالمزید

بالتار و تخفیف الفار و الاخر فکیه زیادتش زیاده باشد چون واو گوالل نه همزه اش اگرچه فعلان و تفعلان و همچنین فوعل و فعائل همه خارج ازاوزان اند و اگر زیادت هیچ یک موجب خروج نبود و در کلمه هم شبه اشتقاق باشد و هم فک ادغام مخالف شبه ترجیح دهند یا بشبه بالزوم شذوذ اظهار یا بفک ادغام و ازینجاست که یاجج و ماجج هم فیعل و مفعل بود بزیادت یا و میم و اصالت جیم و این از جهت وجود أجّ و عدم یاج و ماج ست یقال أجّت النار اذا تلهبت و هم فعلل با صالت یا و میم و زیادت جیم برای الحاق بجعفر و این از جهت اظهار و فک ادغام

الترجیح بالفک معارضة وزن اغلب بشبه را

و اگر شبه دیگر هم موافق فک ادغام بود ترجیح بفک ادغام ست و بس چون مهدد که فعلل باشد بزیادت دال برای الحاق نه مفعل و این بسبب بودن مهد و هد بالفتح ست اما وقتیکه فک ادغام نبود ترجیح بشبه است اگرچه باشد اگرچه معارض بود آن را وزن اغلب و قیل بوزن اغلب پس مونطب مفعل بود بزیادت میم از وجود و طب و عدم منطب و رمان فعلان بزیادت نون از جهت رمّ و عدم رمن یقال رمّ الشیء اذا اصلحه و اکله و نزد بعضے فعّال که این وزن در بابش اغلب ست نحو تفاح و جمّار و نحو آن

معارضة الوزن الاقیس للاغلب

و اگر شبه دیگر هم موافق وزن اغلب بود ترجیح بوزن اغلب ست اگرچه معارض باشد آنرا وزن اقیس و قیل بوزن اقیس پس حومان فعلان بود با صالت واو و زیادت نون از حوم که اغلب ست نه فوعال از حمن که کم ست ازان و همچنین مورق بفتح المیم و الراء مفعل بود از ورق نه فوعل از مرق اگرچه فوعل اقیس ست در مثال واوی از مفعل بالفتح و اگر اغلبیت اصلا نباشد هر دو وجه است نحو أزجان بضم همزه و جیم که هم أفعلان بود بزیادت همزه و اصالت واو از رجا یرجو و هم فعلوان با صالت همزه و زیادت واو از أرج الطیب کعلم اذا فاح و اگر شبه اشتقاق در هر دو تقدیر نبود ترجیح بوزن اغلب ست اگر یافته شود پس امعة فعلة بود با صالت همزه و زیادت تضعیف که اغلب ست چون دِنّبة و قنّبة و امّرة چنانکه گذشت نه افعلة بزیادت همزه مکسور و اصالت تضعیف که مغلوب ست اگرچه امع و ممع هر دو مفقود و الا هر دو وجه بود چون اسطوانة بضم همزه و طاکه هم افعوالة ست بزیادت همزه و اصالت نون و هم فعلوانة با صالت همزه و زیادت نون با وجود ندرت هر دو و فقدان سطن و اسط و همچنین شبهے که معارض خروج ست مجوز هر دو امور ست پس مسک بفتح المیم و الیاء مثلا فعیل بود با صالت میم و زیادت یا و قیل بالعکس مفعل بزیادت میم و اصالت یا از جهت مسک و کثرت مفعل اگرچه فعیل و هیک موجود نیست

فصل دوم ابدال

بدانکه ابدال عبارت از آوردن حرفی ست بجای حرفی دیگر نه برای ادغام و آن برخلاف اصل ست و شناخته میشود بمعرفت لفظ اصل پس واو قول که اصل قَالَ و قَائِل ست اصلی باشد و الف و همزهٔ قال و قائل که فرع و لیست بدل ازان و همچنین الف جبل و ضارب و واو وجه اصلی بود و یای حبلیان مثنای حبلے

و واو ضویرب مصغر ضارب و همزهٔ اجوه جمع وجه بدل از حرف اصول خود که الف و واو ست و بمعرفت فرع و تمیز
حرفش بدل از حرف اصلی بعلتی از علل نباشد و از بنجاست که های مُنَوِّیه را که مصغر مُوَیه و فرع ویست اصلی گویند و همزه
مارا که اصل مُوَیه است بدل ازان بخلاف واو ضویرب که در اصل الف بود و از جهت ضمهٔ تصغیر که قبل وی ست
بواو بدل شد و همچنین واو افواه را که جمع تکسیر و فرع فم ست اصلی گویند و میم فم را بدل ازان اصله فوه
و بمعرفت اخوتش یعنی بمعرفت کلماتی که وی را مشارک ست در اشتقاق از اصلی واحد پس تای تُراث بدل
از واو ست بدلیل وَرث و وَارث و موروث و جزآن که مشارک تراث ست در اشتقاق از وراثت
و بقلت استعمال لفظیکه حرف ابدال دارد و کثرت لفظ دیگر که بر دیف ویست چون یای مثناة تحتیه ثعالی که بدل
از بای موحده ثعالب ست بدلیل قلت ثعالی و کثرت ثعالب جمع ثعلب و لزوم بنای مجهول بر تقدیر
اصالت حرف بدل چنانکه گوئی های عَراق و طای اصطبر بدل از همزه اراق و تای اصتبر ست و الالازم
که بَفْعَل و اِفْتَعَل باشد و آن بنای غیر معروف ست این ست وجوه معرفت اما حروف چهارده است
الهمزة والالف والیاء والواو والتاء والجیم والدال والزاء والصاد والطاء واللام
والمیم والنون والهاء وقد جمعها قولک (اَجِدُّ طَیِّبًا ذَا نَمَتْ یَوْمًا صَالِحٌ زُطٌّ) و قولک (اَنْصَتَ یَوْمَ جَدَّ طَالِبُ
وایضًا قد جمعتها فی قولک (یَنْفُضُ مَوْدَةَ الطَّارِجِ) هذا هو المشهور + اما سیرافی یازده گوید (اَجِدُّ طَوِیَّةً
منها) بحذف سه حرف ازان زا صاد لام و خفش دوازده قد جمعها المرتبدی (طال یوم انجدته) بحذف
دو حرف زا صاد و ابن مالک هشت (طویت دائما) باسقاط شش حرف جیم زا صاد لام نون
ها و بعضی سیزده (راستنجده یوم طال) باسقاط صاد و زا و زیادت سین مهمله و بعضی پانزده (راستنجده یوم
صال زط) بزیادت سین فقط و آن بدل از شین آید نحو السدة و رَمْل مسدود و الاصل الشدة و رجل مشدود
بالمعجمة و از نا نحو استنجد اصله تنجد و بعضی بست و یک (انصت یوم جد طاء زل فقشر عبث) بزیادت هفت حرف یعنی
(قار) بدل از ثای مثلثه نحو جدف در حدث بالتحریک و قام زید ثم عمرو در قام زید ثم عمرو و آثار در اثار علی
فعال بالضم کراهیت طعام (و قاف) از کاف نحو قشطت و وُفْقة در کشطت ای ازلیت و وُکْنة بالضم
آشیانهٔ طیر + و همچنین کاف را بطریق شذوذ گاهی بقاف بدل کنند نحو عَرَبی گُحّ در عربی گُحّ ای خالص و
گاهی بنای فوقیه قال (شعر) یا ابن الزبیر طالما عُصَیکا + و طالما عَنَّیْتَنا الیکا + و الاصل طالما عصیت
و یحتمل ان یکون وضع الضمیر المنصوب مقام المرفوع ای عصیت ایاک (و شین) از کاف نحو حرش در حرک و
ازین قبیل کشکشهٔ بنی اسد و تسیم نحو ظهرش در ظهرک بکسر الکاف (و راء) از لام نحو دُجْره در دُجْلة (و عین) از
همزه نحو اشهد عَنْ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللّٰه در اَشْهَدُ اَنَّ محمدا رسول الله و این ابدال را چونکه در لغت بنی تمیم ست

عنعنه تمیم گویند (دبار) از بیم نحو با اسمک و ربا اشتک حکاه ابو علی عن الاصمعی (وثار) از فا نحو ثروغ در فروغ
جمع فرغ بالفتح جائی بیرون آمدن آب از دلو میان چوبهای سر دلو و ثنار الدار در فنار الدار بالکسر و از ذال معجمه نحو الحاذی
در الحاذی آنکه با طراف انگشتان استاده باشد و جثوه در جذوه پاره از آتش + و نیز گاهی مبدل حرف لین که لام
کلمه بود تضعیف آرند در آخر یعنی لامش را حذف کنند و عین را مشدد نحو آب و اخ و ید و دم بشد الباء و الخاء و الدال
و المیم و الاصل أبو و أخو و یدی و دمو + و نیز بعضی ضاد و ذال معجمه را هم از حروف ابدال گویند یعنی ضاد از لام نحو
جضد در جلد بالفتح و ذال از ثای مثلثه نحو تکعذم در تکعثم ای ابطا بالجواب و این در غایت قلت ست چنانکه ابدال
میان حا و عین مهملتین نحو رنح در رنع بالضم و ضبح در ضبع بالفتح بشتاب رفتن اسپ و میان خا و غین معجمتین نحو أخن در
أغن آنکه در بینی سخن گوید و غطر در خطر بالفتح دم زدن شتر و قتیکه مست بود اما حروف مشهوره پس همزه مبدل از پنج الهمزه
حروف آید و او و الف یا عین ها قیاسا از واو و الف و یا چنانکه در بحث اعلال مذکور شد و سماعا از واو نحو أحد
و أناة و أشمار در وحد و وناة و وشمار و انشد ابو علی (ع) أحب المؤقدین الی موسی بهمز واو موقدین
و موسی و کذا قری فی الشاذة بالسوق و الاعناق و از الف نحو عالم و نار در عالم و نار و نیز گاهی همزه مبدل را
بجهت ضرورة حرکت هم مبدل کانی قوله (ع) لقد هیجت شوق المشتاق + بکسر الهمزه فی الشتاق و دأبة و شابة
بفتح الهمزة در دابة و شابة و از یا نحو شمة در شیمة بالکسر از عین نحو أبار بجر در عبار بجر بالضم و نزأ در نزع و از ها نحو مار در ماة
و شار در شاه اسم جنس و الواحد شاة اصلها شوهة بالتحریک و آل رایت در اهل رایت و آل در اهل بدلیل اهیل الالف
و قال الکسائی و یونس ان اصل آل اول بالتحریک و تصغیره اویل والف بدل از چهار همزه واو یا نون تنوین قیاسا
از هر چهار چون آمن و قال و باع و رایت زیدا و سماعا از واو چون یاجل در یوجل و از یا چون یائس در بیائس الیاء
و از و نا چون طائی در طیی کسید و قتیکه منسوب گردد و یا بدل نه حرف آید همزه الف واو نون با
ثا سین عین جیم قیاسا از همزه و الف و واو چون ایمان و محاریب و میزان و سماعا از همزه نحو
قریت و توضیت اصله قرأت و توضأت و از الف نحو جبلی و قفا در جبلی و از واو نحو صبیة بالکسر جمع
صبی و الاصل صبوة و صیم اصله صوم جمع صائم من الصوم و نیام جمع نائم من النوم و از نون نحو انسان و
ایاسین در انسان و اناسین و اناسی و ظرابی در اناسین و ظرابین جمع انسان و ظربان و قیل اناسی
جمع انسی بالکسر و الیاء المشددة للوحدة و ظرابی جمع ظربا بالکسر و از یا چون الثعالی و الارانی در ثعالب جمع
ثعلب و ارانی جمع ارنب و از ثا نحو الثانی در ثالث قال (شعر) قد مر یومان و هذا الثالی + و انت بالهجران
لا تبالی + و از سین و عین نحو الخامی و السادی در الخامس و السادس و نحو صفادی در صفادع جمع ضفدع
بالکسر و قری در قرع قال ابن الاعرابی قال بعض اشتهی الاکل من القری مایکفینی و از جیم نحو شیرة و شیزة در شجرة

مُشَجَّرَة وصَهْرِيّ وصَهَارِيّ بتشديد یا در صَهِيج وصَهَاهِيج ونیز کثیرست بدلیت یا سماعا از حرف اخیر از دو مثل که دومش ساکن یا ازسه که اوسش مدغم در ثانی ست نحو اَمْلَيْتُ الکتابَ اصله اَمْلَلْتُ وقیل لغتانِ بالاستقلال وامَمْتُ اصله اتممت ای اقتديت وحَيِيْتُ اصله حَيِيَتْ وقَصَّيْتُ الاظفارَ اصله قَصَصْتُ من القَصَصَة وتَقَضَّى البازِي اصله تَقَضَّضَ من التقضض وتَظَنَّى فی تَظَنَّنَ من الظن ودِيَاج کجوارٍ اصله دِيَابِيج جمع دَيْبَج و جارَ دَهْدَيْتُ فی دَهْدَهْتُ ای دحرجت وصَهْصَيْتُ اصله صَهْصَهْتُ ای قلت له صَهْ وتَدَهْدَى فی تَدَهْدَهَ ولادَرَبَيْكَ فی لادَرَبَكَ ونیز کثیرست بدلیت یا از دو مثل در فِعَّال اسمی بدون تا نه در مصدر نحو قِيرَاط ودِينَار ودِيمَاس ودِيبَاج والاصل قِرَّاط ودِنَّار ودِمَّاس ودِبَّاج بدلیل قَرَارِيط ودَنَانِير ودَمَامِيس ودبابيج وجاء اجلوذا اخرِيواط فی اجلوّاذ واخرِوَّاط وايما فی اَمَّا بفتح همزه وکسر آن قال (شعر) رأت رجلاً ايما اذا الشمس عارضت فيضحى وايما بالعشی فيخصر + وقال الاخر (شعر) يا ليتما امُّنا شالَتْ نَعَامَتُها + ايما الى جنةٍ ايما الى نارِ +

الواو

وواو بدل از سه حرف آید همزه الف یا قیاسا از هر سه چون اُوَيْمِن وضُوَيْرِب ومُوَيْسِر وسماعا از یا چون نُهُوٌّ عن المنكر اصله نُهْيٌ بالفتح وفُتُوٌّ اصله فُتْوٌ جمع فتی ومُضُوٌّ اصله مضوی ومُضَوَّاء اصله مُضَيَّاء وامر مضوّ

التا

عليه اصله مضوی والقياس مضی كمرمی وتا از شش واو یا با صاد سین طا قیاسا از واو ویائیکه فای افتعال ست چون اتَّقَدَ واتَّسَرَ وسماعا از واو چون تُوَجَ اصله وَقَجَ كجوهر من الوُقُوج وتُجَاهَ اصله وُجَاهٌ وتَقْوَى اصله وُقْوَى وتَتْرَى اصله وترى وتَيْقُورا اصله ويقور بمعنى الوقار وتُكْلَة وتُكْلان بالضم اصلهما وُكْلَة ووُكْلان واتْلَجَه اصله اَوْلَجَه وضَرَبَه حتى اتكاه اصله اَوْكَاه ای القاه علی هياة المتكی وكذا الوبنيت من الوعد مثل فَعْلَة فقال الزجاج تقول قعده كتخمد وقال الاخفش وعدة وهو القياس واز یا چون اسْتَحْيَتْ اصله اسْتَنْوَى واز یا چون ذعالت اصله ذَعَالِب جمع ذِعْلِبَة بالكسر كناره پارچه از رصاد چون لُعْبَة ولُصُوت در لُصّ مشتة و لصوص جمع آن واز سین چون طَسْتٌ در طَسٌّ واكْيَاس در اكياس جمع كيس كسيد ونات در ناس قال (شعر يا قاتل

الجيم

الله بنی السِّعْلَات + عمرو بن مسعود شِرَارَ النات + واز طا نحو قُسْطَاط در قُسْطَاس وجيم بدل یای مشدد آید فقط در حالت وقف چون عَلِيٌّ در عَلِيّ وعَشِيٌّ در عَشِيّ قال (شعر) خَلِّي عُوَيْفٌ وابُو عَلِيٌّ + المُطْعِمَانِ اللَّحْمَ بالعَشِيّ + واین مطرد ست وگاهی بدل یای مخفف آید در وقف نحو غلامج ودارج وهذا رايج وهو مِيج وحَجِيج ومِنج ودَرِيج در غلامی ودواری وراعی ومعی وحجی ومِی ودَرِی قال (شعر) لاهُمَّ ان كنتَ قَبِلْتَ حَجِّجْ + فلا يزال شاخِصٌ يأتيكَ بج + اغبرَ مُتَاقٍ يَزْنِي دَرِجْ + ای یاتیک بی وقوله يزنی ودرج ای يحرك ودرجی وهو مال من الشعر علی الاذنين وگاهی در غير وقف هم بدل شود مشدد باشد چون اَجَلْ اصله ايل یا مخفف چون حتی اذا

الدال

ماسجت واسجا اصله اسيت واسيا وقيل ان الياء انقلبت الفا فالالف جيما ودال بدل دو حرف آید تا طا

قیاسا از تای افتعال وقتیکه فاش زا یا ذال معجمتین ست چون ازدجر واذدکر والاصل ازتجر من الزجر واذتکر من الذکر وسماعا از تا نحو دوج در تودج واخذز در اجتز من الجزز واجذع در اجتمع وفزد ولذد وعذ در فزت ولذت وعدت وازطا نحو مریداء اصله مرتیاء میان ناف وزیار وزا بدل دوحرف آید

الزاء

سین وصاد مهملتین قیاسا وقتیکه سین را صاد مذکور ساکن وقبل دال مهمله باشد نحو یزدل ویصدل من السدل واذدد واسد بالضم جمع اسد ویزدق اصله یصدق وفزدی اصله فصدی وقد یضارع بالصاد الزاء قصیر بین بین لاصادا خالصة ولازاء صرفة متحركة كانت او ساكنة نحو صدق ويصدق ويجوز مضارعة الزاء في الجيم والشين المعجمة الساكنتين قبل الدال المهملة نحو اجدر واشدق وازسین که قبل را یا جیم یا قاف ست نحو زراط در سراط وزرت فی رست من الرؤس وزرب فهو رازب اصله رسب ورابس وجزت اصله حست من الحس وزقر اصله سقر واین لغت کلب ست وامادر غیر کلب سین متحرک رازانسازند

الصاد

وصاد بدل ازسین مهمله آید قیاسا جائزا وقتیکه سین قبل خا یا غین معجمتین یا طای مهمله یا قاف واقع شود بوصل نحو صقر در سقر ومخرمنه در سخرمنه وصغب بالفتح در سغب وبصطة در بسطة بالفتح یا بالفصل یک حرف تاسه چون صلح الشاة اصله سلخ واصبغ اصله اسبغ وصراط اصله سراط ومصالیق اصله مسالیق وهمچنین ست

الطاء

مصالیخ در مسالیخ وطا بدل دوحرف آید تا دال قیاسا لزوما از تای افتعال وقتیکه فاش از حروف مطبقه باشد نحو اصطبر واضطرب در اصتبر واضترب من الصبر والضرب وسماعا از تا نحو فحصت اصله فحصت من الفحص واز دال نحو ابعاط

اللام

در ابتعاد وبطان در بیدان ولام بدل سه حرف آید ضاد نون را سماعا از ضاد نحو اطجع اصله اضطجع واز نون

الميم

نحو اصیلال اصله اصیلان مصغر اصلان بالضم جمع اسیل واز را نحو مسلخ اصله مشرخ بالفتح وهو الاصل ومیم بدل چهار حرف آید نون بالام واو قیاسا از نون ساکن که قبل بای موحده است در یک کلمه باشد یا در دو نحو عنبر و سمیع بصیر وسماعا از نون غیر مذکور چون بنام اصله بنان وحمظل در حنظل وطامه الله علی الخیر در طانه الله وقیل هما لغتان مستقلتان واز با چون بناث مخر در بناث بخر بالفتح ومازلت راتما اصله راتبا من رتب رتوبا ای ثبت از لام تعریف در لغت علی نحو لیس من امبر امصیام فی امسفر وازوا ولزوما در لفظ ثم فقط وقتیکه مقطوع الاضافة باشد چون ثم اصله فوه ونون بدل دوحرف آید واو لام سماعا از واو چون صنعانی در صنعاوی منسوب بصنعا یمن و

النون

بهرانی در بهراوی منسوب بسوی بهرا نام قبیله همچنین ست روحانی منسوب بسوی روحا نام شهری وقیل النون فیه بدل من الهمزة والاول هو الاصح لانه لامقارنة بین الهمزة والنون بخلاف النون والواو فانهما متقاربان واز لام نحو لعمن اصله لعل واز اول دو مثل که مدغم بود در لغت عبد القیس نحو رزز واخاص در رز واخاص وکذا حظ فی حظ قاله ابو العلا

الهاء

المعری وها بدل چهار حرف آید همزه الف یا تا سماعا از همزه افتعال چون هرقت اصله ارقت وهرحت الدابة اصله ارحت ثم ارحت ای ردد تها الی المراح وهنرت الثوب اصله انرته من النیر بالکسر وهو علم الثوب وهردته اصله

اُرُدْتُهُ من الرود و از همزه ضمیر منصوب منفصل نحو ہیّاکَ ضَرَبْتُ اصله اِیّاکَ ضَرَبْتُ و قرئ ہیّاکَ نعبد و ہیّاکَ نستعین
وقال (شعر) وہیّاکَ والامرَ الذی اِنْ تَرَاحَبَتْ + موارِدُہ ضاقت علیکَ المصادرُ + و از همزه اِنْ مشبه بالفعل
نحو لَہُنَّکَ قائمٌ اصله لِاَنَّکَ قائمٌ و از همزهٔ استفہام نحو ءَزَیْدٌ منطلقٌ اصله ازید منطلقٌ ہذا الذی اصله اذا الذی قال
(شعر) وأنتَ صَوَاحِبُہا فَقُلْنَ ہذا الذی + مَنَحَ المَوَدَّةَ غیرَنا وجَفَانا + و از همزهٔ اِنْ شرطیه در علی نحو ہمن فَعَلْتَ فَعَلْتُ اصله
اِنْ فَعَلْتَ فَعَلْتُ و ہیا زید فی اَیَا زید و ہَیَا و اللہ اصله اَیَا و اللہ للتنبیه و یا ہَنَاہ بمعنی ہمن و این مختص بندا است اصله
یا ہَنَاءُ علی فعال واو در طرف بعد الف زائد واقع شد بہمزه بدل گردید و همزه بہا + و از الف ما استفہامیه ہنا اسم اشارت
وہیہلا اسم فعل در وقف نزد بعض چنانکه از یای تحتانی ہذی یقال مَہْ وہَہْ وہیہلَہْ وہذه و از تای تانیث در وقف نحو رَحْمَةٌ اصله رَحْمَهْ

فصل سوم در قلب

بدانکه قلب عبارت ست از انکه حرفی را از جایش بجای دیگر نقل کنند و آن در کلام عرب با وجود کثرت وقوع موقوف سماع است
اما خلیل در نحو جاء قیاسی گوید و حروفش همزه و واو و یا ست در اکثر وگاه بر سبیل قلت در غیر آن نیز آید نحو رَعْمَلی و
لَعَمْرِی و امضحل در اضمحل و اکرہفّ در اکفہرّ و زبرج در زبرجد و قلب بیشتر بتقدیم حرف آخر بر متلو آن آید
نحو ہاءِ ولاعِ و شواعِ و واوِ ولی و رہائع ولائع و شوائع و واوِ ولی و گاہی بتقدیم عین بر فا نحو جاء در وجہ و تقدیم
لام بر فا نحو اشیاء در شیاء و بتاخیر فا از لام نحو مَادِی در وَاجِد و بتقدیم متلو اخر بر عین نحو طَامِن در طَمَّان
و آن شناخته میشود بشش وجه اول باصل مقلوب یعنی بمصدر اگر مقلوب فعل و مانند آنست و بمفرد اگر جمع پس
بِنَاءٌ بروزن فَلَعٌ یَفْلَعُ ست اصله نَایٌ یَنَایُ بر لیل نَأَیَ یَنْأَیُ بفتح و تقدیم همزه بر یا که بمصدر ست و آبَارٌ
اَعْفَالٌ اصله اَبْآرٌ بدلیل بِئْرٌ یا که سر تقدیم یا بر همزه که مفرد ست و همچنین قسی فلیع اصله قوؤس بدلیل قوس و اوالی
افالع اصله اوائل بدلیل اول دوم باخوات مقلوب که مشارک ویست در اشتقاق چون جاءَ بروزن عَفَلٌ
اصله وَجِهَ بدلیل وجیه و موجه و وَجَهَ و تَوَجَّهَ و اَوْجَهَ که مشتق از وَجْهَ ست و الحادی بروزن عَائِفٌ اصله واجِدٌ
بدلیل وَجِیدٌ و تَوَجَّدَ و تَوَحَّدَ که مشتق از وحدت ست و قسی اصله قَوُوسٌ جمع قَوْسٌ بدلیل قَوْسٌ و تَقَوَّسَ و
استقوس که ماخوذ از قوس ست سوم بقلت مقلوب و کثرت مقلوب منه با آنکه اصل ہر دو یکی باشد چنانکه گویند اَرْنَبٌ
که کم آید مقلوب اَرْبَبٌ ست که بیشتر آید بمعنی آہوان سپید جمع رِئْمٌ با لکسر پس آرام بروزن اعفال ست و همچنین آدر
بروزن اَعْفَلٌ مقلوب اَدْوَرُ جمع دار و اِمْضَحَلَّ بروزن اِعْفَلَّ مقلوب اِضْمَحَلَّ و اکرہفّ بروزن افلعّ مقلوب
اکفہرّ و رَعْمَلٌ مقلوب لَعَمْرِی چہارم بصحت مقلوب یعنی با وجود علت تعلیل در ان نه در مقلوب منه که موافق ویست
الا در تقدیم و تاخیر بعض حروف بر بعض نحو اَیِسَ بیای مکسور بعد همزه مفتوح بروزن عَفِلَ مقلوب یَئِسَ بهمزه مکسور بعد
یای مفتوح پنجم بمنع صرف کلمه بی علت آن یعنی اگر در ان کلمه اعتبار قلب نکنند لازم آید که کلمه بی علت منع

ممنوع الصرف باشد چون اشیاء اصله شیآء علی فعلاء بالفتح والمد وآن اسم جمع شیٔ ست پس همزه را که لام کلمه است قبل فا برد مذا شیاء شد بروزن لفعاء واین مذهب خلیل وسیبویه ست بخلاف آنکه جمع شیٔ بود بروزن افعال کبیت وابیات چنانکه مذهب کسائی ست چه درین صورت منع صرف بی علتش لازم می آید وآن معدوم ست بخلاف آنکه افعاء باشد بحذف لام اصله اشیاء علی افعلاء جمع شیٔ علی فیعل کبین وابیناء چنانکه مذهب فراء ست چرا که تصغیرش بر اشیاء وجمعش بر اشایا کصحراء وصحاری موید قول اول ومضعف رد وقول اخیر ست چه افعال وافعلاء بر فعالی جمع نشود وتصغیر جمع تکثیر بدون رد بمفردش جائز نیست بخلاف اسم جمع که بلفظه آید چنانکه گذشت ششم بادای ترک قلب بسوی جمع دو همزه یعنی ترک اعتبار قلب مودی بسوی اجتماع دو همزه باشد چون جاء بروزن فال اصله جایء من جاء کبیع من باع همزه بر یاء مقدم شد وباعلال قاض پیفتاد واین وجه نزد خلیل ست بخلاف سیبویه ودیگر نحاة که چون اجتماع دو همزه جائی مکروه گویند که زائل نشود بدین وجه قائل نیستند اینست وجوه معرفت اما هرگاه وجهی که موجب معرفت قلب باشد نباشد هر دو اصل بود مانند جذب جبذ کذا قالوا وقال الجوهری جبذت الشیء مثل جذبته مقلوب ست

فصل چهارم در حذف

بدانکه حذف که عبارت از ازالهٔ حرف ست بر سه قسم ست اول اعلالی وآن حذف حرف علت باشد بقاعدهٔ مطرده مانند یعد وعدة اصله وعدة واین تا حذف نشود مگر آنکه واو باز آید نحو وعد وقوله عد الامر الذی وعد واشاذ کما مر وقال الفراء یجوز حذفها لاجل الاضافة کما فی المثال وقال خالد بن کلثوم عدی جمع عدوة یعنی الناحیة ای اخلفوک نواحی الامر الذی وعد واو مانند قاض وجزآن چنانکه گذشت دوم ترخیمی که حذف حرف علت ست نه بعلت چون اب واخ وعد وحم وهن واین واسم علی مذهب البصریین ویدودم ونحوآن سوم حذف غیر مذکور وآن حذف یکی از دو تای مضارع معلوم ست از باب تفعّل وتفاعل وتفعلل ومحققاتش بطریق جواز مطرد نحو تقبّل وتضارب وتدحرج وتجورب وجزآن بخلاف مجهول که حذفش موجب لبس ست وحذف حرف اول از دو مثل هرگاه دوم باتصال ضمیر مرفوع متحرک ساکن گردد وآن بر دو نهج ست اول بازالهٔ حرکت از مثل اول اگر ماقبلش متحرک ست نحو ظللت ولبت بفتح الظاء واللام والاصل ظللت بکسر العین من الظلول ولبت بضم العین من اللباثة ودرین صورت حذف مثل اول بنقل حرکتش بماقبل بعد ازالهٔ حرکت ماقبل هم رواست فیقال ظلت بکسر الظاء ولبت بضم اللام ونیچنین در مضارع نحو یظلن اصله یظللن رواه الفراء دوم بنقل حرکتش بماقبل اگر ماقبل مثل اول ساکن بود نحو احسست بفتح الحاء اصله احسست بسکون الحاء وفتح السین الاولی من الاحساس وقرن بالکسر در اقرِرن امر از قرّ یقرّ مانند ضرب یضرب وبالفتح از قریقر کعلم یعلم اصله اقرَرن وممکن ست که اول امر از وقار باشد واصلش اوقرن مانند عدن که در اصل از عدن بوده ودوم از قاریقار کخاف یخاف واین حذف با آنکه در ماضی شائع وکثیر الوقوع ست سماعی ست

چنانکه حذف نون بنی ونون من تخفیفا درنحو بنی العنبر ومن المار وحذف لام علی درنحو علی المار فیقال بلعنبر ومحارث ومحمار وملجن وعلمار وعلبجر اما سیبویه حذف نون بنی را وقتیکه مدخول آن ظاهر اللام باشد قیاسی گوید بخلاف نحو بنی النجار که لام تعریف ظاهر نیست وحذف همزه اب بعد لا یا بعد یا ندائیه نحو لا با لکه ویا با زید وندرا لحذف بدونها کقوله (شعر) تعلمت با حاد وال مرامر + وسودت اثوابی ولست بکاتب + وحذف تای فوقانی از استطاع یستطیع قلیلا نحو اسطاع یسطیع وگاهی طای مهمله را حذف کنند فیقال سطاع یسطیع وهمچنین ست حذف تای اول از دو تای نحو تستیع وتتقی ویتخذ که در اصل یوتسیع ویوتقی ویاتخذ بود فیقال تسیع وتقی ویتخذ بفتح التاء وعلیه جار قول الشاعر (ع) ثنی الله فینا والکتاب الذی نتلو + وحذف فا چون ناس اصله اناس بالضم وحذف عین چون سه اصله سته ورؤس اصله رؤوس جمع راس قال (شعر) خرجنا جمیعا من مساقط رؤسنا + علی ثقة منا بجود ابن عامر وحذف لام چون حر اصله حرح ودد اصله ددن وفم اصله فوه وحذف نون منذ ولم یکن نحو منذ ولم یک وحذف حرف آخر که مجانس وسط ست نحو اف وقط اصله افف وقطط بالتشدید وحذف تای دوم استتخذ وجوبا ماضی علی استفعل من تخذ یتخذ چون استخذ وقیل اصلش اتتخذ یعنی وزن افتعال تای مدغم را بسین بدل کردند واین شاذ ترست

باب دهم در تمرین

بدانکه تمرین در اصل عبارت ست از نرم کردن چیزی وخو کردن بران ودر اصطلاح ازامتحان متعلم باینکه کیف تبنی من کذا مثل کذا دانستنیست که داب علمای تصریف جاری براین گونه بنای کلمه ثلاثی یا زائد ازان یا بر بنای کلمه ثلاثی یا زائد ازان که مخالف در صیغه ومساوی در اصول یا زائد زوی باشد یا بقای ماده مبنی ومصنوع سازند وغرض ازین مسائل امتحان ترن متعلم واختبار مهارت اوست درین فن ومعنی سوال کیف تبنی من کذا مثل کذا آنست که مثلا از متعلمی پرسند که اگر لفظ غزا مثل صحائف بنا کنی وانچه مقتضای قیاس تصریفی ست از تعلیل وتغییر وحذف جاری کنی لفظ مصنوع بر کدام صورت آید جواب آنکه غزا یا اصله غزاءو جمع غزیة اصلها غزیوة علی فعیلة یا نکه در جمع بعد الف ودر مفرد زائد بود همزه گردید وواو یا غزائی شد بعده همزه را بقاعده خطایا یای مفتوح بدل کردند ویای ثانی را بالف غزایا یا شد چنانکه خطایا پس لفظ غزا ماخذ ومبنی عنه ست ومخالف اصل ومبنی علیه وغزایا فرع ومبنی وهمچنین از غزو ورمی مثل مکرمة بضم الراء مغزوة ومرموة آید واین بر تقدیر لزوم یاست ومغزیة ومرمیة واین بر تقدیر عروض آن واز قوة بر فعیل بفتح العین قویا اصله قیوو واو دوم الف شد واول یا در یا مدغم گردید واز ضرب مثل حجفر وحمرش ضربب وضربب بدون الادغام زیرا که تکریر برای الحاق ست ومثل قمطر وسفرجل ضربب وضربب بادغام بای اول از جهت سکون آن وعلی هذا القیاس لیکن بشرط ترین ست که لفظ مبنی منه ومبنی علیه هر دو مخالف در صیغه ودر حروف اصلیه بود ونیز مبنی علیه باعتبار اصول نه زوائد زائد بر مبنی منه باشد والا هدم بناست نه بنا واز نجاست که بنای ثلاثی از رباعی وخماسی وبنای رباعی از خماسی روا نبود فلا یقال

شرائط ترین

کیف تبنی من دحرج مثل ضرب او من سفرجل مثل عنکبوت زیرا که عنکبوت رباعی مزید و سفرجل خماسی ست
بخلاف زیادت زوائد که مانع بنای نیست پس از مستغفر در مثل عضد غفر آید و کذا الا یقال کیف تبنی من ضرب
مثل خلق او مثل یضرب چرا که ضرب و خلق موافق در صیغه و ضرب یضرب متحد در اصول ست بخلاف آنکه
مخالف باشد مثل علم که درست ست نحو ضرب بکسر الراء و همچنین روا نبود نزد جرمی بنای فرعی که از کلام عرب
نبود اگرچه ماخذ و اصل هر دو موجود و مستعمل باشد فلا یقال کیف تبنی من ضرب مثل دحرج و زبرج و برثن و نحوها من
الالفاظ التی لا تستعمل هذا اما جمهور نظر به تمرین متعلم روا و درست دارند و همچنین ست بنای لفظی مانند لفظیکه از کلام
عرب نبود نزد سیبویه پس از ضرب مانند جاریتیوس که از کلاب عرب نیست روا نبود یعنی بر مذهب سیبویه بخلاف اخفش
که بهبیت ادراک اقتدار متعلم روا دارد و یقول مضاربیوب علی فاعیلول و ابو علی گوید بیفزایی و بیکنی در فرع
اگرچه قاعده اش نباشد انچه در اصل افزوده و افتاده باشد قیاسا و نزد بعضی قیاس در اصل هم شرط نیست و جمهور
در فرع حذف نکنند مگر آنکه قاعده اش باشد اما انچه در اصل زائد ست در فرع نیز زائد کنند و فاقا قیاسی باشد یا شاذ
و همچنین اگر اصل مقلوب بود فرع را نیز مقلوب کنند پس از علم چون مانند قسی بنا کنند حمئول آید بقلب و
زیادت واو یعنی چون اصل که قسی ست در اصل قووس بود در فرع نیز لام را بجای عین برند عمئول شد و هرگاه
مبنی علیه وسعت زوائد مبنی امنه ندارد زوائد آنرا ترک کنند چون عفر مثل جذع از مستغفر یعنی بحذف میم و سین و تاکه
زائد ست و چون در فرع علت ابدال و ادغام معدوم باشد ابدال و ادغام در ان ممتنع بود و فاقا چون کرم مثل
مدّ از کرم و افاعیل بکسر یا از فیل مانند اوائل بکسر همزه اصلش اوائل بود واو دوم در اصل از جهت وقوع الف فعائل
میان دو حرف علت بهمزه بدل شد و این در افاعیل که فرع ست موجود نیست پس هرگاه از ضرب مانند محوی
بنا کنند مضربی آید بدون حذف یای موحده و یکی از دو را یعنی بضم میم و فتح ضاد و کسر رای مشدد چه محوی در اصل
محیوی بود و چون یای نسبت آورند یای آخر را که خامس و لام کلمه است حذف کردند و همچنین یای زائد را بعد یای
اصلی را بواو بدل کردند محوی شد و چون علت حذف در فرع موجود نبود حذف نکردند و این نزد جمهور ست اما ابو علی و
بعضی دیگر در فرع نیز حذف کنند اگرچه علتش ندارد بر خلاف اصل فیقولون مضربی بحذف الباء الموحدة و احدی الرائین
و همچنین در مثل عدة از ان ضرب آید مانند وعد نزد جمهور و ورثة بحذف فای کلمه در زیادت تا نزد ابو علی و دیگران
واز دعا مانند اسم دعوة آید بکسر الدال و ضمها و اثبات الواو و مانند غد وعو بالفتح و اثبات الواو یعنی هرگاه
تغییر در اصل نه بر قیاس ست در فرع تغییری ندهند و این نزد جمهور و ابو علی ست اما کسانیکه قیاس شرط کنند ادع
و وع گویند یعنی بحذف لام و اسکان فا و ادخال همزه وصل و همچنین از اوقی کجوهر در مانند اسم الوقی آید یعنی با بقای قاف
که لام کلمه است و نزد بعضی اقی بحذف قاف و اسکان همزه که فاست و ادخال همزه وصل بعده همزه ثانی را که فای کلمه ست

از جهت سکونش و کسره همزه وصل بیا بدل کردند لال شد وسئال ابو علی ابن خالویه کیف تبنی مثل مستطار من آرة وهی شجرة اصلها أوآة فظن أنه مفعال فحقره ولم یجب فقال ابو علی مستآر بحذف التاء چه مستطار در اصل مستطیر بود فتحه یارا نقل کرده ما قبلش دادند و یا الف شد مستطار گردید بعده تای فوقیه را از جهت اجتماع تا وطا حذف کردند جوازا مسطار شد پس مستآر در اصل مستأوٌ بود حرکت واو را ما قبلش دادند و واو الف شد و تا از جهت موافقت اصل افتاد مستآر شد هذا علی مذهبه اما جمهور چون که در مثل قیاس حذف تا نیابند حذف نکنند فیقولون مستآر باثبات التاء وایضا سائله ابن جنی انه اذا بنی من وأی مثل کوکب جمع بالواو والنون واضیف الی یاء المتکلم فما یقال فحقر ایضا فقال ابن جنی أوی یعنی چون از وأی مثل کوکب بنا کردند وأیٌ شد پس یا بالف بدل شد ووأی گردید بعده حرکت همزه را نقل کرده ما قبلش دادند و همزه را حذف کردند وَوَی شد بعده واو اول را همزه بدل کردند أوی شد و چون بواو و نون جمع کردند الف مقصور را قلب واو کردند گردید چون مضاف کردند نون را ضایعت ساقط شد و واو را بیا بدل کرده در یای متکلم ادغام نمودند أوی شد و نیز ثقل کلمه والتباس هیئه کلمه را بجهت رفع بنای مذکور ست دارد چنانست که مانند احرنجم و احنفل از کسر یا از جعل بجهت ثقل یا لبس به افعلل یا فعنلل ممتنع ست یعنی اگر از کسر یا از جعل مانند احرنجم بنا کنند کسر و واو احنفل شود درین صورت اگر با وجود شدت مقارنت میان نون و را و نون لام ادغام نکنند موجب ثقل ست و اگر ادغام کنند کسر را و احنفل شود بشد لام اول و این ملتبس بفعلل ست و همچنین در مانند احنفل از کسر و جعل یعنی اگر کسر را و جعنفل بدون ادغام گویند ثقیل ست و اگر کسر را و جعنفل با ادغام گویند ملتبس بفعلل ست کشنیج با تحریک و شد اللام وهو ثمر الاصف و در مانند قشعر از جعل و قنول عنمل و قنول گویند بدون ادغام نون زیرا که ملتبس بفعل ست یعنی بکسر الفاء و شد العین المفتوحة وشد اللام کسلنگد و از کرم مانند اقشعر اگر مم آید بتشدید میم اول زیرا که تکریر را مستحق مانع ادغام ساکن نیست اصله اکرمم بسکون المیم الاول وانبیع انبیعّ بتشدید عین اول و عدم اعلال از جهت الحاق اصله انبیعع اما اخش اگر مم و انبیعّ بتشدید آخر گوید و از وأی مانند أثم بضم الهمزة واللام أوی آید اصله أوْوِیٌ ضمه همزه را بکسره بدل کردند و یا افتاد چنانکه در قاض و از اوی أوِیٌ بدون ادغام اصله أوْوِیٌ ضمه واو را بکسره بدل کردند و یا بتعلیل قاض بیفتاد و همزه ثانی را بواو بدل کردند اوی شد و قیل أوّ بالادغام و از وأی مانند اجر با لکسر إیٌ آید اصله إوْیٌ یا افتاد و واو ساکن از جهت انکسار ما قبل بیا بدل شد و از اوی إیٌ اصله إوْیٌ یا بیفتاد و همزه دوم بیا بدل شد و قیل إی بالادغام و حذف الیاء الاخیرة منسیا و قیل منویا و مانند إوّة بکسر الهمزة و فتح الواو و تشدید الواء اصلها إوْزَة علی افعلة از وأی إیاة آید اصلها إوْیَة و از اوی إیواة بدون الادغام اصلها إوْیَة و قیل إیاة بالادغام و مثل اطرخم اصله اطرخم از وأی إیایا آید اصله إوْایِیٌ و از اوی بویا اصله إوْیِیٌ و در اینجا

چون کسره همزه اول غیر لازم ست ادغام یا در واو وفاقا ممتنع ست ومثل عَنکَبُوت از بیع وقول یَبیعُوت و
قَوُلُوت آید بنکریدلام وبدون الادغام وقالوا فی جَبَرُوت من رَمی وغَزَوَ رَمُوتا وغَزُوتا یعنی لین متحرک بعد
فتحه الف شد وبحیث التقای ساکنین افتاد رَمَوت وغَزَوت شد والقیاس رَمَیوت وغَزَوَوت بابقاء الیاء و
الواو علی حالهما لوقوعهما قبل المدة الزائدة ومثل اِغْدُوْدَنْ از قَوُلَ اِقْوُوَلَ آید اصله اِقْوُوَوَلَ از قوة
اِقْوُوَیَ اصله اِقْوُوَوَ بهمار واو واز بیع اِبْیُوَیِعَ اصله اِبْیُوَیِعَ هذا مذهب الجمهور اما ابوالحسن اِقْوَیِلَ واِقْوَیَا گوید
یعنی چون اجتماع سه واو نزدش کروه ست واو ثالث را بیا بدل کند وهمچنین واو ثانی را پس یای اول را در یای
ثانی ادغام نماید ودر ماضی مجهول ازین امثله گویند اُقُوُوِیَ واُبْیُوِیعَ واُقُوُوِلَ اجماعا مع ان القیاس یقتضی
ان یقال اُقُوِیَ واُقُوِلَ واُبِیعَ ومانند عُصْفُورٌ از قُوَّة قُوِیٌّ آید اصله قُوُوُوٌ واز غَزَوَ غَزُوِیٌّ اصله
غَزُوُوٌ ومانند بَقُّورٌ از غَزَوَ غَبَزُوٌّ اصله غَبَزُوُوٌ واز قُوَّة قَیُّوٌ اصله قَیُوُوٌ هکذا قالوا والظاهر قَیِیٌّ بدو یای مشدد
ومانند قُدْعُمِلَة از عَمی عُمَیِیَة بحذف یای سوم منسیا وفتح یای دوم مدغم فیها اصلها عُمَیِیِیَة ومانند قُدْعُمَیْلَة
از عَمی عُمَیِیَة اصلش عُمَیِیِیَة بهمار یا دیجوز عُمَوِیَة بحذف یکی از دو یای اول که قبل یای مشدد ست وقلب
دیگری واو ومانند حُمَیْصَة ازان عَمَویَة کرویة اصلها عُمَیِیَة ومانند عُمَرِیٌّ از قُوَّة قَوِیٌّ آید اصله قَوُوِیٌّ
واو اخیر یا شد وباعلال قاضی بفتا دو واو اول را در ثانی ادغام نمود واین مذهب جمهور ست اما خفش قَوِیٌّ
گوید بقلب واو ثالث نیز که بعد فتحه است بیا ویا بالف ومثل عُثُوٌّ از قوة قَیُوٌّ بفتح واو وتشدید لام اصله قَوُوٌّ
ونزد خفش قَیِیٌّ بقلب واو ثالث ورابع بیا ومانند عُصْفُوطٌ از غَزَوَ غَزُوِیٌّ آید اصله غَزُوُوُوٌ واز
رَمی رَمِیِیٌّ اصله رَمَیِیُوِیٌّ ومانند حِرَجٌ از قَرَأَ قَرَآیٌ آید اصله قَرَرٌ ومانند قِمَطْرٌ قَرَرِیٌّ ومانند
اِطْمَأَنَّ اصله اِطْمَأَنَّ اِقْرَأَیَا آید اصله قَرَرَرَ ومانند یَطْمَئِنُّ اصله یَطْمَأَنُّ یَقْرَئِی اصله یَقْرَرُرُ ومانند
اِخْشَوْشَنَ النَّاسُ از اَوْلَقَ اِیْلَوْلَقَ الْاَلَاقُ آید اصله اِرْلَوْلَقَ علی اِفْعَوْعَلَ والْاَلَاقُ باثبات الهمزة لان
حذفها فی المبنی علیه وهو الناس علی خلاف القیاس فلا یحذف من المبنی واین همزه اصلی ست اگر اَوْلَقَ فوعل
بود والا اِیْلَوْلَقَ در اصل اِوْلَوْلَقَ بود واُلَاقٌ وُلَاقٌ ومانند جِبَارٌ از عَزَوَ عَزِیزَاءُ اصله عَزُوزَاءُ

خاتمه در بیان رسم خط

پوشیده نخواهد بود که نقوش موضوعه را بامعانی بواسطه دلالتش بر الفاظ که دال بر معانی ست بطی موفور
ست وخطوط عربیه که مقصود البیان این مقام وواضع اولش مُرامر بن مُرّه طائی ست اکثر بطبق مدلول جاری نی نبل
گاهی یای تحتیه نویسند والف خوانند چون حُبلی وگاهی واو را الف چون صَلوة وگاهی حرفی نویسند ونخوانند مثل
چون فانصرو گاهی بی نبشته خوانند چون اسحق وعلی هذا القیاس بنابران مناسب نبود که رسوم خطوط معینه که طالب

واضع خط عربی

این فن را از دانستنش ناگزیرست بیان نماید پس باید دانست که تمامی حروف هجائیه که سواد کلم عبارت ازانست
بر دو نوع ست اول بسیط و دو حرف ست ب ت ث ج خ س ش ص ض ط ظ ع غ
ف ق ک ل م ن ه ی که در وقت ترکب کلمه ازین حرفها همه را پیوسته نگارند و درین صورت
بجز حرف آخر اکثری از صورت انفرادی ناقص آید چون بَطَلَ و فَضَّلَ و جز آن دوم هفت حرفست را د ذ
ر ز و که گاهی با خود ها در کتابت اتصال نه پذیرد چون زَادَ وَذَوْذٌ و جز آن مگر آنکه چون حرفی از قسم اول
بما قبل یکی ازین حروف هفتگانه در آید بدو متصل گردد فقط نه مابعد اگرچه از قسم اول باشد چون قَوْلٌ و قَالَ و نیز چون
اکثر حروف باعتبار صورت مشابه همدیگر بود نقاط را از جهت رفع التباس هذا موضوع و معین ساختند تا موجب امتیاز
فیما بین باشد و از بنجاست که این حروف را حروف معجم نیز گویند پس همه حروف باعتبار مذکور بر سه نوع ست
اول یازده حرف ست ب ت ث ج خ ذ ز ش ض ظ غ که در همه حال وصلاً و فصلاً محتاج بنقطه است
و بدون وی از هم شکل خود ممتاز نی چون جَرَّبَ و حَرَّبَ و تَابَ و بَابَ و جز آن و از بنجاست که چون برای امتیاز
یک نقطه بس ست بعض مردم شین را بیک نقطه کفایت کنند و بسبه که بطبق دندانهای آنست منقوط نکنند دوم
چهار حرف ست ف ق ل ی که وصلا فقط ملتبس بدیگر و منقسم بنقطه ست نحو فَقَرَ و قَفَرَ و یُسَرَ و یُسَرَ نه در
حالت انفصال چون انْصَرَفَ و افْتَرَسَ و عَثَا و قَوِیَ و همچنین در حالت اتصال نیز اگر بصورت انفرادی خود
محتاج بنقطه نیست چون ضَیْفٌ و عَشٌّ و حُسٌّ و ظَبْیٌ سوم هفت حرف ست ا ک ل م ه و که گاهی
در حالت وصل و چه در حالت فصل بدیگر ملتبس نگردد و بشکل و ضعی خود از دیگران ممتاز باشد و گاهی محتاج بنقطه نبود
چون سَأَلَ و قَالَ و کَلَّمَ و مَلَکَ و نحو آن اما تمایز میان ابنیهٔ کلم باعتبار وضع حرکات و سکنات و مد
و شد ست چون جَمَلٌ بالتحریک شتر و جُمَلٌ بالضم جماعت و قُلٌّ بضم قاف و سکون لام امر ست از قول و
قَلَّ بفتح قاف و تشدید لام ماضی از قلت و اَمِنَ کفَرِحَ از اَمْنٌ بفتح ضد خوف و اَمُنَ کَکَرُمَ از ایمان
و خط در اصطلاح عبارت ازانست که صورت لفظ را بحروف هجائیه اش نگارند پس هر اسمیکه مسمی و معنیش هر دو قابل
کتابت ست رقمش مطبق اراده قائل ست مثلا لو قال شخص لاحدٍ اکتب شعرا پس لفظ شعر نویسد اگر مراد اسم بود مر
(شعر) قِفَا نَبْکِ مِنْ ذِکْرَی حَبِیْبٍ وَمَنْزِلِ + بِسَقْطِ اللِّوَی بَیْنَ الدَّخُوْلِ فَحَوْمَلِ + نویسد اگر مراد مسمی بود
همچنین اگر گوید اکتب جیم عین فا راء خیم عین فا راء نوشته شود اگر مراد اسم ست و اگر مراد مسمی ست
کتابتش مرکبه جعفر ست و مفرده ج ع ف ر والقیاس جه عه فه ره و اگر مسمی قابل کتابت نبود پس در امر
بکتابتش بکتابت اسم وی کفایت کنند نحو زَیْدٌ و عَمْرٌو و جز آن و نحو یاسین و طاها کتابتش یا سین و طا ها ست
اگر اسم حرف هجا بود و گاهی تخفیفا بصورت مسمی نیز نویسند برخلاف اصل نحو کل ج ب والقیاس کل جیم با و همچنین

اگر اسم چیزی دیگر باشد کتابتش یاسین وطاها ست وطس وطه و در مصحف بر هر دو تقدیر یس وطه ست

الاصل فی الخط

واصل در خط آنست که کلمه بصورتی در کتابت درآید که در وقت آغاز و وقف ملفوظ گردد و لهذا نحو من منه ونحو بالتاء بهمزه و باآل نوشته شود ونحو رأیته و به بدون واو و یا و نحو رءوف زیدا و قرءا عمرا بهای سکته زیرا که این همه الفاظ در وقت ابتدا و وقف بهمین نهج ملفوظ گردد و همچنین ست مجیء مر جیئت بخلاف ما ی استفهامیه که مجرور بحرف ست نحو إلام که چون نظر بعدم استقلال بمنزله جزء ما قبل شد دخول ها ی سکته واجب نیست و از همین جهات ست که نحو آلام و علام و حتام بالف نوشته شود و نحو حمّ و عمّ بغیر نون و رواست که نظر بانفصال حقیقی در حالت وقف ها آرند و در کتابت نون نویسند و الف را بصورت یا نحو إلی مه و علی مه و حتی مه و من مه و عن مه

ونیز برعایت حالت وقف منصوب منون که بدون ها ست بالف نوشته شود نحو رأیت زیدا و همچنین نون إذن و نون خفیفه تاکید که بعد فتحه است بر مذهب اکثر نحو إذا و انصرا اصله انصرن بفتح الراء للواحد المذکر بخلاف نازی که چون در إذن و نحو انصرن بر نون وقف نمایند در کتابت هم بنون نویسد اما نون تاکید که بعد همزه مضموم ست بجهت رفع اجتماع دو الف بصورت نون نوشته شود وقفا نحو اقرأن و قیل تکتب الخفیفة بالالف اذا انسن اللبس نحو لنسفعا اصله لنسفعن والالا کاضربن ولا تضربن فانه ملتبس بالتثنیة اما بجهت رفع التباس موکد بغیر موکد نحو اضربن بواو والف واضربن بیاء وهل تضربن بواو ونون وهل تضربن بیاء ونون نباید نوشت اگرچه مقتضای قیاس ست ونحو رحمة بها و نحو القاضی بیا و نحو قاض بدون یا و انا عبده بالف نوشته شود

ونیز باید که هر کلمه در کتابت منفصل از کلمه دیگر باشد چون زید و عمرو و زید قام ابوه مگر آنکه کلمه یک حرفی بجهت علم استقلال بما قبل و یا ما بعد خود پیوندد چون غلامی و اکرمت و بزید و کعمرو و اضربن بالتخفیف و چون همزه وصل قابل اعتبار نیست لام آل را نیز ازین قبیل شمارند نحو الرجل و الفرس و همچنین ست کلمه که خطا بیک حرف بماند چون هذا و ذلک واضربنّ بالتشدید و عمّ و ممّ اصله عن ما و من ما و همچنین یای نسبت نحو کوفی بخلاف کلمه دو حرفی و انچه فوق دوست که منفصل آید الاضمائر متصله مطلقا زیرا که اتصال منافی انفصال ست نحو غلامی غلامنا غلامک غلامکما غلامکم غلامکن غلامه غلامهما غلامهم غلامها غلامهن واکرمتک اکرمنا اکرمت اکرمتما اکرمتم اکرمتن اکرمنّ اکرما اکرمتا اکرمن اکرمنی اکرمنا ضربنا ضربک ضربکما ضربکم ضربکن ضربه ضربها ضربهما ضربهم ضربهن ومنی منا منک منکما منکم منکن منه منها منهما منهم منهن وهمچنین متصل آید علامت تثنیه وجمع نحو مسلمان و مسلمتان و مسلمین و مسلمتین و مسلمون و مسلمات ومرکب امتزاجی که حکم یک کلمه دارد نحو بعلبک و استثنیست که با آنکه اصل در خط آنست که حرفی بصورت حرفی دیگر مکتوب نشود و بقدر ملفوظ در حیز کتابت درآید لیکن کتابت همزه

کتابة الهمزة

والف آخر کلمه وهمچنین حذف حرفی باوجود تلفظ آن وزیادت حرفی باعدم تلفظ ووصل کلمه بکلمه دیگر باصالت فصل مخالف اصل آید پس هر همزه وصلی بود یا قطعی اصلی مبدل باشد یا غیر مبدل چون صدر کلمه واقع شود در کتابت بصورت الف درآید نحو اَلْحَمْدُ وَانْصُرْ وَاعْلَمْ وَاکْرِمْ وَاَحَدٌ وَاُحُدٌ وَاِبِلٌ واگر حرف دیگر با مایش درآید مانع صدارتش نگردد نحو فَاعْلَمْ وفَاکْرِمْ وبَاَحَدٍ وبِاِبِلٍ مگر در لٰکِنَّ ولٰکِنْ وهُوَلَا ودر نحو یومئذٍ وحینئذٍ که باوجود صدارت از جهت کثرت استعمال حکمش حکم همزهٔ متوسط ست وهمزهٔ متوسط ساکن بطبق حرکت ماقبل نوشته شود نحو رَاْسٌ ولُؤْمٌ وفُؤْبٌ ومتحرک بوفق حرکت خود اگر بعد ساکن بود نحو یَسْاَلُ ویَلُوْمُ ویَئِمُّ من الافعال ماخوذ من السامة وهل الملال وتَسَاءَلُ وتَسَاؤُلًا وسَائِلٌ وبعضی متوسط را که قابل تخفیف بحذف یا ادغام ست در کتابت حذف کنند نحو مسئلة وسُوَة وسوءة وسویل الاصل مَسْاَلَة وسَوْاَة وسَوْءَة وبعضی مفتوحه را فقط وبعضی مفتوحه را که بعد الف ست ویس چون یَسَّاءَلُ در سَاءَلَ علی فاعل من المفاعلة والا بصورت حرفی در کتابت درآید که بدان حرف باعتبار قلب یا تسهیل تخفیف پذیرد پس همزهٔ مفتوح بعد ضمه بصورت واو وبعد کسره بصورت یا نوشته شود نحو مُؤَجَّلٌ ورِئَة ومتحرک بعد فتحه و مکسور بعد کسره ومضموم بعد ضمه بحرف حرکت خود نحو سَاَلَ ولَؤُمَ وسَئِمَ ومن مُقَرِّرَة بکسر الراء والهمزة ورُؤُوس بضم الراء والهمزة جمع رَئِیس وهمچنین ست همزهٔ مکسور بعد ضمه ومضموم بعد کسره نحو سُئِلَ بالیاء ویُقْرِؤُکَ بالواو وان نزد سیبویه بهت اما اخفش بطبق حرکت ماقبل نویسد نحو سُوِلَ بالواو ویُقْرِئُکَ بالیاء وهمزهٔ متحرک یا ساکن که در آخر کلمه بود بطبق حرکت ماقبل نوشته شود اگر متحرک ست نحو قَرَاَ ویُقْرِئُ ورَدُؤٌ ولم یَقْرَاْ ولَمْ یُقْرِئْ ولَمْ یَرْدُؤْ والا در کتابت محذوف شود فیقال هذا خَبْ ودِفْ وجُزْ ومَقْرُو وجَمْرَا وهُوَلَا ومررت بخَبْ ودِفْ وجُزْ ومَقْرُو وجَمْرَا وهُوَلَا بدون همزه ورایت خَبَا ودِفَا وجُزْاً ومَقْرُوًا بالف تنوین فقط وکذا سمعت هذا اَبٌ والف هذا هو الاکثر اما بعضی همزه را که قبل ساکنش مفتوح ست مطلقا حذف کنند نحو هذا خَبْ ومررت بخَبْ ورایت خَبَا و در مکسور مطلقا بصورت یا نویسند وهمچنین در مضموم بصورت واو نحو هذا دِفْیٌ وجُزْوٌ ومررت بدِفْیٍ وجُزْوٍ ورایت دِفَا وجُزْوًا وبعضی در مفتوح مطلقا حذف کنند ودر مکسور ومضموم بطبق حرکت همزه نویسند نحو هذا دِفْیٌ وجُزْوٌ ومررت بدِفْیٍ وجُزْوٍ ورایت دِفَا وجُزْوًا بیک الف وبعضی ایشان رایت دِفَا وجُزْاً بدو الف + این ست رسم کتابت همزه بطریق قدما اما انچه در کتابت حالی شیوع یافته اینست که بعد ساکن خطی بصورت سر عین کلیل آن را صورت همزه قرار داده بر نگارند نحو هذا خَبْءٌ ومررت بخَبْءٍ ورایت خَبَأً + وچون همزهٔ متطرفهٔ متصل بلفظ غیر مستقل گردد حکمش حکم همزهٔ متوسط ست نحو هذا جُزْؤُکَ رایت جُزْأَکَ ومررت بجُزْئِکَ وکذا هذا رِدَاؤُهُ ومررت برِدَائِهِ ورایت رِدَاءَهُ بالاشباع واین کم ست والاکثر رایت رِدَاهُ بالحذف کتابةً ونحو یُقْرِؤُهُ بالواو وبتسبیح الراء ویُقْرِئُهُ بکسر الراء وبالواو ویُقْرِیْهِ بکسر الراء وبالیاء لیکن در نحو مَقْرُوْءٌ علی مفعولة وبَرِیْءٌ علی فعیلة که غالب

تخفیف ست بقلب یا بادغام در حکم اول ست یعنی در کتابت نیاید اگرچه با مر غیر مستقل متصل گردد و هر همزه که بعد مدی
مده بصورتش واقع شود در کتابت در نیاید اگر حذفش موجب لبس نبود نحو قرأون و مستهزون و رؤس و مؤنة و
سأل و آدم و ملست خطا در قراؤون و مستهزؤون و رؤوس و مؤونة و سأال و آادم و علمتُ خضاً أتوقف
لیکن از انجا که تقل اجتماع دو یا کمتر از تقل دو واو و دو الف ست در نحو لئیم و مستهزئین هردو وجه است یعنی اثبات
و حذف بخلاف نحو قرأا و یقرأا ان علی صیغة التثنیة که حذفش موجب لبس مثنی بمفرد و بجمع مونث ست و بخلاف
نحو مستهزئین مثنی که بعد همزه مده نیست و هم حذف موجب لبس بجمع ست و بخلاف نحو بردائی و حنائی که همزه
بصورت مده نیست هذا هو المختار را بعضی همزه را که بعدش مده بصورت و سیت نیز نویسند و این کم ست

کتابة الالف

هر الف آخر کلمه که رابع یا زاید از انست در کتابت بصورت یا آید مبدل باشد یا غیر مبدل چنانکه الف ثالث
بدل از یا چون اعطی و ارتضی و المستضفی و اغنی و المستشنی و جبلی و تقهقری و قبعثری و فتی و رحی و دری لیکن هرگاه تای
تانیث با ضمیر منصوب یا مجرور بعد الف مذکور آید الف بصورت خود باشد نحو اعطاه و ارتضاه و مرتضاك و مستضفاه و اغناه
و مستشناه و جبلاه و تقهقراه و قبعثراه و فتاه و رحاه و رماه و حزآن و شذ احداهما و احداهن بالیاء والقیاس احداهما
و احداهن بالالف و همچنین بصورت خود آید الف رابع یا زاید مذکور که بعد یا افتد در غیر علم فعل باشد یا غیر فعل نحو احیا و استحیا و
یحیا و حیا بخلاف نحو یحیی که علم ست و الف ثالث غیر مذکور در هر حال بر صورت خود باشد نحو دعا و دعاه و عصا و عصاه و ردا
و ردّاه مگر آنکه کلمه بر وزن فعّل یا تفعّل باشد یعنی بضم الفا و کسر ما قبل آخر و فتح العین نزد کوفیان نحو العلی و الرضی و الف نحو صلوة و
زکوة و حیوة و ربو و حزآن که ممال بواو ست در کتابت بصورت واو آید اگر مثنی و مضاف نبود نحو مشکوة والا بصورت
الف نحو صلاتان و زکاتان و صلاتی و زکاتی و بعضی جمیع الفات را ثالث باشد یا زاید مبدل از یا باشد یا نه بصورت الف نگارند
و ما ذلک الا لتکثیر الکتاب اولانه القیاس و هر الف که بصورت یا ست چون منون باشد کتابتش بحسب قیاس مبرد مطلقا
بصورت یا ست چون هذا رحیً و رایت رحیً و مررت برحیً و هو المختار و بحسب قیاس مازنی مطلقا بصورت الف چون هذا
رحا و رایت رحا و مررت برحا و سیبویه در حالت نصب بر صورت الف نگارد و در غیر نصب بر صورت یا چون هذا رحیً

یعرف به اصل الالف

و مررت برحیً و رایت رحیً اما معرفت آنکه الف در اصل او بوده یا غیر واو به تثنیه حاصل شود نحو رحیان و عصوان
تثنیه رحیً و عصا و رمیا و غزوا تثنیه رمی و غزا + و بجمع نحو فتیات و فتوات جمع فتاة اصلها فتیة و فتاة اصلها فتوة
و بره و نوع نحو رمیة و غزوة بالفتح والکسر + و باتصال ضمیر فاعل متحرک نحو رمین و غزون + و بمضارع نحو یرمی
و یغزو + و به بودن واو و فای کلمه یا عین آن نحو وقی و شوی لان ما فاؤه او عینه واو قلیل جدا ان یکون لامه
واوا + و گاهی با اماله و ترک آن نیز یعنی الف مجهول الاصل اگر اماله پذیرد اصلش یا ست و گرنه واو + لیکن الف لدی
با آنکه اماله نه پذیرد بیا نویسند از جهت کثرت و لفریک + و الف کلا بر دو آید یعنی بصورت الف بدان جهت که در کلتا

بتا بدل شود و درین صورت بدل از واست و بصورت یا و این از جهت جواز امالهٔ وست و هر الف که در آخر حرف واقع شود بصورت خود آید مگر در بلی و این از جهت امالهٔ است و در الی و علی و این از جهت الیه و علیه و در حتی و این از جهت موافقت معنی الی و همچنین بصورت خود آید الفات اسمار لازم البنا چون ما و ذا و انا الف متی و انی بصورت یا آید بدان جهت که حمال ست هر جا که حرف مدغم در یک کلمه واقع شود خطا محذوف گردد نحو مدّ و دابّ گر همچنین ست یای اول اگر دوم تای ضمیر بود نحو بتّ و ثبتّ من بات یبیتُ و ثبتَ یثبتُ و گاهی بنظر دو کلمه حذف نکنند نحو بتّ و ثبتّ بخلاف نحو هدّت و غلطت که ثانی مثل اول نیست و بخلاف نحو اجمهّ و یدّر گم و جز آن زیرا که مفعول در جزیه مثل فاعل نیست و بخلاف لام تعریف که مدغم در لام یا در غیر لام ست نحو اللحم و الرجل چرا که دو کلمه است و نیز حذف موجب لبس معرف بمنکر ست + و در اللتی و الذی و الذین بکسر الذال حذف لام تعریف اگرچه بر خلاف قیاس ست لیکن از جهت لزوم لبس لازم آمد + و در اللذین بفتح الذال با آنکه لازم ست حذف نکنند چرا که التباس مثنی بجمع ست و چون اللذان و اللتان و اللتین نیز تثنیه بود حکم الذین یافت + و لام اللاء از جهت خوف التباس بالا در کتابت محذوف شود و اللاءون و اللائی و اللوائی و اللاتی و اللوا نیز که مانند اللاء جمع مونث ست در اثبات لام محمول بر اللاء ست + و همچنین بایستی که عمّ و عمّ و ابّا و ابّابکه دو کلمه و اصلش من ما و عن ما و ان ما و ان لا ست در کتابت هر دو منفصل آید لیکن از جهت کثرت استعمال و شدت اتصالی پیوسته نگارند + و بیفتد الف الله در رحمن چنانکه همزهٔ اسم در بسم الله الرحمن الرحیم و همزهٔ ابن که نعت و میان دو علم واقع شود نحو جاء زید بن عمرو نه در غیر مذکور چون باسم الله و باسم ربک و رایت زیدا ابن خالک و نیز بیفتد همزهٔ وصل مکسور یا مضموم بعد همزهٔ استفهام ست نحو آنبک هذا و استخرج زید بخلاف همزه آل که اثباتش نیز کتابةً روا ست نحو آلرجل و الرجل + و بیفتد الف ها با اسم اشاره از جهت کثرت استعمال نحو هذا و هذه و هذان و هؤلاء + و همچنین الف ذا و اولاء در ذلک و اولئک + و الف ثلث و ثلثین و لکن و لکن بخلاف هاتا و هاتی و ذاک و هاذاک که در استعمال ازان کم ست + و همچنین از اکثر اعلام الف کتابةً ساقط شود نحو ابراهیم و اسمعیل و اسحق و بعضی از سلیمان و عثمان و حارث و مالک و معاویه نیز حذف کنند چون سلیمن و عثمن و حرث و ملک و معویة + و بیفتد بیشتر یکی از دو واو نحو داود و داود فیکتب داود بخلاف نحو تصییر که حذف موجب التباس بفعل اجوف ست و قیل هر دو وجه ست نحو تصییر و تصییر + و بیفتد همزهٔ ال هرگاه بعد لام جر یا لام ابتدا واقع شود بشرط که بعد لام مذکور لام دیگر بود نحو للرجل و للفرس بکسر اللام و فتحها و الاجود و للام هر دو اگرچه معرفه بنکره مشتبه کرد نحو للبن و للحم و همچنین در للذی و للتی و للذین و للاتی و جز آن

زیادة الحرف مع عدم التلفظ

و بعد واو جمع در تمامی افعال از ماضی و مضارع و امر بجهت فرق میان واو جمع و واو عطف در کتابت الف فزایند مادامیکه فعل مذکور بچیزیکه آن واو را در حکم متوسط گرداند متصل نگردد نحو حاذوا و نصروا و یدعوا و اغزوا

حذف الحرف مع تلفظه

واذعوا نه در نحو نصرونی و نصروه و نصروک و ینصرون و اخشون که بعد اتصال ضمیر مفعول و نون اعرابی و نون تاکید واو مذکور حکم واو متوسط پیدا کرده بخلاف نحو نصرو هم که برای تاکید ست اما بعضی در فعل مضارع الف زیاده نکنند و بعضی در اسم نیز زیاده کنند و قتیکه نون جمع باضافت نیفتد نحو شارفوا المار و بعضی چون التباس را نادر دانند در هیچ یک از فعل و اسم زیاده نکنند + و نیز در لفظ مائة الف زیاده کنند تا ملتبس بمئة نشود و تثنیه در زیادت الف محمول بر مفرد ست نحو مائتان و مائتین نه جمع چون سنات و سنون و سنین + و بعد لفظ عمر منصرف و قفا و جرا واو نویسند تا ملتبس بعمر غیر منصرف نشود بشرط که کبر بود نه مصغر و نیز مضاف و در قافیه نباشد نحو هذا عمرو و مررت بعمرو بخلاف نحو رایت عمرا که در حالت نصب ست و بخلاف آنکه مصغر باشد چون عمیر که هر دو بر یک صورت ست و بخلاف آنکه مضاف بود چون عمرة که فصل نه پذیرد بخلاف آنکه در قافیه باشد چرا که در قافیه عمر منصرف عمر غیر منصرف واقع نشود + و در اولئک واو زیاده کنند تا ملتبس بالیک نشود و اولاء محمول بر اولئک ست و همچنین ست در اولی اجمع ذو نصبا و جرا تا ملتبس به الی نشود واو لورفعا در کتابت واو تابع اولی ست و جمل علیه اولات

وصل الکلمة مع اصالة الفصل

هر جا که ان ناصبه مصدریه نه مخففه و نه مفسره و ان شرطیه نه مخففه متصل لا شود در کتابت پیوسته آید نحو اجببت الا تقار قنی و الا تفعلوا در ان لا تقار قنی و ان لا تفعلوا بخلاف نحو کتبت الیه ان لا تفعل و ظننت ان لا یقوم و قلت ان لا یقوم + و همچنین متصل آید کی هر گاه قبل لا واقع شود نحو کیلا تاسوا علی ما فات کم + و همچنین ما کافه و زائده نه مصدریه چون در آخر حرف و حروف مشبه بالفعل و اسمای شرط و استفهام لاحق شود در کتابت بما قبل پیوسته گردد نحو انما و کانما و لکنما و لعلما و لیتما و ربما و نحو مما و عما و ایما و حیثما و همچنین ست کلما و قلما و طالما لیکن درین هر سه خمسه اگر ما کافه است اتصال قیاسی بود و اگر مصدریه اتصال بر غیر قیاس بخلاف ما مصدریه که هر جا بعد خود ست پس بما قبل متصل نگردد مگر در کلما و قلما و طالما چنانکه گذشت نحو ان ما قمت عجب ای ان قیامک و بخلاف ما اسمیه که از جهت استقلال خود متصل بچیزی دیگر نشود نحو کل ما عنده حسن و کیف ما عندک و لعل ما تریده یکون و این ما وعدفیه لیکن چون نعم و بیس متنزل از مرتبه فعلیت ست تنبیها بران بما اسمیه موصول نگارند نحو نعما فعلت و بئسما صنعت و چون ادغام نون من در میم ما واجب و لازم ست لهذا گاهی بما مصدریه نیز متصل نگارند نحو اعرض عما فعل و مما فعل اما متی بما حرفیه نیز متصل نشود نحو متی ما تقعد اقعد زیرا که اتصال موجب کتابت یا بالف ست نحو متاما و قیل یوصل فیقال متاتی آنک بالیاء و القیاس متا با بالالف و استثنیست که با آنکه حرف مدغم اگر از کلمه دیگر بود اظهارش واجب ست لیکن نون ساکن چون متصل آید خطا نیفتد زیرا که سقوط مثمر مزید اتصال خطی ست + و ال تعریف به خول خود موصول آید نحو الرجل و همچنین ست ظروف زمان و قتیکه مبنی و مضاف بسوی اذ باشد نحو یومئذ و حینئذ و وقتئذ و ساعتئذ و زمانئذ مبنیا علی الفتح و گاهی در حالت اعراب نیز متصل آید + و نیز بعضی از کلمات با آنکه اصل در کتابت فصل ست لیکن از جهت کثرت استعمال متصل مکتوب گردد چون

کُتب بلفظ ذا نحو حبذا وذی تعجب یا کأنّ مثقله ومخففه نحو ویکان لیس لهم بصر وویکأنه لا یفلح الکافرون وثلث باء نحو ثلثمائة وهمچنین ست تا تسع چون اربعمائة وخمسمائة وستمائة وسبعمائة وثمانمائة وتسعمائة پوشیده نخواهد بود که انچه از رسوم خط وآداب کتابت که مذکور شد از وضع واضع واهل استعمال بوده اما آنکه کتاب بنظر قصر مسافت وتخفیف بتکلیف بطرز اختصار ورمز برای بعضی از کلمات ووضعی قرار داده اند اگرچه درین باب هرکس را طریقی معین واصطلاحی خاص ست مثلا صاحب قاموس برای موضع (ع) نوشته وبرای بلد (د) وبرای قریه (ة) وبرای جمع (ج) ودر بعض نسخ برای جمع الجمع (جج) وصاحب صراح در تعیین ابواب شش گانه برای نصر ینصر (عَ) فاضه واو برای ضرب یضرب (عِ) فاکه وبرای سمع یسمع (عَ) کافه. وبرای فتح یفتح (عَ بفتحهما) وبرای کرم یکرم (عُ بضمهما) وبرای حسب یحسب (عِ بکسرهما) وعلی هذا القیاس لیکن انچه ازان میان قوم متعارف ودر کتب شائع ست آنست که تع برای تعالی نویسند وعم برای علیه السلام ورح برای رحمة الله یا رحمة الله علیه ورض برای رضی الله عنه وصلعم برای صلی الله علیه وآله وسلم واین اختصار مذموم وممنوع ست ومط برای مطلوب ومقص برای مقصود وبق برای یقال وایضا وم برای ایضا وهم برای همنوع وگاهی برای مسلم هم آرند واستیازش بحسب قرینهٔ مقام ست وظ برای ظاهر وح برای حینئذ وبط برای باطل وح برای محال ولازم برائی لا نسلم وممر برای ممنوع وشر برای شارح وهف برای هذا خلف وگک برای کذلک وآه وزائغ برائی الی آخره ۵

تمت

الحمد لله که کتاب غایة البیان در علم صرف تالیف عالم نبیل فاضل جلیل ذو الباع الوسیع فی العلوم العربیة والقدر الرفیع فی الفنون الادبیه مولانا الشیخ عبد الرحیم الصفی فوری بوّأه الله جنان الجنان وافاض علیه شآبیب الرحمة والرضوان

در مطبع شعلهٔ طور واقع بلدهٔ کانپور رونق انطباع گزید وبحسن اهتمام شیخ عبد الله پرنٹر کانپوری بانجام رسید وکان ذلک فی شهر ذی القعدة المنسلکة فی شهور سنة ست وثمانین والف ومائتین من هجرة خیر الانبیاء رسول الثقلین محمد ذی الاسامی الامین الابی نبینا وآدم بین الماء والطین صلی الله علیه وعلی آله الخیرة واصحابه البررة

فهرست کتاب مسالک البهیه فی القواعد النحویه

ذکر واضع و وجه تسمیه	۲	وجوب النصب	۲۷	عامل النصب	۶۷	فصل فی المعرفة والنکرة	۱۰۵
تعریف الاسم و علامت	〃	وجوب الرفع	〃	الحروف الجازمة	۷۰	فصل فی العدد	۱۰۸
تعریف الفعل و علامت	۳	التحذیر	〃	الاسم العامل فی الاسم	۷۲	فصل فی المذکر والمونث	۱۱۰
تعریف الحروف	〃	تمییز	〃	کم	〃	الفعل	۱۱۴
تعریف الکلام و الجملة و تقسیمها	〃	مفعول مطلق	۳۱	اسماء افعال	〃	افعال التعجب	۱۱۶
المعرب	۵	مفعول فیه	۳۳	الاسم العامل فی الفعل	۷۳	افعال غیر متصرف	۱۱۷
الاعراب	۶	مفعول له	۳۴	افعال الناقصة	〃	المتعدی الی ثلثة	۱۱۸
غیر المنصرف	۸	مفعول معه	۳۵	افعال المقاربة	۷۵	الحرف	〃
تقسیم العامل	۱۱	الحال	۳۷	افعال المدح والذم	۷۶	حروف العطف	〃
تعریف المبتدا و تقسیمه	〃	تقدیم الحال	۳۸	افعال القلوب	۷۸	حروف التنبیه	〃
تقدیم المبتدا	۱۳	اسم فاعل	۴۱	باب التوابع	۷۹	حروف الایجاب	۱۱۹
حذف المبتدا والخبر	۱۴	اسم مفعول	۴۲	التاکید	〃	حرف الندبة	〃
العامل اللفظی	〃	الصفة المشبهة	〃	النعت	۸۰	حروف الزیادة	۱۲۰
الفاعل	〃	اسم تفضیل	۴۴	البدل	۸۱	حروف التفسیر	۱۲۱
ذکر مواضع تقدیم الفاعل و تاخیره	۱۵	المصدر	۴۶	عطف البیان	〃	حروف المصدر	〃
التنازع	۱۶	المضاف	۴۷	العطف بالحروف	۸۳	حروف التحضیض	۱۲۲
مفعول لم یسم فاعله	۱۹	اسم تام	۵۲	المبنی	۸۶	حرف التوقع	〃
بحث مفعول به	〃	عامل سماعی	〃	المضمر	〃	حروف الاستفهام	〃
المنادی	۲۰	الحروف الجارة	〃	اسماء الاشاره	۹۰	حروف الشرط	۱۲۳
فصل فی التوابع	۲۱	النواصب	۵۷	الموصولات	۹۲	حرف الردع	۱۲۵
الترخیم	۲۳	المستثنی	۵۸	الاخبار بالذی	۹۴	التنوین	〃
فصل فی المندوب	۲۴	الحروف المشبهة بالفعل	۶۱	اسماء الافعال	۹۶	نون التاکید	۱۲۶
باب الاشتغال	۲۵	ما ولا	۶۴	الاصوات	۹۸	حرف الانکار	۱۲۷
اختیار الرفع	〃	لا التی لنفی الجنس	۹۵	المرکبات	۹۹	حرف التذکر	〃
اختیار النصب	۲۶	لات	۶۷	الکنایات	〃	حرف الوقف	〃
النصب والرفع	〃	حروف عامل فعل	〃	الظروف المبهمات	۱۰۲	تمام شد	